

# احسن التقاسيم

## جلد دوم

منتشر شده براي نخستين بار در تارنماي :

[www.TarikhBook.ir](http://www.TarikhBook.ir)

نام كتاب: احسن التقاسيم في معرفة الاقاليم

نويسنده: مقدسي

سال تاليف: سده چهارم

گردآوري براي نشر الكترونيك: بهمن انصاري

[جلد دوم]

بخش دوم هشت اقلیم عجم (سرزمین ایران) [1]

در بیان هشت اقلیم عجم و یادآوری راه‌هایش به ترتیب مرزها، مردم این سرزمین خوشبخت‌تر، ثروتمندتر، دانشمندتر و دین‌دارتر از دیگرانند. مردمی نیکخواه و در کارها پرهیزکارند. در این سرزمین رودخانه‌ها روان و آبادیها پردرخت است. من پیش از آغاز گزارش راه‌ها و توصیف شهرها، مطلبی را که باید در پیش درآمد بیان کرد در این فصل می‌آورم:

از ابو منذر هشام بن سائب روایت است که گفت: هنگامی که قتیبه بن مسلم بر فیروز پسر کسری چیره شد دختر وی شاهین [2] را با یک سفت [3] به نزد حجاج فرستاد و حجاج او را به نزد ولید فرستاد. چون

---

[1-] عنوان افزوده ترجمان است.

[2-] شاه آفرید دخت فیروز پسر یزدجرد شهریار مادر یزید ناقص بن ولید خلیفه اموی است که به نواده کسری بودن افتخار می‌گردد (طبری 2: 1874) و 4437 فارسی و ابن فقیه فارسی ص 24-27.

[3-] سید. جامه‌دان.

سفت را گشودند دیدند که در آن چنین نوشته‌ای هست:

جغرافیای کواذ

در آن چنین نوشته‌ای هست:

بنام خداوند صورتگر، قباد پسر فیروز سرزمین خود را بر رسید آبها و خاکهایش را سنجید، تا برای سکناي خویش شهری بسازد، پس سرزمین خود را بهترین زمین یافت و این از عراق آغاز می‌شود که ناف زمین‌ها است و دلگشایترین آنها را در سیزده جا چنین تشخیص داد مداین [1]، شوش [2]، جندی‌شاپور [3]، تستر [4]، شاپور [5]، اصفهان، ری، بلخ، سمرقند، ایبورد [6]، ماسبدان، مهرجان قذق [7] قرماسین [8].

سردسیرترین آنها رادیل [9]، همدان، قزوین، جوانق

---

[1-] تیسفون.

[2-] مغرب شوش.

[3-] گندی‌شاپور.

[4-] شوشتر.

[5-] شاپور.

[6-] باورد و رودراور: در نهاوند (ابن فقیه همانجا).

[7-] مهرگان کدک.

[8-] مغرب کرمانشاه. ولی در ابن فقیه 24 «تل ماستر» آمده است

[9-] اردبیل (ابن فقیه. فارسی: 24).

نھاوند [1]، خوارزم، قالیقا یافت.

وبا خیزترین آنها را بند نیجین، جرجان، خوارری کش [2] برزعه زنجان یافت.  
قحطزده‌ترین [3] بخش آنرا: میسان، دشت میسان، باد رایا، باکسایا، ماسبذان، ری اصفهان یافت.  
بخیل‌ترین مردمان را در خراسان، اصفهان، اردبیل [4]، بادرایا، باکسایا، استخر، شیراز، فسا یافت.  
از همه جای آن حاصل خیزتر را: ازمینیه، آذربایجان، گور مکران [5] ماه کوفه، ماه بصره، ارجان، دورق یافت.  
و از همه مردمان زیباتر [6] را در مداین کلوادی، سابور، استخر

[1-] ابن فقیه سردترین آنها را شش شهر دانسته و یکی از آنها را «رود جوانق در نھاوند» یاد کرده و آن درست‌تر است.

[2-] ابن فقیه و باخیزترین شهرها را شش جا دانسته و بجای «کش» می‌گوید:  
رودخانه ماستر که شاپور خواست است.

[3-] ابن فقیه بجای قحط زده «کم باران» آورده و آنها را هشت جا دانسته و «کلتانیه» (شاید: کلدانیه) را بدان افزوده است.

[4-] ابن فقیه بخیل‌ترین را در نه شهر دانسته و پس از اردبیل «ماسبذان» را افزوده است:

[5-] ابن فقیه ده شهر را پر نعمت‌ترین خوانده و کرمان و دستی را پس از مکران افزوده است.

[6-] ابن فقیه ایشان را کامل‌ترین مردم خوانده و در ده شهر دانسته و حیره را بیش همه نام برده است.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 374

جنابه، ری، قم، اصفهان، نشوی دید.

خردمندترین مردمان را در هفت شهر عکبرا، قطربل، عقرقوف، ری، اصفهان، ماسبذان، مهرجان قذق شناخت.

زیرک‌ترین مردم را در دو بخش شهر اسکاف [1]، کسکر، عبدسی [2] مرو، ری یافت.

سلاح‌شناس‌ترین مردم را در همدان، حلوان، اصفهان، شهرزور، خوارزم، شاش، اسیجاب [3] یافت.

سبک‌ترین آنها را در ده جا دید: دجله، فرات، جیحون، گندی‌شاپور ماسبذان، قزوین و آب سورا و آب ذات المظامیر، آب فنجای [4].

فریبک‌ترین مردم را در یازده شهر یافت: خراسان، اصفهان

[1-] ابن فقیه زیرک‌ترین مردم را در شش شهر دانسته دو اسکاف را بصورت اسکاف بالا و اسکاف پائین آورده و بجای مرو و ری «نفر» و «سمر» یاد نموده است ولی در متن عربی احسن التقاسیم اقطن بجای افطن آمده است.

[2-] «مرب» «افداسهی» ص 115 پ 2 ولی در متن عربی عبدس آمده است.

[3-] ابن فقیه سلاح‌شناسان را در چهار شهر دانسته خوارزم و شاش و اسیجاب را از اینجا انداخته است و در عوض در میان دو گروه «زیرگان» و سلاح‌شناسان گروه «حسودترین» مردم را در پنج جای: «جرجرایا»، «حلوان»، «سحاران»، «ماسبذان»، «همدان» یاد نموده است.

[4-] ابن فقیه آب را چنین یاد کرده است: دجله، فرات، گندی شاپور، ماسبدان، بلخ، سمرقند، قزوین: آب سورا، که چشمه‌ایست در کرمانشاهان، ذات المظامیر، فنجای، دهکده برف ماسبدان (ابن فقیه: پ 26) طبری نیز از «چشمه فتح‌جاه» یاد کرده است (ع 2: 1219 پ 3837).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 375

ری، همدان، ارمینیه، آذربایجان، ماسبدان، مهرجان قدق، شوستر، مذار، ارتوان [1].  
بدترین [2] میوه را نیز در شهرهای مداین، شاپور، ارجان، ری نیاوند، ماسبدان، حلوان یافت.  
کوته‌بین‌ترین مردم را در نوبندگان، ماسبدان، سیراف، رامهرمز ارمینیه، آذربایجان، استخر [3] یافت.  
پست‌ترین مردم را در شش جا یافت: نوبندگان، بادرایا، باکسایا و یهند، نیاوند، اصفهان [4].  
و (قباد) در میان دجله و گردنه همدانی، جایی دلگشتر از قرماسین نیافت، پس آنرا برای خود پایه نهاد. سپس خسروان پس از وی شهرهایی را که می‌بینم در میان مداین تا آن گردنه بساختند. در کتابی در خزانه عضد الدوله، فصلی مسجّع درباره گردشگاهها دیدم، پس من نیز جاهایی که به خوشی شهرت داشتند و شایسته چشم‌بوشی نبودند، بر آن افزودم، تا مجموعه‌ای از گردشگاههای زمین در

[1-] اردوان؟! ارتوی (ابن فقیه. پ، 62).

[2-] ابن فقیه بهترین میوه را در آن هفت شهر می‌داند. و ظاهراً اشتباه از مقدسی است.

[3-] ابن فقیه کوته‌بینان را در هشت شهر دانسته، مهرجان قدق، اردشیر - خره، بحروف را به جای استخر و سیراف یاد کرده است.

[4-] ابن فقیه بجای آخرین سه شهر، نامهای «بهندف» رود قهقور در ماسبدان رود جرود در نیاوند را آورده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 376

آن گرد آید و بتواند دل مردم را بدست آورد. در آنجا گفته است:

بهترین زمین از نظر خلقت ری است که سر و سربان [1] را دارد و بهترین آن از نظر ساخت گرگان است و بهترین آن از نظر شهرت طبرستان است و بهترین آن از نظر استخراج نیسابور است که بشتنقان [2] دارد، و بهترین آن از نظر کهنگی و تازگی «گندی شاپور» است که آبان دارد [دو نهر دارد] و مرو که در زریق و ساجان [3] دارد و غوطه دمشق که زاربان دارد و نصیبین که هرماس دارد، و ایلیا که بقعه و ماماس دارد، و صمیره که حصشان دارد. در فارس نیز دره بوان [4] هست، نهر ابله نیز چشمان را خیره می‌کند، درباره دلگشا بودن صغد جای گفتگو نیست، بلخ نیز پروان دارد نیاوند و باغهای اصفهان در بحرین، قیساریه هست و عمان، در یمن صنعان [5] اعجوبه است، از جیرفت کرمان که مپرس، و همچنین از بست و موقان و حومه بخارا، شاش و فسا و سابور و حلوان را نیز یاد خواهیم

[1-] متن: و فیها السر و السربان. خردادبه 171، 7: و لها السرو السربان فقیه فارسی 107: 11: و آن

راست سر و سربان ... یاقوت: گمان می‌کنم دو بازار در ری بوده‌اند (3: 67: 9).

[2-] بشتنقان و بشتنفرش هر دو بی‌نون نیز آمده است، نام دو جایگاه در نیسابور است. (یاقوت 1: 630).

3-]] رزبِق و ماجان دو رودخانه در مرو هستند (استخري ع 260 پ 206).

4-]] حوقل 373: 14.

5-]] چون نسبت به «صنغاء» يمن صنعان آمده ايرانيان خود صنعاء را نيز صنعان مي نويسند مانند عطار كه داستان «شيخ صنعان» سروده است ولي ياقوت آنرا نادرست مي داند (ياقوت 3: 429: 10) نگارنده مقدسي در اينجا نيز از ايرانيان پيروي کرده است.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 377

کرد. ديه هاي رمله با زيتون و انجيرهايشان چشم گنر هستند، من پيش تر از تاهرت و جيان نيز گفتگو کرده ام، از کوفه تا فاصله دو برید راه، جويها، نخلستانها، و درختانست. چنين است شناخت سرزمين هاي دلگشا!

زبان مردم

بدانکه بيشتر شهرهاي عجم چنانکه ياد خواهم کرد بنام پايه گذاران آنها ناميده شده اند. زبان مردم اين هشت اقليم عجمي است، برخي از آنها دري و ديگران پيچيده ترند. همگي آنها فارسي ناميده مي شوند و اختلاف آنها آشکار و گنگي در آنها نمودار و اين را دز جايش تا توانم روشن خواهم کرد. نمونه سخن هر قوم را براي اثبات ادعا در جهان خواهم آورد [پس به اقليم خاوران آغاز مي کنم]:

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 378

7- خاوران

مهمترين آن سرزمين ها است، بيش از همه جا دانشمند دارد، جاي نيكو کاري و مرکز دانش و پايگاه اسلام و دژ استوار آن است.

شاه آنجا سرآمد شاهان و سربازانش بهترين سربازان اند. مردمی نیرومند، صاحب رای نامدار، ثروتمند، سواردار، کشورگشا و پیروزمند دارد. چنانکه به عمر نوشته شده بود:

ایشان مردمی هستند پوشاکشان آهنین، خوراکشان گوشت خشکانیده، آشامیدنشان آب یخ است.

روستاهای معتبر، ديه هاي گرانبه با درختان سر در هم کشیده و رودخانه هاي روان و نعمت فراوان و ناحيتهاي گسترده دارد.

در آنجا ديانت در ستين، دادگري راستين، دولت پیروزمند و کشورداري هموار است.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 379

در آنجا دانشمندان به حکومت رسند [1] و در جز آنجا بردگان سلطنت مي کنند [2]. اين سرزمين سدّ راه ترکها و سپر غزها و ترساننده رومها و فخر آور براي مسلمانان است، مرکز دانشمندان جان بخش دو حرم خدا و مالک هر دو سوي رود است. جزیره العرب از خاوران گشاده تر است ولي اين از جزيره آبادتر، استانها و روستاها و ثروتش بيشتر است.

ابو زيد خاوران را سه بخش برشمرده: خراسان، سگستان، ما وراء النهر. ولي من آنرا يک بخش در دو سوي رود جيحون خوانده،

1-]] اشارتي به سنت آموزش و پرورش حکام در ايران است که از دوره ساساني تا حکام محلي در دوران اسلام ادامه مي داشت، شاهزادگان ايران از کودکی آموزش مي دیدند، و براي سلطنت که بر طبق فلسفه سياسي ايران پيش و پس از اسلام تدوين شده قارايي «رياست مدینه فاضله» ناميده شده

است، و شهرستانی آنرا «نبوه الملوک» خوانده است، آماده می‌شدند. ایشان برای رئیس مدینه فاضله عصمت در حین القای دستور قائل بودند! و این نظریه درست مقابل فلسفه سیاسی عرب و سنیان است که بی‌سواد رئیس مدینه فاضله را نه تنها عیبی ندانسته بلکه آنرا معجزه پیغمبر هم می‌شمردند، خلفای عرب تا قرن دوم از با سواد شدن ولیعهد خود نیز جلوگیری کرده آنرا ننگی شایسته موالی می‌شمردند و همین یکی از اختلافهای اساسی میان شیعه و سنت قرار گرفت و ده‌ها حدیث شیعی در کتاب الحجج کافی مشعر بر آنست که خداوند مسلمانان را به دست یک جاهل نمی‌سپرد که در پاسخ پرسشها بگوید: نمی‌دانم!

[2-] مقدسی مؤلف کتاب در این هنگام تصور نمی‌کرد که روزی غلامان غزنوی جای سامانیان را بگیرند.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج2، ص:380

هر یک را بنام پایه گذارش نامیده‌ام، و نقشه هر سو را جداگانه کشیده‌ام زیرا که هر سو شامل منطقه‌ای بزرگ و دارای استانها و شهرها و روستاهای بسیار است.

اگر پرسند که: چرا مانند دیگر مردم هر سوی را سرزمینی جداگانه شناساندی؟ مگر نبینی خود مردم گویند: خراسان و ما وراء النهر؟ در پاسخ گفته شود ولی همین مردم نیز از مرزهای قومس تا طراز را خراسان می‌نامند. مگر نه خاندان سامانی شاهان خراساند و در این سوی رود زندگانی کنند؟ من نیز که خراسان را نام ویژه این سوی رود نهادم تا سوی دیگر را مانند تو بنامی دیگر بخوانم! اگر پرسند که: پس چرا سگستان را بر خلاف پیشینیان داخل این سرزمین کردی؟ در پاسخ گفته شود: مردم گاهی هم آنرا از خراسان می‌شمردند، مگر نمی‌دانی در آن سامان خطبه بنام خاندان سامانی خوانده می‌شود؟ هر گاه ما سگستان را یک سرزمین می‌نامیدیم، می‌بایستی خوارزم را نیز جدا یاد کنیم که شهرهای بسیار دارد و آداب و رسوم و زبانی جداگانه دارند و باز هم کسی چنین کاری نکرده است! اگر بگوید: پس چرا این سرزمین را به دو بخش تقسیم کردی؟

گفته شود: همچنانکه یمن را دارای دو بخش و مغرب را در دو سوی دریا معرفی نمودیم.

بدانکه: سرزمین خاوران را دو برادر بنام هیطل و خراسان دو پسر عالم بن سام بن نوح آباد کرده‌اند، پس این سوی نهر بنام هیاطله خوانده می‌شود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج2، ص:381

هَيْتَلُ [1]

بدانکه این سوی رود، زرخیزترین زمینهای خدا است، سرشار از نیکی‌ها، آبادانی، دانش‌پروری، فقه، دین‌داری، نیرومندی، گردن‌ستبری، پی‌گیری، دلپاکی، همزیستی می‌باشد. مردم ثروتمند پاکدامن، نیکخواه، مهمان‌نواز، دانشمندپرست هستند. خلاصه، اسلام در آنجا شاداب، دولت نیرومند، دادگری استوار، فقیهان دانا ثروتمندان سالم، پیشه‌وران ماهر، فقیران کارگر هستند. آنجا کمتر دچار قحطی می‌شوند [و از دشمنان در امانند] منبرها [2] بیش از اندازه، ناحیتهایش گسترده‌تر از مرز توصیف‌پذیری است ولی من به اندازه توان خود کوشیده‌ام. [سغد گراند قدر سمرقند بزرگ خجند شگفت‌انگیز در آنجا است که دانشگاه‌ها و پیشوایان بزرگ و اداره و قدرتمند و جنگجویان دلیر و کاروانسراها و سواران و میوه‌ها و انگور و بندگان و

[1-] متن: جانب هیطل. حوقل آنرا ما وراء النهر نامیده است (صورة الارض چ 1938 ص 459-525 پ 191).

[2-] داشتن منبر نشانه قدرت و خود مختاری اسلامی بوده است. هر گاه مردم شهر می توانستند اثبات کنند که اکثریتشان مسلمانند، عربها اجازه تاسیس منبر و مسجد جامع و برگزاری نماز آدینه و اجرای حدود و مجازاتهای شرعی به ایشان می دادند، پس جزیه سنگین کافری به خراج سبک اسلامی تبدیل می شد چون این نتیجه به زیان دولت خلیفه بود در اثباتش اشکال تراشی می کردند ص 282، 11 و 193 پانوشت.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 382

کنیزان و بررسی های شبانه روزی و قراردادهای و کارگذاریها و گرایش بسیار به ادب و هنر و حدیث دارند. پس آنجا اکنون هم مرزی جنگی و هم مرکزی علمی و جایگاه ارشاد است، بدعت و احکام ظالمانه در آنجا دیده نمی شود. کانهای آنجا گرانبها، کاروانسراهایش فراوان، آبهایش سبک، بهداشتش سالم است. نزد سلطاننشان نیکخواهانی چون شیخ علی بن حسن دیده می شوند. ولی دارد کم کم فساد بدانجا راه می یابد، رباخواری فراوان می گردد هر بد کاره بدان سوی رهسپار می شود. من می ترسم هنگامی فرا رسد که همانند عراقی یا بدتر از آن شود اسلام از آنجا نیز رخت بر بندد].

و اینک نقشه این سرزمین.

بررسی کوتاه

من این سوی رود را بر شش خوره و چهار ناحیت بخش نمودم.

نخستین آنها در سمت خاور و در مرز ترکستان فرغانه است. سپس اسپبجایب سپس «شاش» سپس آشروسنه سپس «صغد» [1] سپس «بخارا» و درباره صغد سخن بسیار است. چهار ناحیت نیز، «ایلاق»، «کش»، «نسف» «صغانیان» هستند.

فرغانه: [2] خوره ایست در گوشه این سرزمین پیش از پیچش به چپ رهرو به سمت خاور. بر خیرات است که گویند چهل منبر دارد. قصبه

[1-] در متن عربی «صغد» است ولی یاقوت آنرا در حرف سین نهاده است.

[2-] ابو الفدا. فارسی: 582-583.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 383

آن «اخشینک» است، از شهرهای میان روزیه [1]، «نصر آباد»، «مناره» رنجد، «شکت» [2] «زارکان»، خیر لام، «بششان»، «اشتیقان»، زرندرامش [3] اوز کند، از شهرهای نساءیه، «اوش»، «قبا» [4] «برنگ»، مرغینان [5]، «رشتان»، «و انکت»، «کند» می باشد. و در «واغزیه» شهرهای «بوکند» «کاسان»، «باب جارک»، «اشت»، «توبکار»، «اوال»، «دکر کرد» نوقاد، «مسکان» «بیکان»، «اشحیحان»، «جدغل»، «شوادان» هست و گویند چهل شهر دارد].

اسیبجایب: در مرز این سرزمین قرار دارد و معتدل است. قصبه آن به همین نام است. از شهرهای «خورسوغ»، «جمشلاغلو»، ارسبانیکت [6] «باراب» شاوغر، سوران، «ترار»، «زراخ»، «شغلجان»، «بلاج»، «بروکت» «بروخ»، «یکانکت»، اذخت [7]، «ده نوجیکت»، «طراز»، «بالوا»،

[1-] میان رودان (حوقل ع 514-524).

275. 5 شکث پ 275. [[-2] استخري ع 346: 5 شکث پ 275.  
 2. 516: 2. [[-3] زندرامش (حوقل ع 516: 2).  
 582. [[-4] حوقل ع 516-525 ابو الفدا فارسي: 582.  
 561. [[-5] ص 271: مرغان (ابو الفدا. فارسي: 561).  
 237 حوقل 1، ياقوت 576، 237 حوقل ع 523: 14.  
 1014. [[-7] یدخت (ياقوت 4: 1014).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 384

«جکل»، «برسخان»، «اطلخ»، «جموکت»، «شلجي»، «کول»، «سوس»، «تکابکت»، «ده نوي کولان»، «مير کي»، «نوشتک»، «لقرا»، «جموکت»، «اردوا»، «نوکت»، «بلاسکون [بلاساغون] [1] «لبان»، «شوي»، «ابالغ» [روستائي با چند منبر دارد] «مادانکت»، «برسيان»، «بلغ»، «جکرکان» «بغ»، «یکالغ روانجم کتاک سور چشمه دل اوس جر کرد.  
 2] در پشت آن دو است. قصبه آن بنکت [3] است. از شهرهايش نکت، جينانجکت، نجاکت بناکت، خرشکت، غرغجند، غناج، جبوزن وردک، کبرنه، نمودانک [4]، نوکت، غزک، انوکت [5]، بشکت، برکوش خاتونکت! جبوکت، فرنکد، کداک، تکالک، بارسکت. اشتورکت [6] اليبکت، بناکت [7]، جيناکت، نوکت، شاوکس، کباشکت، غناج، ده کوران، تل اوش، غزگرد، زران کت، دروا، فردکت، فردکس، اجخ.

1-1] عين القضاء در نامه‌هايش «بلاساغون» را به عنوان شهري دور افتاده و نمونه دوري مثال مي‌زند (نامه‌ها 1: 123-15 و 16 و 303: 8 و 345: 15) «بلاسابور» نیز در فارس چ ع 28، 52، 422، 425 دیده مي‌شود.

- 2-2] حوقل اين ايالت و ايلاق شهرهايشان را در ص 507 آورده است.  
 3-3] ياقوت مي‌گويد: به خامه بشاري (مقدسي) آنرا «بيکت» ديدم (ياقوت 1: 746: 20) و همودر 3، 235: 4 گوید، قصبه شاش را بشاري «بنکت» ناميده است.  
 4-4] غدرانک (استخري ع 329، 2 پ 260 و 274).  
 5-5] استخري ع 330، 1 پ 260، 274.  
 6-6] زائيبکت (استخري ع 344، پ 274: 1).  
 7-7] بنکت، بناکت (استخري ع 344: 6 پ 274: 2).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 385

ناحيت ايلاق [1]: قصبه‌اش تونکت [2] است و شهرهايش: شاوکت، بانخاش، نوکت، بالايان، اوبلخ [3] نمودلغ تکت خمرك سيبک کهسيم ادخت خاس خجاکت [4] غرغجند، سام سرک [5]، بشکت، اشروسنه: به اين خوره چسبيده است. قصبه آن بنجکت [6] و از شهرهايش: ارسبانيکت [7] کردکت، غزق فغکت ساباط زامين ديزک نوکت قطوان دزه [8] خرقانه خشت مرسمنده، که هفده روستا دارد: بشاغر، مسحا برغر، وفر، بانغام، مينک، بسکر، ارسبانيکت [9]، البتم، اينها شهر ندارند، و باقي همنام شهرهايشان هستند.



سغد [10]: قصبه آن سمرقند است که مرکز اقلیم می‌باشد و دوازده

- [1-] حوقل ایلاق و شاش را یک خوره کرده و شهرهای آنها را در ص 507 آورده است.
- [2-] استخري 331: 1 پ 260-274.
- [3-] اریلیخ (استخري ع 331: 2 پ 260.
- [4-] خرجانکث (استخري ع 332 پ: خرجانکث فهرست)
- [5-] سامسیرک (استخري ع 345: 5 پ 274: 9).
- [6-] حوقل مرکز اشروسنه را «بومجکت» نامیده و شهرهایش را با اندکی اختلاف یاد کرده است.
- [7-] ص 263: 1.
- [8-] قطوان دیزه (استخري ع 336: 6 پ 268، 269).
- [9-] ص 265، 263.
- [10-] متن: صغد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 386

روستا دارد، شش تا در جنوب رودخانه بدین ترتیب: بنجکت، ورغسر مایه مرغ، سنجر فغن [1] در غم او فر. [شش روستای] شمالی از بالا چنینند. بارکت، بوزنمذ، بوزماجن، کبودنجکت، وذار، مرزبان برخی از این روستا شهرهایی دارند که نیمی از آنها در روستا است. دیگر شهرهای خوره چنینند: ریودده، ابغر، استیخن، کشانی، دبوسیه، کرمینیه، ربنجان، قطوانه. بخارا: خوره ایست نه چندان بزرگ ولی آباد و نیکو است. گرد پنج شهر آن دیوار است که درونش دوازده در دوازده فرسنگ است. در آنجا زمین بایر و دیه وامانده دیده نمی‌شود. نام قصبه آن نموجکت می‌باشد. از شهرهای [درون دیوار آن] طراویس، زندنه، بمحکت، خجادی، مگکا است، [و آنچه بیرون آنست] بیکنند [زنکرا] خرجانکث، خدیمنکن، عروان [گردان] بخشون، سیکت، جرغر سیشکت، اریامیشن، ورخشی، وزرمیشن [رامئینه] [2] و دیه‌هایش که از بسیاری شهرها بزرگترند: برانیه [3] [ورذانه]، افشنه، اودنه، اورذانه خرع، سیجکت، غجدوان، ارزنکر [4]، انکنه، و چیزی از شهر بودن کم ندارند جز داشتن منبر [5].

- [1-] استخري ع 320: 9، پ 250، 251.
- [2-] درب رامئینه (استخري ع 307: 2) رود رامئینه (پ 243).
- [3-] مقایسه شود با: فزانة (استخري ع 311: 2 (دخویه) پ 242: 13).
- [4-] مقایسه شود با: دیگستان (استخري ع 309 پ 251 (دخویه).
- [5-] سبب ممانعت دولت عرب از گذاردن منبر، لزوم کم کردن جزیه و در آوردن آن به صورت خراج است ص 193.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 387

کمجکت [1]، فغرسین [2]، کشفغن، نویدک، ورکی [3].  
ناحیت کش: که [سه] شهر دارد: قوقد، قریش، سونج، اسکی فغن.  
نسف: که [سه شهر] [4] بزده، کسبه [سیرکت] [5] را دارد.

صغانیان: که دارزنجی، باسند، بهام، زینور [6]، بوراب، ریگدشت [7]، باساب [8] شومان، هبنان دستجره [9] را دارد.

روی هم نیز شانزده هزار دیه دارد. [و گویند بخارا یک هزار و سیصد دیه دارد]. اختلافات دانشمندان درباره این خوره‌ها. [و ناحیه‌ها و شهرها] جیهانی در کتاب خویش گوید: سغد همانند یک آدمی است، که بنجکت سر آنست، کشانیه

---

[1-] کمنجث (یاقوت 4: 305: 20.

[2-] شاید فغیطوسین (یاقوت 3: 904: 20).

[3-] شاید: ورکه (یاقوت 4: 924: 10).

[4-] مصحح چاپ عربی از حاشیه نسخه نقل می‌کند که مؤلف نام تنها دو شهر از سه تا را که آمار داده، آورده است.

[5-] یاقوت 3: 214: 21.

[6-] استخري ع 310-341 پ 271: 12.

[7-] استخري ع 340: 6 پ 271: 13.

[8-] در استخري ع 341: 2 نیز ناخوان است و در پ، نیامده است.

[9-] یاقوت 2: 573: 22.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 388

پایه‌ای او است، او فر پشت او، کبودنجکت و ترکسفی [1] شکم او، مایه مرغ و بوزماجن [2] دو دست او است. اندازه‌ی آن سی و شش در چهل و شش فرسنگ است، بزرگترین منبر آن سمرقند سپس کش، نسف، کشانیه و ... می‌باشد. دیگری گوید: قصبه سغد اشتهیخن است و آنرا از سمرقند جدا می‌کند [و سه شهر برایش آورده است. و گروهی] بخارا را نیز از سغد می‌شمرد، و چنین استدلال می‌کند که رودخانه از سرچشمه تا بخارا رود سغد نام دارد. ولی این نادرست است مگر نبینی که رود اردن در فلسطین نیز اردن نامیده می‌شود، و تا کنون کسی گوداهای فلسطین را از اردن ندانسته است. پس اینکه گویند رود سغد یعنی از سغد برخیزد و آنجا را سیراب می‌کند. هر گاه ما بخواهیم برای این سخن خود استدلال کنیم و آنرا بر سخن دیگران ترجیح دهیم کتاب ما دراز خواهد شد، تنها هدف ما از یاد کردن این سخنان آنست که مراجعه کننده به کتاب ما گمان نبرد که این مطالب از نظر ما دور مانده است [و ما چیزی از خود نمی‌سازیم که از راه علم نباشد. هر کس که در یک دانش دراز دست باشد حق دارد رای و نظر خویش را در مسائلی که آیت یا حدیثی درباره آن نیامده بیان دارد، چنانکه فقیهان و پیشوایان می‌کنند. ما نیز در این دانش مانند ایشان در شریعات رفتار می‌کنیم] باری ابو زید بلخی در کتاب خود فصلی آورده که بینندگان را

---

[1-] و مرزبان ترکسفی (استخري ع 323: 3 پ 230 و 253: 9)

[2-] یاقوت نیز این همانندی از جیهانی نقل کرده ولی بجای اوفر، وفر، و بجای کبودنجکت، کبوکت و بجای بوزماجن، بزماخر آورده است (یاقوت 3: 394: 10-13).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 389

از استدلال بی‌نیاز می‌کند. او در صدد بیان نقشه خود است نه خوره بندی سرزمین، چه پیش از من هیچ کس به خوره بندی نپرداخته بود. او می‌گوید: پیوند دادن این بخشها به یک دیگر و جدا سازی آنها از دیگران، جز شناخت عوارض شهرها و رودخانه‌ها و روشن کردن عبارتهای مفصل و خواندن نقشه‌ها فائده‌ای چندان ندارد. [1] مگر نمی‌دانی، پیشوایان کهن ملت هر یک رای و ویژه داشته‌اند، پس و پیش می‌کردند، ارث می‌دادند، محروم می‌کردند، حلال یا حرام می‌نمودند، صحیح یا باطل می‌ساختند، همگی مردمان نیز آنرا پذیرفته بدان دل می‌بستند، و هیچ خردمند بر ایشان اعتراض نمی‌نمود، چه پیامبر نیز هنگامی که معاذ را به یمن گسیل داد او را بدین رفتار مامور کرد، رفتار یاران نیز بر این می‌بود، پس شگفت نباشد که ما نیز در این دانش رأی دهیم و قانونی برگزینیم، آری ما چنین دیدیم که سغد را از سمرقند بشمریم و شهرهایش را تابع آن بدانیم و این را مرکز آن سوی رود بشماریم زیرا که گسترده‌تر است و روستاهایش بیشتر می‌باشد.

اگر کسی پرسد که: چرا [سمرقند را مرکز فرض کردی] و بخارا را که امیرنشین و جایگاه دیوانست [و نشانه مرکزیت نزد تو همین است] مرکز نشناختی؟ به او گفته می‌شود: شاه‌نشین بودن [بخارا] دلیل مرکز بودن آن نمی‌شود، زیرا که شاهان سامانی تنها برای تبرک از سمرقند بدانجا آمدند. و نیز گفته می‌شود: نمی‌توان سمرقند و

---

[1-]) این مطلب که مقدسی به ابو زید نسبت داده، در استخري ع 296: 1-4 دیده می‌شود و در نسخه فارسی آن نیامده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 390

نیشابور را با آن همه گرانمایگی زیر دست بخارا بنهیم زیرا که آن دلیل که یاد کردی شامل نیشابور نیز هست.

اگر گفته شود: مگر نه هنگامی که بنی عباس به بغداد نشستند، مرکز شناخته شد [و کوفه زیر دست آن گردید] چرا تو بخارا را از این قیاس نکردی؟ بدو گفته شود که پاسخ ساده است، زیرا که شهرهای عراق تازه‌اند و در عهد اسلام همیشه در حال تغییر بوده‌اند [و عراق را جز یک مرکز نباشد] نه بیننی که [به روزگار علی] مرکز کوفه بود و [به روزگار منصور] به انبار [و همانگاه] به بغداد منتقل شد، سپس [به هنگام خلافت معتصم] به سامرا شد و سپس به بغداد بازگشت. در صورتی که مرکزهای کهن سرزمین خاوران چنین نبوده جای یک دیگر را نمی‌گیرند. اگر کسی بگوید: مگر نیشابور جای طوس را نگرفته است؟ گفته شود: هیچگاه طوس مرکز نبوده است تا متروک شود. آری به سببهایی که یاد خواهیم کرد، مدتی جاهانی بدان اضافه شده بود.

اگر گفته شود: اگر منکر متروک شدن طوس هستی مرو که قطعاً متروک شده است، می‌گویم: ما گفته بودیم که در اسلام، برخی شهرها جای دیگری را گرفتند و نیشابور، با آمدن اسلام جای مرو را گرفته است، و اگر چنین باشد پس بخارا جای سمرقند را نگرفته زیرا در اصول [1] ما به چنین چیزی برخورد نکرده‌ایم. مگر بیننی که چون در اصول ما نماز یک رکعتی نداشته‌ایم

---

[1-]) برای فرق میان اصل و تصنیف ص 241 دیده شود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 391

پس «وتر» جایز نیست؟ اگر بگوید: مگر نه مأمون و پیش از وی رشید به مرو فرود آمده؟ گفته می‌شود: ایشان بقصد اقامت در آنجا فرود نیامده بودند و این آشکار است. گزارش گسترده‌تر:

اخصیتک:

قصبه فرغانه شهری بزرگ است، پیرامنش پر درخت نهرهایش پر آب، آبادان، حاصل خیز، با ارزانی است. شهری اندرون دارد که کاریزها از آن گذشته انبارهای زیبایش را که با آجر ساخته و گچکاری کرده‌اند، پر آب می‌کند. جامع و بیشتر ساختمانها در همین اندرونی است و ربض (حومه) دور آنرا فرا گرفته، که یک کهندژ [1] و چند بازار دارد. روی هم به اندازه یک و نیم برابر رمله است. برکت بسیار، هوای خنک و مردمی درشت و سرخ روی دارد. نصر آباد: بزرگست و درختان اسبیدال دال و حور دور آن را فرا گرفته است. پادشاهی آنرا بنام فرزندش نصر ساخته و بنامش خوانده است، آتشگاه (مناره) ای کوچک بر در مسجد کنار نهر دارد. رنجد: کشتزار بسیار دارد. جامع زیبای آن در میان بخش کفش دوزان است.

[1] این واژه را یاقوت به صورت معربش قهندژ آورده گوید: در اصطلاح مردم ما وراء النهر دژی را گویند که به شهر چسبیده باشد. پس تک دژها را بدین نام نخوانند. متأسفانه در لغتنامه دهخدا عبارت یاقوت به غلط ترجمه شده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 392

شکیت: بزرگ است و گرد و بسیار دارد تا آنجا که گاهی می‌توان گردو را هزاری به یک درم به دست آورد. مسجد در بازار است.

تحسان [1]: بزرگ و پرجمعیت است در مسجد جامع یک باغچه هست. خیر لام: بزرگ است و جامعی زیبا در بازار دارد.

بشیشان: بزرگ است و در جامع آن به میدان باز می‌شود.

اشتیقان: کوچک است. جامع در بازار است.

اوزگند: جلو دروازه‌اش رودیست که پل ندارد و از توی آن می‌گذرند. ربض (حومه) آن دیواری دارد، شهر آباد است بازار و جامع و کهندژ دارد، آب به همه آن می‌رسد. چهار دروازه دارد در شهرهای این خوره کهندژی جز در اینجا نمی‌شناسم.

اوش: با جویابهایی بسیار نیکو، گسترده و پر نعمت. جامع در میان بازارها است، نزدیک کوه است. شاداب و پر خیرات است.

کاروانسرائی بزرگ دارد، داوطلبان مرز داری از هر سو بدانجا آیند.

قبا: از قصبه بزرگتر، دلبازتر، خوش‌هواتر، دلگشا تر، شگفت‌انگیز تر می‌باشد، قاعدتا می‌باید قصبه را اینجا بدانیم، ولی چون ما عرف را بر قاعده مقدم می‌داریم، چنین نکردیم. میان شهر میدانی دارد، جامع در بازار است. دانایان گفته‌اند: فرغانه، همان قبا است و جز آب و علف می‌باشد.

برنگ: کوچک است، جامعش بیرون شهر سر راه سمرقند است

[1-] شاید با واژه اشحیحان در ص 262: 7 پیوندي داشته باشد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 393

مرغینان: نیز کوچک است. جامعش دور از بازار است. بر دروازه نهری دارد. ورستان: بزرگ است. جامعش را در دریا و دریا دیگر در میدان هست. و انکث مانند آنست. بکند [1] نهریست که از میان بازار می‌گذرد. برای این خوره، از چهل شهر نزد من نام برده شده است.

خُجَنْدَه [2]: شهری دلگشا است، در این سوی مرز رود خوش‌هواتر از آن نیست رودخانه از میانش می‌گذرد، و کوه بدان چسبیده و در مرز است، خردمندانش ستوده و شاعرانش وصفها کرده‌اند. اسبیجاب [3]:

قصبه‌ای معتبر است، شهری آباد و حومه دارد. چند تیم و بازار کرباسیان و جامعی با چهار در دارد، بر هر یک از درها رباطی هست:

در نوجکت، در فرخان [4]، در شاکرانه [5]، در بخارا. و رباطها چنینند:  
رباط نخشیان، رباط بخارائیان، رباط سمرقندیان، رباط

---

[1-] کند در یک فرسنگی خجنده است (حوقل 511: 13).

[2-] حوقل: 511 - 512.

[3-] حوقل: 510 - 511.

[4-] شاید: فرخاد (حوقل 510: 12).

[5-] شاید: سراکراشه (حوقل: 51: 12).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 394

قراتکین [1]، که گور او نیز همانجا است، با بازاری که وقف کرده است و در آمدش ماهی هفت هزار درم خرج نان و خورش برای بینوایان می‌شود. گویند یک هزار و هفتصد رباط در آنجا هست. مرزی مهم و نبردگاه است. در حومه آن یک کهندژ ویرانه هست. ایشان نه قحطی دیده‌اند، و نه خراج می‌شناسند [2] و نه میوه در آنجا ارزش فراوان دارد.

شهری خوب، خوش هوا، دلگشا، با زندگی آسوده است. ولی مردم آن ساده‌لوح، دل سنگ، و به آئین خویش سخت پابند، و از خود راضی هستند، خواه به ایشان نیکی یا بدی کنی! دیده‌نشینانش از شهریان بهترند در اینجا شیرند و در آن گوسفند! خورلوغ: شهری میانه حال است، نهری دارد، ولی نه بازار و نه بار و نه کهندژ و نه روستا دارد! جمشلاغلو: بزرگ و دل‌باز است. آب روان دارد، بسیاری از حشم بدانجا کوچیده‌اند جامع از بازار دور است.

اُزْبَانِیْکَت [3]: پاک و زیبا است و بارو دارد، جامع در درون و و ساختمانها در حومه است.

باراب: نام همه روستائی است که بزرگ هم نیست، و نام بزرگترین شهرش نیز باراب است و این شهر بزرگ پیرامن هفتاد هزار

---

[1-] ابن اثیر: فهرست.

[2-] در همه خراسان و ما وراء النهری شهری که خراج بر او نباشد جز اسبیجاب نیست (حوقل: 510: 14).

[3-] اسبانیکث (حوقل 523: 14 و یاقوت 1: 237 و ابو الغدا فارسی 576) ارسبانیکث (حوقل 521: 18).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 395

مرد بیرون می‌دهد. دژی دارد که جامع و بازار و کهندژ در آن است و بیشتر بازارها در حومه آنست. درون دژ چند تا دکان نیز هست.

وسیج: کوچک است و بارو دارد، فرمانروائی نیرومند نیز در آنست. جامع در بازار می‌باشد. کدر: شهری تازه ساز است. مردمش نیرومندند و برای حق منبرداری جنگها کرده‌اند. حدیث گرایان بر آنجا چیره‌اند. شاوغر: بزرگ است و روستاهایش بسیارند. دژی دارد. جامع آن کنار بازار و از جاده به دور است.

سوران: بزرگ است و هفت بارو دارد که یکی در پشت دیگریست و ربض (ساختمانهای بیرونی) در آنها است. جامع در شهرک درونی است. مرز غرها و کیماک است.

ترار، زراخ: تراز شهرستان روستا ایست در پشت سوران در سمت ترکستان، کوچک و بارو دار است، یک کهندژ نیز دارد. زراخ نیز دیهی از آن روستا است.

شغلجان: بزرگ است، مرزگاهی است بر سمت کیماک. دژی دارد، و پر برکت است.

بلاج: شهری کوچک است که بارویش ویران شده جامع آن در بازار است جائی که به قصبه باز می‌گردیم.

بروکت: بزرگ است. ابن نقطه و یلاج در مرز ترکمانها هستند که از ترس مسلمانی گزیده‌اند. بارویش ویران شده است.

بروخ: بزرگ و کهنه است و جامع آن در بازار می‌باشد.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 396

یکسانکت: خوش هوا و مهم است. شهر خراخرا [1] است، رباط و گور او نیز در آنجا است.

اَذْخَكْت: بزرگ است. دژی دارد که جامع نیز در آنست. ربض (حومه) ای آباد نیز دارد که بازارها و رباطهای بسیار در آنست.

ده نوجکت: شهری کوچک است. بازاری در سه ماهه بهار دارد بهای گوشت بی‌استخوان هر چهار من به یک درم نیز می‌رسد. شهری بزرگ بود، پس چون [امیر گذشته] اسماعیل بن احمد (سامانی) این خوره را بگشود سبک شد، ولی باز هم پر ساختمان است، بارو و کهندژ دارد.

طراز: شهری مهم بارودار، پر از باغ و ساختمان است. یک خندق و چهار دروازه و حومه‌ای آباد دارد. دم دروازه‌اش رودخانه‌ای بزرگ هست که آن سوی آن نیز ساختمان دارد با راه ویژه. جامع نیز در بازار است. جکل: کوچک است و یک بانگ صدا از طراز دور است. قهندژ دارد و جامع در بازار است.

برسخان: شهریست به فاصله دو بانگ صدا در سمت خاور. باروئی

[1-] شاید همان خاراخره (حرا حراف خراخراو) باشد که طبری گوید شاه اشروسنه می‌بود و چون هارون خراسان را به فضل بن یحیای برمکی داد او به نزد فضل آمد. نسخه بدلای نام این شاه نشان می‌دهد که حرف آخر نامش حرفی است که می‌توانسته به دو صورت «و» و «ف» نوشته شود و این همان «ف» است که در دستور نطنزی هم یاد شده است.

ویرانه دارد. جامع آن در بازار است.  
بهلو: از برسخان بزرگتر و در نیم فرسنگی سمت چپ جکل است پنج روستا و یک کهندژ دارد و جامع آن در بازار است.  
اطلخ: شهری بزرگ بگسترده‌گی یک قصبه است. بیشتر آن باغ است، بیشتر روستاهایش تاجکستان است شهر بارو دارد جامع آن در شهر و بازارها در حومه است.  
جموکت: بزرگ است و بارو دارد. جامع به درون شهر و بازارها بیرون است.  
شلجی: کوچک و پر از بیگانگانست. گویند در آنجا ده هزار اصفهانی زندگی می‌کنند کهندژی دارد که جامع در بیرون آن است.  
کوهستانی است و رودخانه‌ای دارند که از هفت دیه می‌گذرد.  
سوس: بزرگ است، و کول کوچکتر از آنست. هر یک باروئی و نه‌ری دارد.  
تکاب کث: بزرگ است. هنوز نیمی از مردمش کافرند. این هر سه شهر نزدیک کوه معدن نقره هستند.  
کولان: بارو دارد، و جامع درون آنست و کنار راه طراز است اکنون سبک شده است.  
میرکی: گسترش آن متوسط است، بارو و کهندژ دارد. جامع آن در گذشته کنیسه [1] بوده است. امیر عمید الدوله فائق، کاروانسرائی در بیرون بارو ساخته است.

---

[1-] کنشت بودائی یا هندوی را می‌خواهد نه کلیسای مسیحی.

اردوا: کوچک است و شاه ترکمنان در آنجا است و همیشه برای والی اسپجباب پیشکشها می‌فرستد. بارو دارد که دور آن خندقی پر آب هست. خانه شاه درون کهندژ است.  
حران: بیشتر مردمش کافرند و فرمانروایشان مسلمان است.  
بارو دارد و در آن یک کهندژ هست که دهقان [1] در آن زندگی می‌کند.  
ولاسکون: بزرگ و پر جمعیت و پر خیرات است، دیگر شهر در بزرگی و آبادانی به یک دیگر همانند هستند.  
بنگت:

قصبه شاش با گسترش بسیار و خانه‌های گشاد است، کمتر خانه بی‌باغچه و تاجکستان و بی‌طویله یافت می‌شود. خلاصه سخن درباره آن اینکه شهر است که نیکه‌هایش جلو بدیهایش را می‌گیرد. خوبیهایش کم از بدیهایش نیست، خیر و شر بسیار دارد، زبان شیرین و وراجی زشت با هم هست، هیچ آبادی را بی‌ویرانی نبینی، هیچ راستی را بی‌کژی نیابی، خوبی سنت را با زشتی تعصب، فداکاری را با هرج و مرج دارند، پشتیبانان سلطانند و مزاحم او، نیکانشان ارجمند و - بدکارانشان پستند، دانش دوست و مذهب‌گرا هستند. کمان نیکو می‌سازند ولی اطرافش را سست می‌گذارند. خوشگل هستند ولی سرد مزاجند، با شهامتند، ولی ابله، وهش دارند ولی زور می‌گویند.  
سردسیر است ولی میوه بسیار دارند. تنگ دستی و ارزانی را با هم

---

[1-] مالک فنودال یا بزرگ کشاورزان را «دهقان» می‌نامیدند نه هر کشاورز را.

دارند، یک فرسنگ در ماندش مساحت دارد ولی بیشتر آن باغ است دو ربض (تو در تو) خارج شهر هست که هر یک باروئی دارد. دروازه‌های شهر چنینند: دروازه ابو العباس، دروازه کش، [1] دروازه گنبد [2]. کهندژ در پشت شهر است، یک در از آن به شهر و در دیگری به ربض برونی باز می‌گردد. ربض درونی [3] هشت کوچه دارد: درب رباط احمد [4]، درب حدید، درب امیر، درب فرخان، درب سورکده، درب گرمابه [5] درب سکه خاقان، درب قصر دهقان، ربض برونی نیز هفت کوچه دارد: درب فرغند [6]، درب خاسکت [7]، درب سندیجا [8]، درب حدید، درب برکردجا [9]، درب سکرک، درب درنغرباد [10] جامع به دیوار کهندژ چسبیده بیشتر بازارها در ربض [کهندژ] هستند.

[1-] حوقل: کثیر.

[2-] دخویه ویراستار متن عربی «جنید» را بعنوان نسخه بدل در پانوشت آورده و در متن «باب جنید» نهاده است. در حوقل: 508 «باب الجنید» آمده است.

[3-] متن عربی: و للربض الداخل ثمانية دروب (ص 276) حوقل: و علي الربض الاول ابواب ... (ص 508).

[4-] حوقل: 508: رباط حمدین.

[5-] متن عربی: کرماج، در حوقل 508: 12: کرمانج است و پس از آن دو عنوان: السابع باب سکه سهل و الثامن باب راشد یجاق افزوده، آنها را به ده باب رسانیده است.

[6-] حوقل: فرغذ.

[7-] خاشکت (حوقل 508: 14) و شاید این درست تر باشد.

[8-] حوقل: باب سکندیجاق.

[9-] حوقل: باب باکردیجاق.

[10-] حوقل: دربفریاد.

[جامع مانند پیکند بر تپه است، زیر آن مسجدي است که ستونها از آجر دارد]. اشتورکت [1]: در گسترده‌گی همانند پیشین است. بارو و آب روان و کاروانسراهای زیبا دارد. بناکت: همانند اشتورکت می‌باشد، مردمش ماجرا جویند، بارو ندارد. جامع در بازار است. جینانج کت: بارو ندارد، ساختمانها از خشت و چوب است. دیگر شهرها نیز نزدیک به همین توصیف‌هایند، آبهای روان و درختهای سر درهم کشیده دارند. تون کت:

بزرگ و آباد در کنار پرتگاهی است. قصبه ایلاق می‌باشد و شهرهایش همه آبادند و خود شهر نصف بنکت است. یک کهندژ دارد که امیرنشین است با یک ربض (حومه) جامع در بیرون شهر، بازارها برخی در شهر و برخی در حومه‌اند. از آب نهري که به شهر در می‌آید سیراب می‌شوند. خوش آب و هوا و مستحکم می‌باشد. دهقانی نیرومند دارد.

بونج کت:



قصبه اشروسنه، شهري بزرگ، حاصلخيز، پر آب، پر جمعيت است و پيرامنش را باغها فرا گرفته. خانه‌ها خوش ساخت همانند شاش است ولي اينان دل تر مي‌باشند و آشتگي کمتر دارند. شهركي با دو دروازه دارد: دروازه شهر و دروازه بالا. جامع در شهرك است و كهندژ

[1-] ستوركت (حوقل: 510: 3 و 516.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج2، ص: 401

بيرون آنست. در حومه شهر نيز چهار كوچه هست: درب زامين. درب مرسمنده، درب نوجكت، درب كهلباد، غير از شهري بزرگ كه به شهر مي‌آيد شش نهر ديگر نيز از شهر مي‌گذرد بسيار زيبا و دلگشا است. زامين: در دو كرانه رودخانه است كه از ميان مي‌گذرد و پلهائي كوچك آنها را به يك ديگر مي‌رساند [مانند شهري كه عضد الدوله در شيراز ساخته بود] جامع در سمت راست كسي است كه به سوي سمرقند رود. بازارها در هر دو سو هستند. شهر کنار جاده است. سابات [1]: آبادان است. بيشتر بازارهايش با سقف کوتاه پوشيده چشمه آبي روان دارد كه باغها پيرامن آندند. راههاي اطراف در آنجا بهم مي‌پيوندند. مرسمنده: محترم و داراي آب روان است بي باغ. سردسير است با بازارهاي رايج. جامع در كناري از بازار است. خشت: آبادي است در كوهستان. باديه‌هاي حاصلخيز نزديك كانهاي نقره. ديگر شهرها نيز مانند همين‌ها هستند.

سمرقند: [2]

قصبه سغد و مركز سرزمين بشمار است، شهري كهن و ثروتمند و محترم و مركزي زيبا و دلگشا و مرفه است. بردگان بسيار، آب فراوان در نهر گود، ساختمانها بلند، استوار و پيوسته، تدريس پيروان فرقه‌ها

[1-] (حوقل: 515: 17).

[2-] حوقل: 492-500.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج2، ص: 402

فراوان، راه براي زندگاني مرفه باز است، كالاها از راه‌ها هر چند دور بدانجا آورده مي‌شود، دانش فراوان و سينه‌ها براي باز است، لشكريان سوار و پياده با پول فراوانند، روستاها پرمايه، شهرها زيبا، بازرگانان و ساكنانش با آبا و درختها در تابستان بهشت دارند، مردم اهل سنت و جماعتند، نيكي و بخشش، پي‌گيري و كوشش دارند.

[ذو القرنين آنرا پايه نهاده، خوش هوا، زيبا ساخت، فراخ جا است] ولي توده مردم مانند هوايش سرد هستند، با بيگانگان خشك رفتارند، زمستان سخت دارند، بر اميران مي‌شورند، خودپسند و خودنما هستند دخترانش خوب و پسرانش بدند.

در كرانه رودخانه در ميان سمرقند شهركي با چهار دروازه هست دروازه چين، دروازه نوبهار، دروازه بخارا، دروازه كش.

[تا آنجا كه من دانسته‌ام] ربض هشت كوي دارد بنامهائي: درب [1] غداود، اشبسك، سوخشين، [2] افشينه، كوهك، ورسنين، ديودد، فرخ‌شيد. ساختمانها از گل و چوب است. [خاكش خشك ولي هوايش سالم و با بيگانه سازگار است. مردم آن مردانگي و گذشت دارند.

من فقيران دوره گرد را ديدم که ايشان را مي ستودند و کساني را که سمرقنديان را بي وفا مي خوانند تخطئه مي کردند. آبادترين جاي شهر راس الطاق است. جامع در شهرک نزديک کهنه‌ژ است، و بيشتر بازارها در حومه‌اند. دور شهرک خندقي هست،

[1-] حوقل بجاي درب، باب آورده است.

[2-] اسبشک، سوخسين (حوقل: 494).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 403

آب در جوبي سربين از روي خندق گذشته به شهرک مي آيد [زمستان سرد و تابستان بهشت است. هواي خوب، ميوه بسيار گردشگاههاي زيبا دارد].

بَنَجَكْت: روستائي است پر ميوه حاصلخيز پر از درخت گردو و جز آن است.

وَرَغ سَر: [1] نام روستا و شهرک آنست و اين کوچکتر [از بنجکت] مي باشد.

مَایْمَرُغ: در همه روستاها پر ديه تر، پر درخت تر، پر برکت تر از آن نيست. جاگه اخشيد پادشاه سمرقند بوده و کاخهايش در آنست.

سَنجَرَفَن: [2] روستائي کوچک و چند ديه آبادند و خوش هوا تر و داراي ميوه بهتر از جاي ديگر است. درازايش دو مرحله مي باشد.

دَرُغَم: پاکيزه ترين روستا است که بيش از همه آب و چراگاه دارد. درازايش نزديک به يک مرحله است.

اوفر: [3] روستائي که بيشتر کشتهايش ديم است. ديههاي بسيار با مردمی دامدار دارد. درازايش نزديک دو مرحله. گويند سالهائي که غلاتش را درست بدست آوردند سغد و بخارا را تا دو سال تأمين مي کند.

يارکَت: بالاترين روستاي شمال در مرز اسروشنه است. از چشمه

[1-] راس السکر (حوقل 495: 9) سربند (لغتنامه) ص 331.

[2-] حوقل 498: 11.

[3-] وفر ص، 269، 2 و ياقوت 395: 4 و 394: 11.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 404

ساز سيراب مي شود و ديم و چراگاه نيز بسيار دارد. کشتزارهايش پاکيزه‌اند.

بور نَمَد: روستائي کوچک با اندک ديهها [در پشت اسروشنه است].

بورناجن: با يارکت هم مرز است. شهر آن ابارکت است.

پهن ترين روستاي اين بخش است و بيش از همه ديه دارد. يک مرحله در ماندش مساحت دارد.

کَبُوذَنجَكْت: ديههايش مانند درختانش سر بر هم کشيده دارند شهرش نيز به همين نام است. [و از پس آن آباديها تا وذار متصل هستند].

وذار [1]: شهر نيز به همين نام است، در کوه و دشت، پر از کشتزار آبي و ديمي [و چراگاه] است.

مرزبان: بي منبر [2] است.

کُشاني: و اشتيخن، دو شهرک مهم هستند، از خوشي هوا و خوبي ساختمانها و نيکيهاي ديگر آنها مپرس! از هر جهت اين دو شهرک همانند سغد هستند. درازاي روستاي اشتيخن پنج مرحله و

پهنایش یک مرحله است، کشانی نیز نزدیک دو مرحله در دو مرحله است، هر دو در شمال می‌باشند. اینها شش روستایند، جیهانی و ابو زید در وصف

[1-] از سمرقند تا «ویذار» دو فرسنگ است و در اینجا پوشاکی از پنبه سازند که 20 دینار بها دارد و به پوشیدن آن افتخار کنند (حوقل 520-521)

[2-] برای فرق شهرهای منبردار و بی منبر ص 193 و 282.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 405

سمرقند و نواحی آن مبالغتها کرده ما را از تکرار آنها بی‌نیاز کرده‌اند و اگر ایشان همه کشور اسلام را مانند سغد گزارش داده بودند، من نیازی به تألیف چنین کتاب نداشتمی. باقی شهرهای این خوره در مرزهای سرزمین سغد می‌باشند، و خوشی هوا و زیبایی آنها بی‌گفتگو می‌باشد. [1] نُمُوجَكْث

قصبه بخارا است که همانند فسطاط است در سیاهی گل و عفونت [2] و گشادگی بازارها، و همانند دمشق است در ساخت شهر و چگونگی سواد آن و تنگی خانه‌ها و بسیاری بالکونهایش. قصبه در دشتی واقع شده و روز به روز در گسترش است. شهر آن پر ساختمان است [در شهرهای عجمان پر ساختمان‌تر و پرجمعیت‌تر از آن یافت نشود [3]] هفت دروازه آهنین دارد [4] به نامهای: دروازه نور، دروازه حفره، دروازه آهنین، دروازه کهندژ، دروازه بنی سعد، بنی اسد [5] دروازه شهر، کهندژ پشت اینست که سلطان آنرا در دست دارد و گنجینه‌ها و زندانهایش در آنست

[1-] بومجکث (حوقل 482: 10).

[2-] مانند این توصیف در ص 200: 1 گذشت.

[3-] حوقل 483: 6.

[4-] حوقل این هفت دروازه را برای بخارا شمرده است (ص 483: 10-13).

[5-] حوقل پس از باب بنی اسد گوید: و همو «دروازه شهر» است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 406

و دو در بنام: در سهله [1] در جامع. جامع در شهر است و چند صحن پاکیزه دارد. مسجدهای شهر همه پاکیزه و بازارها دلبازند. حومه شهر ده کوچه دارد: درب میدان، درب ابراهیم، درب مرده کشان [درب دیود [2]] درب کلاباد، درب نوبهار، درب سمرقند، درب فغاسکون [3] درب رامیثیه، درب حد شرون [4] درب غشج. ساختمان از اینها نیز در گذشته ده کوچه دیگر ساخته شده که به اینها می‌پیوندند. نام محلها نیز در قدیم غیر از اینها بوده است. ساختمان امیرنشین در سهله و روبروی [زیر] کهندژ پشت به قبله است. من در کشور اسلام دروازه‌ای پر ابهت‌تر از این ندیده‌ام و در این سرزمین شهری پر ساختمان و پرجمعیت‌تر از اینجا نیست [رود از میان شهر می‌گذرد. مردم شهر حوض آبها بسیار دارند چاه‌های نزدیک رود شیرین هستند] این شهر برای دیدار کنندگانش مبارک است و برای زیست کنندگان در آن توانبخش و مرفه. خوراکیهای گوارا، گرمابه‌های خوب خیابانهای گشاده، آبهای سبک، ساختمان‌های زیبا دارد. خوراک و دیگر وسایل زیست ارزان، میوه در مجالس فراوان [سازگاری مردم در معامله آشکار] توجه مردم به گروه بندی شگفت‌انگیز است.

توده مردم نیز با فقه و ادبیات سر و کار دارند. داوطلب مرزبانی بسیار، نادان اندک است. آنجا پایگاه شاهان مسلمان [و مرکز دانشمندان

1-]] در ریگستان (حوقل و استخري ع 308 پ 240)

2-]] حوقل: درب ریو (ص 483: 16)

3-]] حوقل: بغاشکور.

4-]] حوقل: جد سرون.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 407

پی گیر است. جز دانشمند و تفسیردان اندرز گوئی نکند. در آنجا مالیات‌ستان و عشریه گیر دیده نمی‌شود. همه از دادگری شاه خرسندند و در امنیت و خوشی زندگی می‌کنند [ولی خانه‌های تنگ، آتش‌سوزیها بسیار، پشه و موی کثافت فراوان، گرما و سرمایش سخت چاه‌ها شور، آب نهر سنگین، مستراحها بد و زمین وحشتناک است، خانه‌ها گران و تیمچه‌ها اندوه بار، بچه بازی آشکار است. آری آنجا زباله دان ما وراء النهر و تنگناترین شهرهای خاوران است.

ملتهائی بدانجا کوچیده‌اند که فساد و بد معاملگی را آشکار [و ربا را مباح] کرده‌اند. در نماز و جماعت سستی می‌نمایند، نسلی پیا خاسته که حریر و دیبا پوشند و در ظرفهای زرین و سیمین می‌آشامند و دین را سست گرفته‌اند.

طواوئیس: مهم است. بازاری سالانه دارد. بارویش ویران شده و جامع دور افتاده و بازارش دراز شده است. خیرات فراوان دارد.

زندنه در سمت شمال و آبادیهای بسیار است. یک دژ دارد که جامع در آنست. حومه‌اش نیز آباد است.

خجاده: بزرگ است دژی دارد که جامعی زیبا در آنست.

متکان. بارو دارد و حومه‌ای زیبا پیرامن آن است. جامعی ظریف با آب روان و دیه‌های بسیار دارد.

بَمَجْحَك [1] همانند آنست که یاد کردیم. این پنج شهرک در درون باروی شهرند.

1-]] ص 267: 2.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 408

بَیْکَنْد: در سمت جیحون در مرز شن زار است، و دژی با یک دروازه دارد. بازاری آباد و جامعی دارد که در محراب آن گوهر کوبی شده است. حومه شهر در زیر آنست که بازار و نزدیک هزار رباط آباد و ویران دارد. زیباییها بسیار دارد و جامع آن [بر تپه] و روشن است.

[ریکرا 1]: بزرگ است. جامع در میان بازار است. ساختمانها مانند بخارا می‌باشد.

افْشَنَه [2]: در سمت باختر است، جنگجویان بسیار و کار فراوان دارد و دلباز است.

امدیزی: در باختر بیکنند، در دهانه صحرا است و دژی دارد.

اوشر: بزرگ و پر از باغ در سمت ترکستان است، و دیه‌ی بشمار آید.

ریامینن: بخارای کهن است. بزرگ می‌باشد و اطرافش ویران شده است.

یَرْخُشِي: بزرگ است، یک دژ و خندقی دارد که آب در آن دور می‌زند.

زرمیشن: کهندژ و دژی دارد. جامع در میان شهرک است.

وخسون [3] بزرگ است و دژي و کهندژي دارد. ديگر شهرکها نيز مانند همينها است که ياد شدند.

[1-] ريکرا (حوقل: 519).

[2-] ص 267

[3-] شايد: يخسون ص 267: 3.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 409

در اين منطقه ديههائي بزرگ هستند که از شرايط شهر بودن چيزي جز جامع کم ندارند. و آن بدین سبب است که امير بخارا و پيشکار سلطان بنا بر رأي بو حنيفه و رأي ما مي رود که: تشریفات رسمي آدينه گزاري نبايد انجام گيرد مگر در شهرهايي که مرکز اجرائي حدود باشد. چقدر مردم بيکنند رنج بردند تا موفق شدند حق منبر داشتن به دست آورند [1].  
کش:

شهري بزرگ است که يک شهرک ويران با حومه اش را در بر دارد. حومه ديگري نيز حومه دروني را با يک کهندژ فرا گرفته. حومه بيروني آبادتر است کاخ اميرنشين در بيرون شهر و جامع درون شهرک ويرانه است. بازارها در حومه است، ساختمانها از گل و چوب مانند بخارا مي باشد. زمين حاصلخيز است. و نوبرها را از آنجا به همه جا مي برند. شهرک دروني چهار دروازه دارد. دروازه آهني، دروازه عبيد الله، دروازه قصابان، دروازه شهرک دروني. شهر بيروني نيز دو دروازه دارد: دروازه شهرک بيرون و دروازه برکنان. دو رود بزرگ نيز در آن روانست: نهر قصاران و نهر اسرود

[1-] در ص 273: 15 نيز از جنگهائي که براي برقراري منبر در شهر «کدر» رخ داد، ياد شده است. داشتن منبر نشان درجه استقلال قضائي منطقه بوده چنانکه داشتن حق طبل و پرچم (چ ع 315-): نشان درجه استقلال نظامي فرمانرواي محل بوده است.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 410

که از دروازه شهرک مي گذرند. شهرست نیکو اگر وبا زده نباشد.  
نسف:

که نخشب نيز ناميده مي شود. شهر [سبز و] خرم است کهندژي ويرانه دارد، حومه اش آباد و در دشت واقع است. نهر از ميانش مي گذرد. کاخ اميرنشين در کنار رود بر سر پل است. حومه اي نيز دارد که جامع بازار در آنست. انگور نیکو و کشتزارهاي ديمي خوب دارد. بزرگ است ولي آبش کم است و بريده مي شود. مردم سفیه و غوغا و وحشتناک تعصب دارند [و با دانشهاي گوناگون آشنايند]. ايشان بد مردمی هستند و تنها در شرايطي درست مي شوند: [اگر گفته شود: مگر نه بزرگاني دانشمند همچون ابو مطيع و ديگران از آنجا برخاسته اند؟ پاسخ گفته شود، ما پاسخ اين اعتراض را در آغاز کتاب (ص ...) گفتيم که دانشمندان هر شهري، از عيبهائي که براي شهرشان مي گوئيم بدورند] کسبه: بزرگتر از آن و يزوه کوچکتر از آن مي باشند.

چغانيان [1]:

ناحیته است پر ساختمان و پر برکت. قصبه اش نیز به همین نام است. مانند رمله می باشد ولی آن خوش هوآتر است و این ناحیت همانند فلسطین است ولی این گسترده تر است، از نهرهایی می آشامند که به جیحون می رسند، ولی در برخی فصلهای سال آب آنها بند می آید. به سرزمین ترمذ چسبیده، کوه و دشت را در بر دارد. قومی نزدیک آن هستند که کیجی و ترک کنجینه خوانده می شوند.

---

[1-] یاقوت معرفی این شهر را از همین بشاری نقل کرده است (یاقوت 3: 393) حوقل: 518.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 411

شانزده هزار [1] دیه دارد، که از آن ده هزار مرد جنگی با هزینه و سواربهای خودشان بیرون می آیند، تا از سلطان در برابر یغیان دفاع کنند. بازارهای قصبه با ظرافت سرپوشیده اند. نان ارزان گوشت فراوان آب سرشار، جامعی خوب در میان بازار دارد با دیواری بی سقف. در هر خانه آبی روان هست که درختان دور آنها از مراکز پرندگان و شکارگاه بشمار است. زمستانی خوب، پرباران و برف دارد. علفها بقدری بلند می شوند که چارپایان در آنها گم می شوند. مردم اهل سنت و جماعتند برای بیگانه و نیکوکاران احترام می نهند، ولی دانشمندانش اندک و ففیه ندارد. دارزنجی [2]: شهری زیبا در سمت جیحون است. بیشتر مردم پشم ریس و گونی بافند. از نهر می آشامند جامع ایشان در میان بازار است. نهری دیگر نیز در آن سوی شهر دارند. باسند: در سمت کوه است. پر باغ و گشاده می باشد. سنکرده [3] نیز همانند آنست. شومان: مادر شهر است، آباد و خوش هوا. دستگرد [4]: بزرگ و در میان دو رود از شاخه های جیحون است.

---

[1-] در یاقوت پس از یاد کردن این رقم یک نشان تعجب (کذا) نهاده شده است.

[2-] دارزنکا (بلدان یعقوبی: 65).

[3-] ص 49: 11.

[4-] ص 25: 7.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 412

قوادیان: ناحیت مانندی است، در کنار جیحون، هنگام گزارش ناحیتهای آن یادش خواهیم کرد. دیگر شهرهای چغانیان نیز آبادان و خوش هوا هستند. جیحون و کرانه هایش

این رودخانه [بزرگ] خوارزم را می شکافد و به دریاچه خوارزم می ریزد [از دجله بغداد و نیل مصر بزرگتر است] خوره های معتبر و شهرهای بسیار در کنار آنست. شش نهر نیز بر آن می ریزد. خوره هایش:

ختل، قوادیان، خوارزم می باشند. شهرهایش ترمذ، کالف، نویده [1] زم، قوبر، آمل. من همه اینها را پیش از گزارش خوره خراسان معرفی خواهم نمود، زیرا که برخی از مردم همه اینها را ما وراء النهر می نامند و دیگر بخشهای هیطل را تا مرز تآکستان نیز از بلاد عجم شمردند. و برخی خوارزم را از

هیطل و بزرگترین شهر آن در خراسان شمرده‌اند من از همه آن سخنان به همین اندازه بسنده کردم.

خوارزم: خوره‌ایست در دو سوی جیحون. قصبه بزرگ آن در سمت هیطل و قصبه دیگر آن در سمت خراسان است. مردمش با مردم هر دو سو، در آداب و رسوم و لهجه و اخلاق و منش اختلاف دارند.

خوره‌ای بزرگ با شهرکهای بسیار و ساختمانهای گسترده مانند کشور روم و سجستان و کازرون است. ساختمانها و باغها از یک دیگر فاصله

[-1] خ. ل: بژ شاید: نویزه (یاقوت 4: 826).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 413

بسیار ندارند. کارگاه‌های روغن کشی، کشتزارها، درخت، میوه‌ها و چیزهای سودمند دیگر برای بازرگانی دارد. مردم دانش دوست، اهل ذوق و ادب و فقه هستند کمتر پیشوائی در فقه و ادب قرآن دیده‌ام که شاگرد خوارزمی پیشرو نداشته باشد. ولی در ایشان پیچیدگی هست نرمش و گرمی ندارند ادب را کمتر نگاه می‌دارند نانشان کوچک و فرسگشان بزرگ است، خدا به ایشان ارزانی، حاصل خیزی را با درستی قرائت و تیزهوشی، با هم داده. مهمان نواز، خوش خوراک، جنگ آور هستند و ویژگی‌های شگفت‌انگیز دیگر نیز دارند.

آورده‌اند که: [1] یکی از شاهان گذشته خاور زمین که بر چهار صد تن از نوکران نزدیک در کشور خویش خشم آورده بود، دستور داد ایشان را به نقطه‌ای دور ببرند که صد فرسنگ از آبادی دور باشد و آن کاث [2] بود. پس از مدتی کسانی را برای آگاهی از ایشان فرستاد، چون بدانجا رسید ایشان را دیدند که خرگاه‌ها ساخته، با شکار ماهی زندگی می‌کنند و هیزم بسیار دارند. چون بنزد شاه بازگشتند او را آگاه کردند، او پرسید: ایشان گوشت را چه نامند؟ گفته شد: خوار!

[-1] این داستان را یاقوت برای ریشه واژه «خوارزم» با گزارشی درازتر آورده (یاقوت 2: 481).

[-2] شهری در شرق جیحون است کاث به زبان خوارزمی دیواریست که تنها در بیابانی باشد و دور آن چیزی نباشد (یاقوت 2: 481 و 4: 222). البته پیدا است که «کاث» همان «کث» است که بصورت پسوند دنبال نام جاها در خوارزم بسیار آمده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 414

پرسید هیزم را؟ گفته شد: رزم! شاه گفت: پس همانجا بمانند و آنجا را خوارزم بنامید! پس دستور داد چهار صد دخترک ترک بر ایشان بردند، و از این روی تا کنون در قیافه ایشان رنگ ترکی دیده می‌شود. گویند هنگام تبعید، شاه برای ایشان نهری از رودخانه جیحون بدانجا کشید که سیر آبشان کند: جیحون در آنگاه از شهری بنام بلخان در پشت نسا می‌گذشت. گویند روزگاری فرمانروای این شهر بنزد ایشان (به خوارزم) آمده ایشان را مردمی زیرک یافت، پس با شاه ایشان دوست شد و به نرد نشست و خوارزمی از وی ببرد. چون دست بازي بر آن بود که کلید آن آبراهه را بدو بدهد، شرط را انجام داد، و چون باز کردند، آب فشار آورد و بستن نتوانستند و تا به امروز بماند. پس جویها از آن جدا کردند و شهرکها بر آنها بساختند و کم کم بلخان ویران شد. از برخی مردم نسا و ایبورد

شنیدم که می‌روند و از ویرانه‌های بلخان چیزهای بر جامانده و گاو چارپایان رها شده را می‌آورند. من از وی پرسیدم:

چرا سرهای شما پهن‌تر از سر دیگر مردم است؟ گفتند: به سه گفتار گذشتگان موجب پیروزی ایشان بوده است: نخست آنکه ایشان بر ترکستان یورش می‌بردند و اسیر می‌شدند، و چون با ترکها شباهت دارند شناخته نمی‌شدند، پس گاهی به دست مسلمانان افتاده در میان بردگان نزد مسلمانان بفروش می‌رفتند. پس به زنان دستور دادند تا پس از زایمان دو کیسه شن در دو سوی سر کودک بنهند تا سر او پهن شود. پس از این، ایشان را به بردگی نمی‌آوردند و کسی را که آورده می‌شد به خوره باز می‌گردانیدند.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 415

دوم آنکه ایشان بهای درم را چهار دانق نهادند تا برای بازرگانان بیرون بردن درم سود نکند، پس تا کنون نیز نقره بسوی ما آورده می‌شود و از نزد ما بیرون برده نمی‌شود. سومین کار را فراموش کرده‌ام.

بدانکه خوارزم در خاور همانند سجلماسه در باختر است. خوی مردم خوارزم همانند بربرها (در شمال آفریقا) است. هشتاد در هشتاد [فرسنگ] [1] ساختمانها به هم پیوسته نهرها سرشار مرکز ماهی و گوسفند و جایگاه ترکان و غزها است. نام قصبه بزرگ آن «کاث» و از شهرهایش هیطله، گردمان، ایخان اردخیوه، نوکفاح، کردر، مزداخکان، [2] جشیره، سدور، زردوخ و دیه براتکین [3]، مدکمینیه [4] است. نام قصبه سمت خراسان آنجا جرحانیه است. از شهرهایش: «نوزوار» [5]، زمخشر، روزوند، زارمند دسکاخان، خاس [6]، خشمین [7]، مدامین، خیوه، کردرانخاس [8]، هزار اسب جکربند، جاز، درغان، جیث، جرحانیه کوچک، جیت، دیگر سدفر، مساسان کاره‌ار، اندرستان [9]. کاث [10]: آنرا شهرستان نامند. بر کرانه است در سمت نیشابور

[1-] واژه فرسنگ در متن عربی نیست ولی در منقول یاقوت از مقدسی است.

[2-] مزداخقانی (حوقل: 480 و 520).

[3-] قراتکین (حوقل: 520: 4).

[4-] شاید: مذمینیه (حوقل 480: 520).

[5-] حوقل 519 استخري ع 299 پ 235 «نوز» در زبان خوارزمی به معنی نو است (یاقوت 4: 822: 21) وار پسوندیست که دنبال سبزوار و سانزوار هم دیده می‌شود.

[6-] خاوس (حوقل: 516، 521).

[7-] اردخمین (حوقل 519).

[8-] کردران خواش (حوقل: 479، 520).

[9-] حوقل: 479 اندراستان (استخري ع 302) اندر (استخري پ 237).

[10-] برای ویشه آن ص 285 پ 2.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 416

که خاور نهر است جامع در میان بازارها است، بر ستونهایی از سنگ به بلندی یک قامت و بالای آن نرده چوبین است. کاخ امیرنشین در میان شهر است. نهر کهندژ ایشان را ویران کرده. شهر چندین نهر دارد.



گرامنامه است، دانشمندان، ادیبان، خیرات، بازرگانی دارد، بنایان ماهر، قاریانی دارد که در خوش آوازی و در سنت خواندن و خوش رویی و درستی روایت در عراق هم مانند ندارند. ولی در هر چند گاه رودخانه بر آن می‌خروشد و مردم ناچار عقب می‌نشینند. کثیف‌تر از اردبیل است ناودانهای بسیار در راهرو همگانی می‌ریزد. در خیابانها ادرار می‌کنند پلیدیها را در گودال گرد آوری کرده سپس به کشتزارهای حومه می‌برند.

یک بیگانه جز در روشنائی روز نمی‌تواند در کوچه راه رو، و خود بومیان پای بر کثافتها می‌نهند و همانگونه به نماز جماعت می‌روند. طبع ایشان زمخت و بد اخلاق و بدخوراک و وحشی هستند. گردمان: دژی و خندقی پر آب دارد. پهنای خندق یک پرتاب تیر است و دو دروازه دارد. ایخان: دژی و خندقی دارد. بر دروازه‌هایش عراده‌ها هست [یک دروازه پای کوه دارد. از زُخویه: بر لب بیابان است. دژی دارد با یک در، در پای کوه [دژی دارد و بر دروازه‌هایش عراده‌ها هست].

نو کفاغ: دور آن نهری از جیی‌ون هست که به بیابان می‌رود.

بارو نیز دارد. و کرور بزرگتر و مستحکم‌تر از آن است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 417

مَزْدَخْکان: بزرگ و گسترده است. دور آن دوازده هزار دژ و روستا است.

جشیره: بزرگ است و دژی دارد.

سدور: بر کرانه جیحون یک دژ و یک ربض دارد. جامع در میان شهر درون یک دژ است.

زردوخ: بزرگ و دارای یک دژ و حومه است.

براتکین: [1] قریه‌ایست بزرگ در دشت نزدیک کوه و از آنجا سنگ ساختمان می‌برند بازاری بزرگ دارد که جامع نیز در آنست.

ساختمانها نیز از گل نرم و خوبست.

دیگر شهرها نیز آباد و مستحکم هستند ولی مزداخکان از همه بزرگتر و نزدیک به اندازه جرجانیه است. و دور آن بارو هست.

جرجانیه: قصبه سمت خراسان بر رود جیحون است، بطوریکه آب کنار شهر را می‌ساید و برای بازگرداندن آب از چوب تخته سود برده‌اند و با روشی شگفت‌انگیز آب را به خاور بازگردانیده از آنجا در دشت به سوی قریه فراتکین [2] پیچیده از یک سوی آن می‌گذرد، و دم دروازه‌های شهر آب‌شخورها کنده‌اند، ولی از تنگی جا به درون آن نمی‌رود. و اینها روز به روز در گسترش می‌باشند. دم دروازه حجاج کافی هست که آنرا مأمون ساخته، دری دارد که در همه خراسان شگفت‌انگیزتر

[1-] ص 286 پ 3.

[2-] گویا: براتکین باشد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 418

از آن نیست. پسرش علی [1] نیز پیشاپیش آن کاخی دیگر ساخته و جلو در آن میدانی مانند میدان بخارا هست که در آن گوسفند می‌فروشد.

شهر چهار دروازه دارد.

نوزوار: [2] کوچک است، دژ و خندق و درهای آهنین دارد.

بزرگ راه شهر را به دو نیمه کند. دو دروازه و یک پل دارد که شبها برداشته می‌شود. دم دروازه باختري گرما به‌ای هست که در همه این سرزمین بی‌مانند است. جامع در بازار است و بجز اندکی همه‌اش سرپوشیده است.

زمخشر: کوچک است، دژی و خندقی و زندانی و دره‌های آهنین دارد. پلهایش شبها برداشته می‌شوند. جاده شهر را می‌شکافد. جامع زیبایی در بازار است.

روزوند: گسترشی متوسط دارد، در کنار جاده با خندقی محفوظ است، جامعش کنار بازار می‌باشد. از چشمه می‌آشامند.

خیوه: بر لبه بیابان، دلباز در کنار نهر است. جامعی آباد دارد و همچنین کرد رانخاس [3] و هزار اسب که هر یک دروازه‌های چوبین و یک خندق دارند.

[1-] [[علي به سال 387 ه بجاي پدرش مأمون به پادشاهی خوارزم نشست و خواهر محمود غزنوي را به زني گرفت. و پس از مرگ او برادرش مأمون بن مأمون بجاي وي بنشست (ابن اثیر سال 387).

[2-] [[براي ریشه این واژه ص 287 پ 1.

[3-] [[براي ریشه آن ص 287: 2.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 419

جکربند: مانند خیوه کنار شهر است و باغ‌های پر درخت و بازاری بزرگ و آباد دارد که جامع در آنست، بزرگ راه از میان آن می‌گذرد.

جاز: بزرگ است و دژ و خندقی گشاد و پلها دارد. شهر از یک کوی تا کوی دیگر است و بزرگ راه از آن بیرون است و جامع در آن سوی است.

ذَرغان: پس از جرجانیه از همه بزرگتر است. جامعی خوب در کنار نهر دارد که در همه ناحیت بی‌مانند است و جواهر گرانبها و نقاشی‌های زیبا دارد. پانصد مو معروف دارد. این کرمستان با دو فرسنگ درازا در کرانه رودخانه و مرکز مویز است.

جیت: بزرگ و گسترده است، روستاهایش در بیابانند. مرزی محکم در کنار غزاها است و از اینجا بنزد ایشان می‌روند.

قوادیان: خوره‌ای کوچک است چسبیده به جیحون کنار صغانیان میان آنجا و خوارزم شهرکها هست، ولی من خوره‌ها را پیش از شهرها یاد خواهم کرد. زیرا که غرض من در این کتاب روشن‌گری جغرافیا است نه حفظ ترتیب آن. پس کسی حق ندارد درباره مراعات نکردن ترتیب بر من خرده بگیرد، مگر در خوره‌ها که برای ترتیب آن کوششها کرده‌ام تا کسی نتواند از آن خرده‌گیری کند، مگر خودش گنگ باشد. یکی از فقیهان که در خراسان پرآوازه بود کتاب مرا بخواند و چون به- خوره‌های ما وراء النهر رسید، گفت: اشروسنه میان شاش و سمرقند نیست! من گفتم: اگر کسی از سمرقند به قصد شاش بیرون شود، آیا از زامین و ساباط نمی‌گذرد؟ گفت: آری! گفتم چون این دو در خاک اشروسنه هستند

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 420

پس من درست گفته‌ام. پس آشکار شد که او خود اشروسنه را می‌خواهد و قصبه را مراعات نکرد.

قوادیان سه شهرک پر ساختمان دارد و در میان آنها دره‌هایی هست که به جیحون سرازیر می‌شود کوهستانی خوش هوا است. بزرگترین شهرهایش چنین‌اند: بیز: [1] است که چندان بزرگ نیست جامعش در میان بازار است دژی با چهار در دارد. سکارا: نزدیک کوه است در جامع آن در میان شهر است. اوزج: در کرانه جیحون آباد و پاکیزه است. بورم: دور ولی خوش هوا است، نهرها و برکت و ارزانی دارد. (پایان سخن از خوره قوادیان) ختل: [2] خوره‌ایست بزرگ با شهرهای بسیار. برخی آنرا از بلخ می‌شمرند که این نادرست است زیرا که در پشت جیحون است، پس نسبت آن به هیطل درست‌تر است. و برای همین اختلافها من آنچه را در بالای رودخانه است جدا آوردم تا استدلال روشن باشد. ختل از جغانیان مهم‌تر و گسترده‌تر و دارای شهرها بیشتر و پر برکت‌تر است، و در مرزها سرزمین سند می‌باشد. قصبه‌اش هلبک نامیده می‌شود، از

---

[1-] شاید: یوز (بلدان یعقوبی پ: 65)

[2-] یاقوت معرفی ختل را در (2: 402: 14) از همین جا نقل کرده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 421

شهرهایش: اندیجارغ [1] هلاورد، لاو کند، کاربنگ [2]، تملیات، [3] اسکندره منک، فارغر، بیک. هلبک: قصبه ختل است و جایگاه سلطان. از صغانیان کوچکتر جامع آن در میان شهر است، از نهري گوارا و جز آن سیر آبد [شهر اسبان نیکو و میوه و خیرات است و دیگر شهرها نیز آبادند]. مرنند: آبادی و جمعیت دارد.

اندیجارغ: کوچک و نزدیک جیحون است. مردمش از نهرهایی می‌آشامند که به جیحون می‌ریزند. هلاورد: از هلبک مهمتر است. بزرگ و پر میوه و بسیار حاصل - خیز می‌باشد.

اسکندره: بر کوهی است و ساختمان بسیار دارد.

مُنک: بزرگترین شهرهای این خوره است. دیگر شهرها نیز مانند این اوصاف دارند.

ترمد: مهمترین شهر بر جیحون است، پاکیزه و خوش هوا گوئی یکی از صحنه‌های بهشت است، بازارهایش آجر فرش شده، آب در دو سویش برق می‌زند. کشتیها از همه جا بسویش می‌آیند، بارو و کهندژ دارد. جامع درون بار، و کهندژ در بیرونست و دری به آن دارد. شهرک سه دروازه در بعضی و خرگاه‌هایی در بیرونش دارد. نخستین شهر بالای

---

[1-] ص 22: 8.

[2-] استخري 276: 2 کاربنج پ 233 و 271

[3-] رسته 92: 16.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 422

رودخانه بشمار می‌رود.

کالف: در کرانه باختری رودخانه است. مسجدی در رباط ذو القرنین دارد که برابر رباط ذو الکفل در سمت هیطل است. در جیحون هیچ جایی جز کالف نیست که بتوان یک شهر در دو کرانه‌اش ساخت چنانکه در بغداد و واسط است. و این به سبب پهنای نهر و نداشتن ساحلی شن‌زار است.

زَم: شهري بزرگ در کرانه است. جامعش در میان بازار سرپوشیده است. از جیحون می آشامند. آب در روزهای حصاد تا میان شهر می رسد.

نویده: شهري کوچک در سمت هیطل است. جامعش در میان شهر است.

فَرَبْر: در سمت هیطل به فاصله یک فرسنگ [از رودخانه] است آبادیهایش اندک، خراجش کم انگورهایش نیکو آب راهش باریک است. کهنذی آباد [با یک در] و کاروانسراهی خوب دارد. جامعش زیبا دم دروازه شهر در سمت بخارا است. مصلائی بیرون دروازه دارد نصر بن احمد را در آنجا کاروانسرائی هست که راهماندگان را در آن پذیرائی می کنند.

آمل: آباد است دیگر شهرهای این سرزمین نیز آباد و پربرکت اند.

در سمت خراسان یک فرسنگ از رودخانه دور است پر از آبادی، با خراجی سنگین است. آبش فراوان آبادیهایش نیکو در کنار شن زار است، بازارهای سرپوشیده، انگور نیکو دارد. جامعش بر تپه

دور

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 423

از شهر [چاههایش [شیرین و] نزدیک هستند. [اینست آنچه از جیحون و شاخههایش سیراب می شوند]. گذرگاهها و شاخههایش [1]

این رودخانه را گذرگاهها بسیار است، و من پس از بررسیها بیست و پنج تاي آنها را در غیر بخش خوارزمی از سمت ختل چنین بر می شمرد:

ختلان، میله، اوزج، در مرز قوادیان، کودی، ترمذ، دیگری در پائین آن: دیگری، دیگری، کالف، [دیه] خوارزمیان [دیه] بخاریان، بنگاه ابو وهب، با بکر [2] [3]، کرکوه، که نهري نیز میان این دو هست، رباط که کسانی مجاور آنند، خواران، شیر، نویده، که گذرگاه سمرقندیان است، فرخونه، برمادی [3] که دیه تازیان است، دیگری: جاده خراسان فربر، آمل، سکاوی، ماهی گیران، سپس گذرگاههای خوارزمی

[1-] ویراستگر دخویه در پانوشت از مطرزی چنین می آورد:

گذرگاههای جیحون و جایگاه گمرکیان چنین اند: در غان که مرز خوارزم است، آمویه که دژی نامبردار است، کرکو، بلخ. و در سمت بخارا کلات، فوبر، نرزم تودیج، ترمذ.

[2-] همین گونه بی نقطه است.

[3-] در چاپ عربی، «برمادوی» است (ص 292: 9) که گویا «برمادی، و» درست باشد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 424

درغان، جگر بند، دیگری هزار اسب، [1] کات هستند و پس از آن نیز تا دریاچه گذرگاههای دیگر هست که یکی از آنها حرجانیه است.

شاخههای جدا شده از جیحون بیشتر در خوارزم هستند، از آنها است:

نهر کر به که تا پنج فرسنگ کشیده شده است، نهر هزار اسب که گشاد می شود تا نزدیک به یک مرحله می رسد، سپس کم کم تنگ می شود تا به یک فرسنگ می رسد، و دیهها را تا نزدیک صحرا سیراب می کند.

نهر کردران خاص نیز از آن جدا می گردد، و این از نهر هزار اسب بزرگتر می باشد و میان آنها دو فرسنگ راه است. سپس نهر خبوه است که آن نیز بزرگ است و کشتی رانی دارد، پس از آن نهر

مدري است که در آن نیز کشتي راني مي‌شود. دوری نهر مدري از نهر خيوه نیم فرسنگ است و همچنین است میان نهر مدري و نهر داک پائین تر از این قصبه، در سمت جیحون اصلي نهر بوه قرار دارد که آنها از دو سو در ديه اندرستان در آن مي‌ریزد و از آنجا تا جرجانیه پس در آن کشتي راني مي‌شود به سدي که مي‌رسد یاد کردیم [2] فاصله از جاي گرد آمدن آنها تا سد یک مرحله است. نهر کرور

---

[1-] استخري ع 301: 14 پ 235.

[2-] ص 288: 16.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 425

نیز از زیر قصبه تا چهار فرسنگ از چهار نقطه آب گرفته یک نهر مي‌شود، و از جیحون نیز نهرهائي جدا شده، روستاهي آمل و فربر و دیگر شهرهائي ساحلي را سيراب مي‌کند، که ذکر آنها که بسيارند، کتاب به درازا مي‌کشد.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 426

بخش خراسان

بدان که این بخش را فضيلتها هست که بخش سمت هيطل نیز در آنها شريك است، ولي چون سمت خراسان زودتر پي‌ريزي شده و زودتر بدست مسلمانان افتاده و به سرزمين تا زبان نزدیک‌تر است، نامبردارتر و در نسبت شناخته‌تر شده است. از ابن قتيبه [1] نقل است که گفت: مردم خراسان داعيان و پشتيبانان دولت (عباسي) هستند هنگامی که خدا اسلام را فرستاد، ایشان بهتر از دیگران آنرا پذيرفتند، براي رفتن به سويش از ما تندتر مي‌بودند.

به ممت خدا داوطلبانه مسلمان شدند و گروه گروه آنرا پذيره شدند، ایشان صلح را براي کشور خود خريدند، پس خراج ایشان تخفيف يافت و از مصيبتهايشان کاسته شد، بردگي ایشان واجب نيامد خون ريزي میان ایشان رخ نداد، با آنکه توانائي جنگ مي‌داشتند، در شماره بسيار بودند و در نیرو سخت. پس چون خداوند ستم و بيداد بني اميه را بر خاندان پیامبر بدید، لشكري را که از بخشهاي گوناگون

---

[1-] سخنان ابن قتيبه را ياقوت نیز در 2: 410-411 آورده است.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 427

همین خراسان گرد آمده بود به سپاهي شب تاريک بر سر ایشان فرستاد. به هنگام خروج مهدي نیز از مردم خراسان همین توقع بيشر هست. ایشان دولتمردان پيروزمندند و يارا حق به هر جا که باشد.

گویند: محمد بن عبد الله [1] به داعيان خود مي‌گفت: کوفه و پيرامنش شيعه علي هستند، بصره، عثماني هستند و طرفدار تز خودداري [2] مي‌باشند، مردم جزيره حروري [3] واقعي هستند، عرباني چون موالي، مسلماناني با اخلاق نصارايند، مردم شام جز پيروي معاويه و خاندان بني اميه و کينه‌توزي و ناداني چيز ندارند. مردم مکه و مدینه نیز به ابو بکر و عمر چسبيده‌اند. پس بر شما است که بر خراسان روي آورید، که شماره ایشان بسيار، استواري ایشان آشکار. سينه‌هايشان باز، دلهايشان پاک است. هنوز هوسها ایشان را دسته بندي نکرده، نحله‌ها ميانشان جدائي نيکننده، فساد در ایشان

رخنه نکرده است. ایشان سربازانی هستند روئین تن، شانه دار، با پیشانی و چانه و ریش و سبیل، با صدای زیر و زبان رسا که از درونهای ناپسندیده بیرون می‌آید، باز هم من به خاوران

[1-] سخنان محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را ابن فقیه پ: 162 و یعقوبی. ف 2: 256 و یاقوت 2: 412: 14 بعد آورده‌اند.

[2-] متن: یدینون بالكف به معنی بی طرفی است. مردم ایرانی بصره اندیشه هند و ایرانی «تقدیم کاردل بر کار اندام» را زیر پرچم عربی «ارجاء» در آورده: آن گروه از فرماندهان عرب تایید کردند که در اثر سیری حاصل از غارها، برای شرکت در جنگ علی و معاویه آمادگی نداشتند و بی‌طرفی برگزیده بودند.

بعدها این گروه گنوسیست بنام «مرجیان» شناخته شدند. پانوش ص 53 منزوی: مرجیان کیانند؟ کاوه: 61، 8.

[3-] فرقه‌ای از خوارج (لغتنامه)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 428

فال نیک می‌زنم که خاستگاه چراغ جهان و روشن گر مردم است. پس چون او به قدرت رسید، ایشان بهترین رابطه را با خلفا برقرار کرده فرمانبرترین رعیت می‌بودند و خلفا نیز نیکوترین رفتار با ایشان می‌داشتند که با خوبیها آراسته و از بدیها بدور بود. در کتابی که از کتابخانه عضد الدوله چین خواندم که: خراسان در خوبی هوا و بهداشت و زمین و گوارائی میوه و استواری ساختمان و کمال خلقت و بلندی اندام و زیبایی رو، و چابکی اسبان و خوبی جنگ افزار و رونق بازرگانی و دانش و بی‌آلایشی و فقه و درایت، سپری بشمار می‌رود در برابر ترکان، که زیان‌مندترین و گردن کلفت‌ترین و وسخت‌جان‌ترین و کم‌نعمت‌ترین و بی‌شکست‌ترین دشمنان می‌باشند.

خراسانیان پی‌گیرترین مردم در فقه آموزی و پایبندترین مردم به راستی هستند. از پیغمبر آمده است که گفت: در آینده شما را برای بازگرداندن دین یاری خواهند کرد، چنانکه شما آنرا زده باشید. یعنی: ایشان با شمشیر شما را در راه دین یاری خواهند کرد، هنگامی که شما آنرا تغییر داده باشید، همچنانکه شما [ایشان را] زدید [1] و این سخن با قیام ابو مسلم درست در آمد.

[1-] چون عبارت گنگی دارد، ویرایشگر در پانوش چ ع، این روایت پیغمبر با بیانی روشن‌تر از کتاب «فایق» چین آورد که: [در آینده ایشان شما را بنام دین خواهند کویید همچنانکه شما در گذشته ایشان را به آن نام کوفتید]. این روایت را ابن فقیه از علی از پیغمبر نقل کرده است. (چ پ: 166)

1- 6).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 429

در حقیقت، این سوی رودخانه خود خراسان و مهمترین دو سوی است، زیرا که مرکز آن بزرگتر، و مردمش ظریف‌تر، بردبارتر، نیک و بد شناس‌تر، به سرزمین تازیان نزدیک‌تر، به آداب و رسومشان آشناتر، قصه‌هایش دل‌بازتر، سردی در هوا و مردمش کمتر، مردم آن خوش‌برخوردتر، بزرگان و خردمندان بیشتر از هیطل هستند. در در آنجا دانش بسیار، حافظه شگفت‌انگیز، دارائی بسیار، رای

استوار است. مرو در آنجا است که دنیا بدان بسته و بلخ که بالاترین بوده [و بی مانند] است، و نیشابور فراموش ناشدنی با [حداکثر] گسترش و خوبی دیده‌ها نیز در آنجا است. [وزیران، پیشوایان، دانشمندان، از آنجا برخاسته‌اند. امیرنشین‌های مرقه و دادگسترده دارد مانند: غرچ که شار [1] ایشان خردمندی همچون عمرین [2] دادگستر و بخشایشگر است، و غزنین که صاحبش همواره در جنگ و ستیز است، و فریغونیان که نزد ایشان داد و وفاداری همگانی است. آری اینجا بخشی سربلند است] ولی فساد دارد در آن پخش می‌شود، خراج در سال دو بار [زمستان و تابستان] گرفته می‌شود. مردم روستاها در رنج هستند. [نیکخواهی که وضع را برای سلطان بازگو کند یافت نمی‌شود، همگی گرفتار اختلافات هستند] و این نقشه آنجا است.

---

[1-] شار، عنوان پادشاهان غرجستان بوده است، مانند کسری برای شاهان ساسانی و قیصر برای امپراتوران روم.

[2-] عمرین نزد عربها بر عمر و ابو بکر اطلاق می‌شود. ایشان خلیفه دوم خود را بسبب افتخاراتی که برای ایشان بدست آورده بر خلیفه اول ترجیح می‌دهند.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 430

من خراسان را به نه خوره و هشت ناحیت بخش نموده‌ام، و آنها را در این فصل به ترتیب اندازه‌هایشان و هنگام گزارش به ترتیب مرزهایشان مرتب نموده‌ام. مثلاً نخستین آنها در سمت جیحون بلخ است و از نظر اندازه (پس از آنها) نیشابور می‌باشد.

مهمترین ناحیتها نیز پوشنج، بادغیس، غرجستان، مرو رود، طخارستان، بامیان، گنج روستا، اسفزار است. طوس و دو خواهرش را خزینه (انبار) های نیشابور بشمار آوردیم، سرخس را نیز جدا از خوره‌ها شمرده [درباره‌اش سخن بیشتر رانندیم زیرا که بی‌مانند است] و مشکلاتی دارد.

بلخ: نام قصبه‌اش نیز همین است. از شهرهایش: اشفورقان [1] سلیم، کرکو [2]، جا [3]، مذر، پرواز. از ناحیتها طخارستان است که نام قصبه نیز هست. از شهرهایش ولوالج، طالقان، خلم، غربنگ [4]، سمنگان، اسکلکند [5]، رؤب، بغلان پائین، بغلان بالا، اسکیمشت، راون آرهن، اندراب، خست، سرای عاصم.

بامیان: شهرهایش: بسغورفند، سگاوند، لخراب.

---

[1-] یاقوت 1: 280. شبورقان (استخري ع. 27 پ 214)

[2-] شاید: کرکوه ص 292: 7.

[3-] شاید: گاه (استخري ع 276 پ 217)

[4-] شاید: غربنکی (یاقوت 3: 783: 14).

[5-] سکلکند (استخري ع 275 پ: 217).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 431

دیگر از روستاهای بلخ، بدخشان و بنجهیر، جاربقله [1] بروان که همگی شهرها و مقاطعه‌هایی مهم هستند.

غزنین: خوره‌ای مهم است. نام قصبه‌اش نیز همین است. از شهرهایش کردیس [2] سگاوند، نوه، بردن، دمرآخی، حش باری، فرمل، سرهون، لجرآ [3]، خواست [4]، زاوه، کاویل، کابل، لمغان [5] بودن، لهوکر.

والشان [6]: [شبه] ناحیتی است با شش منبر: ابشین، اسپیحه [7]، مستنگ [8]، شال، سکیره، سیوه با یک هزار و یکصد دیه. همه خوره دو هزار و یکصد دیه دارد.

بست: نام قصبه نیز هست. از شهرهایش جهالکان [9] بان، قرمه بوزاد، ارض داور، سروستان، دیه جوز، رخود [10] بکروان، بنجوی [11]

[1-] شاید: چارپایه، خارپایه.

[2-] کردیز (یاقوت 14) ص 50: 2.

[3-] استخري 277: 3 پ 217 / 220.

[4-] شاید: خواست (ص 50: 3).

[5-] ابو الفداء. پ: 538.

[6-] بلس (استخري: 244 / 251 پ 200).

[7-] شاید: اسپیدچه.

[8-] مستنج (استخري ع 179 پ 158)

[9-] جالقان. جالکان (خ. ل).

[10-] شاید رخج (یاقوت 2: 770: 3)

[11-] ص 50: 6.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 432

کش، رودان، سفنجاوی، طلقان با یک هزار و یکصد دیه. برخی از این شهرها به سگستان نسبت داده می‌شوند، و این نادرست است و کمتر کسی است که مانند من آنها را جدا شناسائی کند. ابو زید، غزنین و بست را نیز از سگستان شمرده، برخی از مردم آنها را خوره جداگانه خواند کابلستان نامیده است.

سگستان: خوره‌ایست با آبادیهای پیوسته و خانه‌های پراکنده، شهرهایش اندک با کاخهای بسیار، مرکز نخل و مار است. قصبه آن زرنج و از شهرهایش گوین [1]، زنبورک [2]، فره در هند قرنین، کواربواد بارنواد، سنج، باب الطعام کروادکن، نه الطاق. هرات: نام قصبه نیز همین است. از شهرهایش: کروخ، او به مالن، خیسار [3]، استریبان، مارآباد.

بوشنج: از ناحیتهای آنست و چهار شهرک دارد: خرکرده، فرکرد، کوسوی، کره.

بادغیس: هشت شهر دارد: دهستان، کوغان آباد، کوف، بشت جاداوا، کابرون، کالوون، جبل الفضه (نقره کوه).

گنج: روستائی است با سه شهرک: بین، کیف، بغ شور.

اسفزار: چهار شهرک دارد: کواشان، کواران، کوشک [4] ادرسکر.

[1-] جویه (خ. ل).

[2-] زانبوق (استخري ع 249 پ 199).



(3-) [ص 50: 8 استخري ع 263 پ 209-224].

(4-) [استخري ع: 264: 1 پ 209: 5-6].

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 433

جوزجانان: خوره ایست که مانند خوره‌های دیگر کهن نیست، و در گذشته به بلخ نسبت داده می‌شد، ولی امروزه خوره‌ای مهم و مادر شهر است و سلطان آنجا مقدم می‌باشد. شهر بسیار ندارد، مردمش اندکند، ولی با سخاوت و دین داری و دانش و درایت هستند.

قصبه‌اش یهودیه و از شهرهایش: انبار، برزور، فاریاب کلان، شبورقان.

مرو شاهجان: خوره ایست کهن، که اسکندر [ذو القرنین] آنرا پایه نهاد. از ابن عباس آورده‌اند که گفت: چه خوب شهر است مرو، ذو القرنین آنرا بساخت، عزیر [1] در آن نماز گزارد جویهایش برکت را با خود می‌آورند، هیچ در آنجا نیست مگر که فرشته‌ای با شمشیر آخته بر سر آن ایستاده شر را از آن دور می‌سازد. از قتاده نیز در تفسیر آیت لتذرن أم القری [2] و من حولها گفته است: أم القری (مادر شهر) در حجاز مکه و در خراسان مرو است. هنگامی که تهمورث خواست کهندژ قصبه آنرا بسازد، نخست بازاری ساخت که همه نیازمندیها را در بر می‌داشت، پس هر شبانه روز که می‌گذشت کارگر همه مزد خود را پای خوراک و پوشاک خود و خانواده‌اش می‌داد. پس چون پایان رسید

(1-) نام پیغمبر افسانه‌ای جهودان است. مقدسی در اینجا به روایتی که به بریده منسوب است اشارت می‌کند (یاقوت 4: 507: 14-19) یاد عزیر را از ابن قتیبه در عیون الاخبار چ دار الکتب 2: 76: 6، 272، 2736: 13، 274: 15، 275: 1 آورده است.

(2-) قرآن 6: 92.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 434

همه هزینه یک هزار درم شده بود. [1] خوره ایست خوش وضع جز آنکه کم آب است و جوی آبش گهگاه کور می‌شود. و چون بیشتر کم آبی آنجا به سبب آبادی شاهان می‌بوده، از این روی در گذشته ایشان نمی‌گذازدند از درباریان کسی در آنجا آبادی بخرد. من از ایشان شنیدم که می‌گفتند: یک زن از ما مأمون را از شهر ما بیرون راند! گفتیم: چگونه؟ گفتند: چون وی نخواست که آبادی‌هایش به دست کسی جز بومیان بیفتد بنزد مأمون شده گفت:

تو مرو را ویران کردی! پس مأمون دستور داد بار و بنه را بیرون برند! مرو خود قصبه نیز هست. درباره ریشه لقب شاه جان گویند:

جان به معنی روح است. شهری پر از انگور و حبوبات و کبوتران و گردشگاه‌ها است قصبه نیز بدین نام است. از شهرهایش: خرق، هرمز فرّه، باشا، سنجان، سوسقان، صهبه، کیرنگ [2]، سنگ عبادی [3] دندانقان.

مرو رود: ناحیت آنست، شهرهایش: طالقان، قصر أحنف، حسه، لوکر [با تفصیلی که خواهیم آورد].

نیشابور: مردم درباره نام ایرانشهر که به آن داده شده اختلاف

(1-) داستان ساختمان کهندژ مرو به دست تهمورث را یاقوت 4: 508: 7-13 آورده است.

(2-) جیرنج (خ. ل.).

(3-) سنج (خ. ل.). سنج عباد (یاقوت 3: 161: 8).

دارند. برخی آنرا نام همه این خوره دانسته‌اند با جابلستان پس سگستان و پیرامنش نیز داخل آن خواهد بود، و برخی آنرا نام این خوره تنها دانسته، و برخی آنرا شامل خود قصبه می‌دانند، و من این را پذیرفته‌ام، زیرا که این قصبه به اتفاق آراء از ایرانشهر می‌باشد، پس اثبات این نام برایش دلیل نمی‌خواهد دلیل برای کسی لازم است که اضافه بر آن بخواهد.

خوره‌ایست پهناور با روستاهای پرمایه و آبادیها و قناتها. گویند ابو بکر عبدوی گفته است من آب دجله را با آبهای نیشابور سنجیدم هر دو برابر بودند. هوایی نیرو بخش دارد. در آنجا جذامی دیده نمی‌شود.

هر گاه کسی مواظب باشد که چربی بخورد و گرمابه رود و روغن بنفشه بکار بندد. از هیچ چیز باک ندارد. گویند: وقتی به حمویه [1] پیشنهاد شد که در نیشابور یک بیمارستان بسازد، پاسخ داد: دارایی من برای آن بسنده نیست! گفتند: چرا؟! تو که فرمانده لشکری! پاسخ داد: زیرا که باید دیوار آنرا به دور همه شهر بکشم! یعنی همه مردم آنجا نیازمند بیمارستان هستند. زیرا همگی گردنکش و سبک سر هستند.

نام قصبه ایرانشهر است [و از شهرهایش: ریوند، خوجان، سبزوار [2] (ساندوان) خسروجر، آزاوار، اسفراین، طرثیث، بوزجان

---

[1-] حمویه بن علی از سرداران دولت سامانی است که احوالش را ابن اثیر آورده است فهرست ابن اثیر دیده شود.

[2-] سبزوار و سبزوار و سانزوار و سبزور هر چهار شکل در تاریخ بیهق آمده است (ثقات العیون 118) و خود مقدسی در ص 318 آنرا سوزوار آورده است.

زوزن، مالن [1] که ده شهر مهم هستند [چهار خان و دوازده روستا و سه خزینه (انبار) و یک قصر و یک خانه [و بیش از یکصد منبر [2]] دارد و چهار روستای مهم از چهار سو آنرا در میان گرفته که آنها را خان می‌نامند. و اینها: شامات، ریوند، مازل، بشتفروش هستند. نخستین روستاها [از سمت قبله] بست، بیهق گویان جاجرم [ازغیان] اسفراین، استوا، اسفند، جام، باخرز، خواف، زاوه، رخ می‌باشند. خانه زوزن نام دارد و قصر، بوزجان است. خزانه‌ها عبارتند از طوس که قصبه آن طبران است با هشت منبر: نوقان (موقان) جناوژ، استورقان، جرموکان، تروغبذ، سرک، رایگان، برنوخکان. خزانه دوم [نسا] با دو شهرک و دو رباط مهم تر از دو شهرک، اسفینقان، جرمقان، افراوه، شارستانه خزانه سوم [ابیورد است] که یک شهرک و یک رباط دارد: مهنه، کوفن].

روستاهای یاد شده غیر از خزانه‌هایشان شش هزار دیه مانند عمواس دارند با یکصد و بیست منبر. قوهستان: [سرزمینی پهناور است که هشتاد فرسنگ سنگین در هشتاد است، ولی بیشتر آن را کوه‌ها و دشتهای خشک و بی‌درخت فرا گرفته است]. قصبه آن قاین و شهرهایش: تون، جنابد [نیابد خ. ل. طبس

---

[1-] ص 298: 1.

[2-] فرق شهر منبردار و بی‌منبر در ص 193 گذشت.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 437

عَنَاب، طس خرما، رَقَه [1]، خور [2]، خوست، کَری [3] می باشند.

اَهر گاه کسی بگوید: آنچه تو گفتی درست و بیانت زیبا بود، ولی تو سه ناحیت بر نیشابور افزودی، و به این بسنده نکردی، بلکه آنها را خزانه‌های آنجا خواندی و این بر سلاف روش معمول و قاعده پیروی شده است. به وی پاسخ داده خواهد شد که: نیشابور مهمترین بخشهای خاوران و مانند افریقیه در مغرب است که دیدیم چقدر شهرک و دیه می‌داشت. ما دیدیم که بلخ و هرات دربان و وابسته به نیشابور هستند که ناحیتهائی مهمتر از طوس و دو خواهرش دارد. پس شگفت نیست که طوس خوره مستقل نباشد و ناچار وابسته به خوره دیگر بود و به چند سبب روشن هیچ خوره‌ای شایسته‌تر از اینجا نیست. بنابر این ایرادی بر من نیست جز اینکه من ناحیت را خزانه [4] نامیده‌ام اما نسا و ابیورد پس دو ناحیت ناچیز و بی‌شهرک هستند و من آنها را به بهترین مرکز این سرزمین نسبت داده‌ام برای آنکه مقایسه آن با آفریقا درست باشد.

[1، 2-] معرفی قوهستان که معرب کوهستان است در معجم البلدان (3):

206: (3-4) از همین کتاب مقدسی نقل شده، ولی به جای چهار نام رقه، خور، خوست، کَری، واژه «طریثیث» آمده است که معرب ترشیز می‌باشد و در ج ع 318 خواهد آمد.

[3-] استخري ع 273: 12 پ 216.

[4-] خزانه را من پیش از اینجا به «انبار» ترجمه کرده بودم ولی در اینجا چون منظور مقدسی سنجش بود، دو واژه «خزانه» و «ناحیت» را مانند متن عربی آوردم.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 438

گزارش:

بلخ: از نو آنرا از گفته ابو القاسم عَکّی که از مردم آن جا بود گزارش می‌دهم، او می‌گوید: شهر بلخ در اخلاق نیکوی مردمش، خوش رفتاری و جدیت در برآوردن نیازها، فداکاری هنگامی که می‌باید، وضع خوب و اندازه‌های متناسب خوره، نزدیکی حال مردمش با هم، ارزانی، فراوانی سزیها، بسیاری نهرهای پوشیده از درختان، در خانه و کوچه‌ها، نزدیک بودن کوه و دره و دیگر زیباییها، همانند دمشق می‌باشد در شام. بر تری بغداد نیز به خراسان بستگی دارد، زیرا که بغداد برای خراسانیان پایه گذاری شده است. آری نگاه کن به زیبایی بلخ، خوبی جای آن، گشادگی راهها، دلبازی خیابانها، بسیاری نهرها، در هم پیچیدگی درختان، صافی آب، قشنگی کاخها، را روی شهر، مسجد جامع، استواری ساختمان و شکوه و موقعیت آن.

از زیبایی و ثروت در همه سرزمین عجمان بی‌مانند است. غلات آن همه ساله دارائی بسیار بر گنجینه سلطان اضافه بر هزینه‌هایش می‌افزاید.

نزدیک‌ترین کوه آن به چهار فرسنگ دور است. بارو و ربضی در بیرونش دارد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 439

گویند: نامش در کتاب‌های باستانی بلخ تابناک بوده است [1].

[1-] [دخویه در پانوش ص 302 چ ع، معرفی بلخ و چهار روستای آنرا، از روی نسخه‌های دیگر نیز آورده است، فرق این نسخه بدل با متن کتاب تا آنجا بود که من نتوانستم مانند نسخه بدلهای گذشته، آنرا درون ترجمه متن بگنجانم.

از این روی ترجمه آنرا در زیر می آورم:

بلخ قصبه‌ایست دلگشا، پر نعمت خوب، بهشت خراسان و همانند شهر «تاهرت» و «دمشق» است، جویها در کوچه‌هایش روان، باغ و درختان همه جا را پوشانیده است. مردمش به دانش و ارجمندی زبان زد هستند. انبار فقه، پایگاه مردانگی، مرکز گذشت، کان نعمت، جای مهربانی است. بازارهایش زیبا، میوه‌هایش شگفت آور، کالاها ارزان، آنها سبک می‌باشند. پیرانش بزرگوار و سرورانش پیشگامند. متناقضات بسیار و بازرگانی سود آور و دارائی فراوان دارد. در سرزمینهای عجمان مانند جامع ایشان وجود ندارد، شهرشان در خاوران بی‌مانند است، تجارتگاه «سند» و فخر آور آن سوی است. ولی از جاده به دور افتاده راهش دشوار و ملال آور و آشوبهای وحشت‌زا است در آنجا گناهان آشکار است در بزرگی همگام بخارا، ولی خانه‌هایش همانند خانه‌های دندانکان بزرگ‌اند. دامن دیوارهایشان را با گچ سفید کرده‌اند. جامع در میان بازار است، با پلکانی استوار به آن پائین می‌روند که مرفه و زیبا و دامن دیوارهایش با چوب تراشیده، پوشانده شده است. شهر در زمینی به فاصله نیم مرحله از کوه است. شهرکی آباد دارد که جامع در آنجا است. در بیرون آن نیز ربضی آباد است با هفت دروازه: در نوبهار، در رحبه، در آهنین، در هندوان، در یهودان، در شست [بند]، در یحیی. نهری بزرگ دارد، و دو را دور شهرک خندقی هست و همه ساختمانها از گل می‌باشند.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 440

طایقان: بزرگترین شهرکهای طخارستان است نزدیک کوه و دارای نهر و باغ مانند زبید است. دیگر شهرکها کوچکتر از این هستند.

درباره ارزانی و خیرات هر چه خواهی بگو! دیگر شرکهای بلخ نیز خوبند.

بدخشان: شهری آباد با یک روستای پهناور حاصلخیز است.

تاکستان و نهرها و کانها دارد.

بنجهیر: بر تپه‌ایست و نهری با باغها و کشتزارهای چشم‌گیر دارد.

جاربایه: مانند سرخس یا بزرگتر بر تپه‌ایست بی‌بارو، نهری بزرگ بی باغ دارد، میوه را از جای دیگر

می‌آورند. دیگر شهرکها، نهر باغ و درختان دارند. خلم: شهر ازدیان [1] است. کوچک ولی روستا و

دیه‌ها و کشتزارهای بسیار دارد. هوایش خوب است ولی تند باد دارد.

سمنگان: از خلم بزرگتر است، یک منبر نیز دارد. در دره‌های چارپایان و شکار و گروهی عرب

تیمی یافت می‌شود.

اندراپه: دره‌هایی پر درخت و بازارهای گرم دارد.

خست: دلگشا و پر درخت و حاصل خیز است، گروهی عرب نیز بد آنجا هستند.

طالقان: بازاری بزرگ دارد، دو شاخه از نهر جیحون ختلاب و

[1-] [یاقوت بجای ازد، اسد نهاده است (2: 465: 3).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 441

براب [1] از آن می‌گذرند. خیلی دلگشا و حاصل خیز است.

اسکَلکَنْد: کوچک و دلگشا و پر خیرات است.  
بَغْلان: دو تا است: بالا و پائین. هر دو در دشت خراسانند. منبر در بخش پائین است، بالائی دیهی  
بزرگ است، یک دره پر درخت نیز دارد.  
شیان: شهرک روستای اسکی مشت است، چشمه‌ای شگفت‌انگیز دارد که کنارش مسجد قتیبه بن مسلم  
[2] هست.

بَنْجَهِیر: همان جبل الفضة (نقره کوه) است. درم در آنجا بسیار و پول خرد (مقطعه) کمتر دارند.  
فَرَّوان: بزرگ و در کنار افتاده و جامعی آباد دارد.  
بدخشان: بر مرز ترکستان، بالای طخارستان است، معدن گوهری یاقوت مانند دارد که در جز آنجا  
یافت نمی‌شود. کاروانسرائی آبرومند و دژی از زبیده دارد که شگفت‌انگیز است. کانه‌ای لاژورد،  
بلور، سنگ با زهر [3] سنگ فتیله دارد، و این چیزی است مانند گیاه بردی که آتش آنرا نمی‌سوزاند.  
آنرا در روغن نهند و مانند فتیله روشن کنند، هیچ از آن کاسته نشود. آنرا از روغن بیرون آورده

[1-] ابن رسته 93: 14 متن ج ع بی نقطه است.

[2-] قتیبه جلاد آدمخوار و سردار غارتگران بنی امیه در سالهای (65-85 ه) در خراسان بود که  
روزگار بر مردم سیاه کرد (طبری، ابن اثیر، تاریخ‌گزیده خاندان نوبختی) ص 257.  
[3-] شاید: پادزهر.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 442

ساعتی در میان شعله‌های آتش افکنند تا دوباره مانند سابق پاک شود.  
از آن خوان سفره می‌بافند و چون چرکین شود، بجای شست و شو آنرا در تنور آتش اندازند تا پاک  
شود. سنگی دیگر نیز دارند که چون در خانه تاریک نهند، اندکی روشنی دهد [1].  
بامیان: ناحیتی است پهناور پر خیر. قصبه آن کوچک است.

غزنین: قصبه‌ایست نه چندان بزرگ ولی دلباز و پر نعمت است نرخها ارزان، گوشت فراوان، میوه‌ها  
گوارا و فراوان است.

شهرک‌های مهم دارد. زندگی در آن مرفه است. یکی از بار اندازه‌های خراسان و انبارهای سند بشمار  
است. مزاج کسی که بدانجا آمد و شد کند بهبود می‌یابد. نه پشه دارد و نه کژدم. هوایش سازگار  
است ولی سرمایش سخت و برف بسیار دارد. بیشتر ساختمانها از چوبست و چیز در آن بکار می‌برند که  
غشک نام دارد و مانند فسیفس [2] مصر می‌باشد و مانند نامش کوچک است. هوای اینجا خشک و  
آبش ناگوار است. در دشتی است که تا کوهستان یک فرسنگ راه دارد. در دو بخش است. قلعه‌ای  
در میان شهر است و جای سلطان در آن است. جامع در سمت قبله با چند بازار در شهر است،  
بازارهای دیگر و خانه‌ها در ربض بیرون هستند. شهر چهار دروازه دارد: در بامیان، در سمان [3] در  
کردن، در سیر. مردم

[1-] معرفی بدخشان را یاقوت از مقدسی نقل کرده است (1: 528-529) درباره سنگ پرتو افشان از  
سفرنامه ابو دلف به چین نیز مانند آنرا یاد کرده است.

[2-] ص 169 و 199.

[3-] (چنین) بی نقطه.

ثروتمند هستند. نهری دارند بی باغ.

کابل: ربضی آباد دارد که بازرگانان در آن گرد آیند. کهندژی استوار و شگفت انگیز دارد. مرکز هلیله بسیار خوب است، و نزد هندیان گرانقدر می باشد. دیگر شهرها مانند همین ها است که یاد کردم و بیشتر آنها در سمت سند هستند [و من بدانجا نرفته ام].

بست: قصبه ایست مهم، مردمش اهل دین و آئین و ادب و دانش و مردانگی هستند، خوش هوا و بر نعمت و حاصلخیز است. میان دو نهر است. هر دو میوه [1] را دارد و هر دو هوایش [2] ملایمند. شهرها نیکو، دیه ها بسیار، خرما و انگور فراوان، سدر و ریحان نیز دارد. از ابو منصور فقیه سگستان شنیدم که می گفت: شهری به کوچکی بست و با این میوه فراوان و حاصل خیزی و نعمت بسیار ندیدم، ولی و با خیز و دور افتاده و کوچک است. شهری آباد دارد که جامع در آن است. بازارها در ربض بیرونی است. از هیرمید [3] و نهری دیگر بنام خرد روی سیراب می شوند. این دو در یک فرسنگی در هم می شوند. بر هیرمید پلی با قایقها نزدیک جای در هم شدن دو نهر ساخته اند در نیم فرسنگی سمت غزنین شهر مانندی بنام عسکر هست که جایگاه سلطان است. بنجواهی: نزدیک جاده است و استوار. جامعی زیبا دارد از نهر می آشامند.

[1-] شاید انگور و خرما یا میوه های سردسیر و گرمسیر.

[2-] شاید: سرمای زمستان و گرمای تابستان.

[3-] هیذمند (حدود العالم: 103) امروز هیرمند نامیده می شود (لغتنامه)

بکرواژ [1]: شهری بزرگ و جامعش در بازار است. از نهری سیر آیند.

داور: خوب و بزرگ و در مرز غور است که مرزی مهم بوده مرزبانان مرتب دارد و از مرز غور یک مرحله دور است. برخی مردم این خوره را به سگستان می چسبانند و این روش ابو زید بلخی است، کمتر کسی شهرهایش را از سگستان جدا می شمرد ولی رفتار من بخواست خدا خوب است.

زرنک: قصبه سگستان است. دژی استوار با ساختی شگفت انگیز - دارد. مرکز مار و مردان گردن فراز پیشگام، خردمند، زیرک، فقیه حافظ، باهوش، با ادب، سخن ور، ماهر در هندسه و حکمت است.

بازرگانی و معدن داری و درآمدهای دیگر را با میوه فراوان و ارزان با هم دارد. بصره خراسان بشمار است. در نقاشی و ساختمان، در همه این سرزمین، زرنک تر از این مردم نمی یابی. دژی شگفت آور دارد، که گردش خندقی هست، که آب در آن جوشیده بیرون می رود.

خوراکهایشان پاکیزه پیران بسیار، بازرگانی سودآور، آب فراوان است ولی مارها در آنجا بسیارند و گرمایش سخت و خرمایش نرک و آشوبش وحشت انگیز است، همواره تعصب در دو سو آشکار است و کسانی را زیر چرخ کشاکش می گیرد، برخی را می کشد و و برخی را می گریزند. هر یک به دیگری لقبی ناشایست می دهد.

زنازادگان در آنجا گروه ها دارند، عقرب صفتند و عقربها دارند. قصیده ها

[1-] بکر آباد ص 27: 5.

در نکوهش یک دیگر می‌سرایند، با همه سنگین مزاجی و سرما عمامه‌ها نیز می‌پچند: بیشترشان خارجی و دشمنان دو داماد [1] پیامبرند، خانه‌هایشان لانه‌هایی در زباله‌دان است. شهری دشوار زیست است که من هیچ گرایشی بدان ندارم! شهر کی دارد با دژ و خندقی که جامع در آن است و زندان برابر آن شگفت‌انگیز ساخته شده است که دو آتشفشان (مناره) دارد، یکی کهن و دیگری را که با مس پوشیده است یعقوب لیث ساخته است دژی نیز دارد. در دشت ساخته شده، دروازه‌ها و کوچه بسیار دارد.

نیمی از آن را اردشیر و نیمی دیگر را خسرو ساخته است. [ابو زید در کتابش گزارش آنرا به درازا کشانیده و شهرهایش را یاد نموده ما را از تکرار بی‌نیاز کرده است زیرا که من نمی‌خواهم گفته درست پیشینان خود را بازگو نمایم].

طاق: کوچک است روستائی پهناور و پر انگور دارد.

گوین: دژی استوار و بزرگ دارد و چون خارجی هستند [2] منبر ندارند و چنین است زنبورک و؟ و [3].

قره: دو بخش است یک سو خارجی و یک سو اهل جماعتند. دره‌ند: بزرگ و نزدیک کوه است. ساختمانها از سنگ است

---

[1-] خارجیان عثمان و علی دو داماد محمد را دشمن می‌دارند و بو بکر و عمر را می‌ستایند.

[2-] برای آنکه شهری حق منبر داشته باشد شرایطی بود. که در ص 193 و ... به برخی از آنها اشارت رفته است.

[3-] چنین بی‌نقطه است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 446

نهری دارند. این شهرها غیر از طاق هستند که در راه هرات به بست است.

قرنین: دژی دارد. خاندان لیث صفاری از آنجا می‌بودند که قیام کردند و بر فارس و خوزستان مسلط شدند. جامع و ربض دارد.

نهری از آن می‌گذرد و خودش کوچک است.

بارنواد: دژی و جامعی دارد، و خارجی ندارد. مرکز حبوبات است.

سنج: نزدیک کوه است و جامع دارد، ساختمانها از سنگ است.

باب طعام: ناحیتی پهناور بادیه‌های مهم همچون: سوسکن، سکوکس، ملکان، کرسواد، برمک، ادوراس، کوبین، دریا رود، دیار، و جز آنها از دیه‌های مهم. و چنانکه گفتم سگستان از آبادی مانند صفحه نقاشی شده و گوئی همه یک روستا باشند ولی شهرک کم دارند.

وررنک: کاروانسرای است در برابر غور، که نگهبانان و داوطلبان و اسبهای وقفی و جنگ افزار از همه جا بدان سو روان هستند.

شهرهای سمت فارس: مانند کروادکن هستند که منبر دارد، ساختمانهایش از گل است و از نهر می‌آشامند، بارو ندارد و جامع در میان شهر است، روستایش حورسونه نام دارد.

نه: باروئی دارد که جامع در آن است. ساختمانهایش از گل است. و بیشتر آبشان از کاریزها است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 447

این چهار خوره در یک رده، در سمت مغرب قرار دارند، آغاز صف از سمت جیحون تا برسد به مرو، شن زاری نرم است، جوزجانان نیز در این صف می‌باشد. اینک با همان ترتیب خودمان از هرات آغاز کنیم:

هرات: قصبه‌ای مهم است که باغستان این سوی رود و مرکز انگورهای خوب و میوه‌های گوارا است. آباد و پر جمعیت است. حومه نیکو دارد. ساختمانهای نزدیک و درهم، دیه‌های مهم دارد. مردم اهل ادب و فصاحت و خوش بیانی و هوش هستند. انواع شیرینی و پوشاک صادر می‌کنند. بارو هم دارد. ولی مردمش ماجراجویند و به کشتار عادت کرده‌اند. اندرز گرانشان با فقه و عبادت کار ندارند. بد دهان و گناه کارند. نان ایشان سیر نمی‌کند، آشوبهایشان پایان ندارد. شهرکی آباد و کهنه‌دژی دارد، ریح ایشان بارو و درهائی برابر دره‌های شهرک و همنام آنها دارد. کهن‌ترین آنها: در زیاد به سوی نیشابور است، در فیروز، در سرا به سوی بلخ، در خشک به سوی غور. جامع نیز در میان بازارهای شهر است، پلی شگفت‌انگیز دارند. شهر پر جمعیت می‌باشد. کרוخ: بزرگترین شهرهای خوره است، آب و باغ فراوان دارد. اوفه: کوچک است. جامع آن در بخش سپیدان است، ساختمانها گلین، میان دو کوه ساخته شده، پهنای روستایش بیست فرسنگ که همه از باغ و آب روان و دیه‌های آباد است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 448

مالن: در سمت اوفه است، باغ و آب دارد. ساختمانها از گل است.

خیسار: میانه حال و کم درخت و آب، کوچکترین از مالن است.

استریان: آب روان و اندکی باغ و بیشتر کشتزار دارد، در کوهستان است.

مارآباد: از مالن کوچکتر. پر آب، حاصل خیز، دلگشا است.

پوشنگ: مهمترین نواحی هرات است که در آن سرزمین سرشناس می‌باشد و چه بسا بر ما اعتراض شود که آنرا به هرات نسبت داده‌ایم، زیرا که بسا سلطانش آنرا از هرات جدا می‌سازد. گویند در دفتر دیوان نیز نامش پیش از هرات می‌آید. گفتگو در آن مانند گفتگو درباره طوس است. ولی پیش از ما ابو زید که در دفتر داری دیوان خراسان [خاوران] از ما داناتر بود همین راه را رفته است [او پوشنگ و خواهرانش را به هرات منسوب داشته و اگر این نسبت درست باشد روش من در دیگر بخشهای اسلام نیز درست خواهد بود]. شهر به اندازه نصف هرات است و در دشتی واقع است که نزدیک دو فرسنگ از کوه دور است. درخت و آب فراوان دارد. چوب از آنجا به بخشهای دیگر صادر می‌شود. بارو و خندق با سه دروازه دارد: در علی، در هرات، در قهستان.

کوسوی: بزرگترین شهر پس از پوشنگ و نزدیک یک سوم آنست.

باغ دارد و ساختمانها از گل است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 449

فَرکَرْد: باغ بسیار ندارد، مردم چارپادار و گله‌بانند. آب روان دارند.

خَرکَرْد: باغ و آب بسیار دارد ولی کوچک است.

بادغیس: بزرگترین شهرهای دهستان است که به اندازه نیمی از پوشنگ است ساختمانها از گل در

بالای تپه است، آبی اندک روان و بی‌باغ با کشتزارهای دیمی دارد.

کاریزها زیرزمینی نیز دارند. سلطان‌نشین آن کوغناباد است.

ولی دهستان آبادتر از آن می‌باشد.



جبل فضا: (نقره کوه) بالای کوه است و کان آن تعطیل شده است.  
کوفّا: در بیابان است. باغ و آب روان و کشتزارهای دیمی دارد.  
کوغناباد: و جاذوی و کالوون و کابرون مانند کوفّا ولی باغ و آب روان ندارند. از چاه و باران می‌آشامند. کشتزار و حبوب دارند. سر راه سرخس می‌باشد.  
کنج: روستا است. بزرگترین شهرک آن بین سلطان نشین است که بزرگتر از پوشنگ است، بغشور در بزرگی مانند پوشنگ است.  
کیف همچون نیمی از آنست، آب روان سرشار و باغها و تاکستان بسیار دارد. ساختمانها از گل است. بغشور در بیابان است و کشتزارهاشان دیمی است. از چاه می‌آشامند. خاکش سالم، هوایش خوب، آبش سبک در کنار راه مرو روذ است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج2، ص: 450

اسفزار: بزرگترین شهرکهایش کواشان آب و باغ و تاکستان فراوان دارد. ساختمانها از گل است. دیگر شهرکها [1] که کوچکترند همگی پر آب و درخت و گردشگاهند.  
هرات آبادی‌های مهم و دیدنیهای زیبا دارد که ذکرش کتاب را دراز می‌کند.  
غرج شار: بدانکه ابو حنیفه پیشوای امامان و فقیه ملت با همه بزرگواری و دانش در سه مسأله گیر داشت و از عهده آن شانه خالی می‌کرد و در یک مسأله شک داشت و احتیاط می‌نمود، تا خدا به مردم بفهماند که ایشان زبوند و بالاتر از هر دانشمند دانشمندی دیگر هست.  
ما نیز که همه کشور را چنانکه می‌بینی بیان کرده‌ایم و خداوند آنچه را برای دیگران نگشوده بر ایمان گشوده و همه گونه وسیله بر ایمان فراهم ساخته تا به همه جا رفتیم، شهرها را دیدیم، آنچه را خواستیم توانستیم آنچه را گرد آوریم توانستیم مرتب سازیم، قانونی که نهادیم همگانی شد، آنچه را پسندیدیم روان شد، باز هم ما در سه جا گنج ماندیم و در یک جا مشکوک شدیم. آن سه جا غرج شار، مرو روذ، سرخس است که در آنها ماندیم و از بیانشان عذر خواسته تنها به وصف آنها بسنده کردیم، و آنها را به قصبه‌ای معین نسبت ندادیم و درباره آنها قانون شکنی نکردیم. و آن یک مشکوک نیز اصفهان است که آنرا در سر

[1-] که در ص 298: 5 یاد شده‌اند.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج2، ص: 451

جایش بیان کرده‌ایم. غرج، کوه [1] و شار شاه است. پس معنی ترکیبی آن، کوهستان شاه است [2] عوام آنرا غرجستان نامند. شاهان آنجا تا به امروز شار نامیده می‌شوند. ناحیتی پهناور با دیه‌های بسیار است و ده منبر دارد که مهمتر از همه ابشین [3] که جایگاه شارها [4] است و کاخهایشان در آنست. جامع زیبا و کاروانسراها دارد [که شار فقیه فاضل ابو نصر محمد بن اسد و پیشینیانش ساختند]. و نه‌ری دارد که نه‌ر مرو روذ نیز هست.

شورمین: نیز از شهرهای این سرزمین است. این دو در بزرگی به یک دیگر نزدیکند.

بلیکان: [5] نیز از همانها است و در کوهستان است.

این ولایت را دروازه‌هایی آهین است که هیچکس بی‌اجازت نمی‌تواند درون آید. در آنجا دادگستری درست و دقت دید، و باقی مانده سنت‌های عمرین [6] و عاداتی خوش آیند هنوز دیده می‌شود. نه ستمی از فرمانروایان

- (1-)[[ یاقوت این تعریف را از مقدسی نقل کرده است (3: 785: 10-15)  
(2-)[[ چنانکه عکس این ترتیب در مرو شاه جان در ص 299 گذشت.  
(3-)[[ بشیر: یاقوت 3: 785: 12.  
(4-)[[ متن: شاریین.  
(5-)[[ بلیکان استخري ع 272: 2 پ ندارد، یاقوت 1: 729: 16 و حوقل (444).  
(6-)[[ کنایت از ابو بکر و عمر است ص 360.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 452

و نه تغییری در راه‌ها رخ می‌دهد. آنچه از ثروتمند گرفته شود هزینه بی‌نویان می‌شود. اگر کسی جنایتی کند، یا بخشوده می‌شود و یا حدش می‌زنند. با این همه خودشان نیز مردمی صلح جوی و آرامند. چه درست گفته است پیامبر که همان گونه که باشید، بر شما فرمان رانده می‌شود. به همین سبب‌ها بود که من نخواستم آنرا به هیچ یک از خوره‌های پیرامنش منسوب دارم، زیرا که خود مستقل است و مردم به احترام شارشان گرامی هستند. و نخواستیم آن را خوره‌ای جداگانه سازم، مبادا قانونی که در پوشنگ [1] گفتم شکسته شود.  
اگر کسی بگوید که: باید آنرا به بلخ بیفزاییم زیرا که در پسوند با دیگر ناحیت‌های آن یکسان است. مگر نه بینی مانند غرستان گویند:  
طخارستان، بامیان پروان.

در پاسخ به وی گفته شود: شناخت عرفی در دانش ما استوارتر از آنست که تو (در ریشه شناسی) [2] آوردی. زیرا که پایه مسائل ایمانی ما بر عرف نهاده شده است.  
مثلاً: با اینکه خداوند زمین را بساط نامیده [3] هر گاه کسی سوگند یاد کند که بر بساط ننشیند، پس اگر بر زمین نشست، سوگند شکنی نکرده باشد، زیرا که در عرف زمین را بساط نمانند.

- (1-)[[ ص 307.  
(2-)[[ استدلال ریشه شناسانه برای درجه بند جغرافیایی جایها در این کتاب نیز گذشت.  
(3-)[[ نوح 71: 19.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 453

مرو: که مرو شاه جان نیز خوانده شود. قصبه‌ای زیبا، خوش، دلگشا، سبک، با خوراکی‌های گوارا و پاکیزه مردم با خانه‌های خوش ساخت خود سر بلندند، در ظرافت میان مردم دو کرانه جای ویژه دارند، پیرانشان بزرگوار و خردمندند. دو جامع دارد بی‌تیر و بی‌سقف، همه شب گروه‌های پاکدامن در آنها گرد آیند، اندرزگران دانشمند پیرو بو حنیفه‌اند، دانشجویان هر مدرسه موجب دارند، بازارهایش زیبایند صفهایشان در مسجد بالا از هر سو درهم پیچیده. خانه مشهور پر طاقچه با ایوان صاحب دولت [1] در آنجا است. از گرمابه‌های مرو و از هر یسه و نان آن و از عقل مردم و سرسختی ایشان مپرس که زبان زرد است! ولی از آب و درآمد و مردانگی مپرس که اندک هستند. از زیرکی و جنجال ایشان دفتری پر کرده‌ام، سخنانی درست، روشن، و ظریف، من از کسانی نیستم که از راه دانش فروشی نان بخورم، بلکه من خواهان بهشتم، و به دعوت رفیقم تمایل دارم.

مرو شهرستانی ثروتمند است، مگر هنگامی که از مردمش کاسته شود. جز چند منزل همه ویران شده است. ربضی در بیرون دارد که یک سوم شهر مانند آثار باستانی ویرانه است، خانه‌ها شکافته، سقفها فرو ریخته. گناه مردم آشکار، ماجراجویی علنی، درآمد اندک، تردستی‌های زیبا دارند نه سخاوت دارند [و نه مردانگی، زیرا که خلیفه را بیرون راندند و نه آب فراوان برای کشت] و نه کوههایی پاکیزه گل آنجا چسب ندارد، تابستانشان گرم و خشک است. دفتر خراج و پلیس

---

[1-] شاید خانه ابو مسلم را خواسته باشد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 454

ایشان در مسجد است و نهر ایشان هر چند گاه شکسته و کور است. حرف «ذ» پیش از یای نسبت در پایان نام شهر ایشان افزوده می‌شود [1] بهلول وار متلک گویند و این را هر با هوش احساس می‌کند. خیرات فراوانست، کبوتران در رسیدن به لانه مسابقه دارند، نانشان خوب و نرم است [2]. در دشتی واقع است که از کوه دور است. شهر کهنه بر تپه‌ایست و مسجدی در میان آنست که در گذشته جامع [3] بوده است، و پیرامنش چند خانه هست. نزدیک دروازه ربض ساختمانهایی و بازارچه‌ای است، و در بیرون شهر دو جامع هست یکی نزدیک دروازه و دیگری در میان بخش صرافان که بیشتر ایشان پیرو ابو حنیفه هستند. مسجد و پیرامنش از ساخته‌های ابو مسلم صاحب الدوله است و بازارش پاکیزه می‌باشد.

سپس چون ابو مسلم شنید که بر منبر این مسجد علی را لعن کرده‌اند در آنرا بست و مسجدی دیگر در میان ربض ساخت و آن نخستین زباله دان شد تا زمان مأمون که دستور تعمیر آنرا داد پس به دست اصحاب حدیث (ستیان افتاد جز در اقامه نماز که به دست هر دو گروه است). به نظر من ظرافت و عراقی نمایی مرو از آنست که خلیفه (مأمون) بر ایشان وارد شد.

---

[1-] مرو یای نسبت مروزی ص 36: 1.

[2-] چنانکه دیده می‌شود، سجع بندی و قافیه سازی که مؤلف در متن عربی بکار برده است، نظم و تناسب معنی را از میان برده است.

[3-] می‌گوید: در روزگار گذشته منبر داشته و در آنجا نماز آدینه برگزار می‌شده ولی اکنون تنها یک مسجد دارد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 455

پس مردم آداب و رسوم عراقی را از لشکریانش وا گرفتند. [و اگر بیرونش نمی‌راندند و همانجا می‌ماند، ایشان سرور مسلمانان بودند] از هر شهر به رمله فلسطین همانندتر می‌باشد. چهار دروازه دارد: دروازه شهر که پشت جامع است، دروازه سنجان در سوی دیگر، دروازه بالین دروازه درمشکان [1] که کاخ مأمون در آنجا می‌بود. کهندژ در درون شهر ویرانه است و پلکان دشواری دارد و بی‌راهنما نمی‌توان آنرا پیمود.

آب به شهر و همه ربض می‌رسد و حوض‌های پاکیزه و سرپوشیده دارند. جویها در میان شهر و [در برخی محله‌ها] ی آن روان است.

کیرنگ: بزرگ و در دو کرانه است و میان آنها را پل به هم می‌رساند. دو شاخه از خط اصلی رود خانه شهر را می‌شکافد، و آسیاهائی بر آنها هست. جامع در ثلث شهر جا دارد و پهلوی آن یک خان هست و آتشگاه (مناره) میان آن دو می‌باشد.

سنخ [2]: جامعی آباد در کنار بازار دارد. نهر در پشت آنست [3] و و کنارش بستانی و سپس کرمستانی است از آن آل مصفی.

خرق: [روستایش خوش و دلگشا است] جامع بیرون از بازار است. آب را از شاخه‌ای از رودخانه که در سمت قبله جامع است

[1-] [(استخري ع 261: 1 پ 207).

[2-] [سنگ عبادي ص 299: 11 «سج عبادي» (ياقوت 3: 169).  
8.]

[3-] [توصيف سج تا اینجا، در پانوشت چاپ عربي ص 312، براي «خرق» که عنوان پس از «سج» می‌باشد آورده شده است.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 456

می‌آشامند.

باشان: جامع ایشان در میان بزرگراست. از شاخه رودخانه نیز می‌آشامند.

دندانقان: کوچک است، و باروئی دارد با یک دروازه چند گرمابه و کاروانسرا در بیرون نیز دارد. به جحفه و به رباط دهستان همانندی دارد. خوش وضع است جامعی زیبا و یک مسجد دارد [چاه‌های شیرینند من از ابو الحسن مؤدب خطیب بخارا شنیدم که می‌گفت: من دندانقان را همانند جحفه می‌بینم، ولی من خودم آنرا همانند جائی در رباط دهستان می‌یابم].

سرخس: شهری بزرگ و آبادان و نامبردار است. اگر توابعی [از شهر و روستا مانند طیران] می‌داشت، آنرا خوره یا ناحیت می‌خواندم [و به مرو رود و نسا و ایوردش می‌افزودم زیرا که در میان خراسان جا دارد و ربع بزرگ آنست، همه راه‌ها به آن می‌پیوندند. از ابو احمد شنیدم که می‌گفت: هیچ چیز در سرزمین ما کمیاب نمی‌شود، زیرا که هر گاه راه کاروانها از یک سو بریده شود از سوی دیگر می‌آیند. ما نمی‌توانیم آنرا به مرو وابسته بدانیم زیرا که خود شهری گرانمایه است و پیرانی بزرگ از آن برخاسته‌اند. گویند: ده هزار گوسفند و چارپا از رئیس آنجا ابو الحسن فقیه دزدیده شد، و او به روی خود نیاورد و به یاران نیز نگفت تا خود دریافتند! این شهر پناهگاه نیشابور و دروازه خراسان است.

برابر آماری که من گرفتم هر هفته از آنجا به اندازه آنچه از مصر

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 457

به قلمز برده می‌شود حبوب و غله بار می‌کنند! همین سببها مانع شده که من آنرا قصبه یا شهر بنامم، و با اینکه می‌دانیم یک جا نمی‌تواند نه شهر و نه قصبه باشد، سرخس از یک سو نه این است و نه آن و از سوی دیگر هم این است و هم آن. پس وضع سرخس برای من پیچیده است [همانند مسأله خنثی که ابو حنیفه در آن گیر کرده بود].

من در برخی کتابها بخش بندی خراسان را چنین دیدم که سرخس و ایبورد و فسا را یک استان خوانده بود ولی من این سخن را نمی‌پذیرم زیرا که نسا و ایبورد خود دو استان مهم هستند که هر یک چند شهرک دارند. پس نمی‌توانیم آنها را تابع سرخس بدانیم یا سرخس را تابع آنها بشمریم. بلاذری گوید: خراسان چهار بخش است، نخست نیشابور و قهستان و هرات و طوس.

بخش دوم: دو مرو، سرخس، نسا، ایبورد، طالقان، خوارزم.

بخش سوم: جوزجانان، بلخ، صغانیان.

بخش چهارم: ما وراء النهر [1] ولی این نیز مخالف روش من است زیرا که بنا بر قاعده من باید سرخس خزانه (انبار) نیشابور باشد ولی من بهتر دیدم که بر خلاف قاعده آنرا تابع مرو بشمرم زیرا که از نظر جغرافی و در آداب و رسوم و زبان و فاصله بهم نزدیکند. شهر غله خیز و

[[1-]] ابن فقیه نیز تقسیم خراسان را بدین چهار بخش از بلاذری نقل کرده است (چ فارسی: 171).

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 458

چارپاداری است. ابو العباس یزدادی درباره بیت المقدس از من پرسید، من گفتم: مانند سرخس است جو اینکه بیت المقدس شهری پاکیزه و جمع و جور و زیبا است. سرخس شهرکی دارد که جامع در آنست با یک بازارچه ولی بیشتر بازارها در ربض اند [که از سه سو شهر را در بر گرفته و سمت چهارم خالی می‌باشد، و پس از آن شهرکی دیگر بوده که ویران شده بصورت تپه درآمده است. جامعش پهناور با یک سرپوشیده بزرگ بر ستونهای آجرین با یک حیاط دلباز است] آب آشامیدن و کشتزارها از چاه است نهرهایی نیز دارد که گهگاه آب دارند. مرو رود: شهرستانی مهم و ناحیتی گسترده است [همان پیچیدگی که درباره غرچ شار گفتم [1] در این نیز هست زیرا که] مرزهایش در نقشه‌ها با غرچ شار در آمیخته همپایه و نزدیک آنست. نبینی که مردم سردسیر در پناه شار [و زیر سایه] و حمایت وی هستند؟ [و چون از مرو شاه دور است نمی‌توان آنرا به مرو یا به سرخس که نزدیک‌تر است نسبت داد، پس ناچار به توصیف آن بسنده کردم] نام قصبه نیز همین است و چهار منبر دیگر نیز دارد، به اندازه دو سوم زبید است. نهری کنار آنرا می‌شکافد، پر حاصل است، جامع آن در بازار با دیوارهای چوبین است، بر بازار در تابستان سایه بان می‌زنند. شهرهایش چنین هستند: دَرَه: بزرگ و خوب است، نهر آنرا می‌شکافد. جامع آن

[[1-]] ص 309.

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 459

در بازار است.

قصر احنف: نهر در کنار آنست، جامعش در بازار می‌باشد.

حسه [1]، لوکرا [2]، نیز آباد و پهناور هستند.

درباره مرو رود و سرخس همان اشکال که درباره غرچ شار یاد کردم دیده می‌شود. من بعد از این آنرا چنانکه شایسته است یاد خواهم نمود، و در اینجا تنها برای استحسان آنرا با سرخس به مرو افزودم، زیرا که مرو مادر شهر سرزمین عجمان بوده و شایسته‌ترین جا برای نسبت دادن مورد نزاع به آن می‌باشد.

ایران شهر: مرکز این سوی رودخانه و قصبه نیشابور، شهری مهم و مرکزی آبرومند است که همپایه‌ای در اسلام برای خواصی که در آن گرد آمده است سراغ ندارم: بزرگی زمین و پهناوری آن، گوارش آب، نیرومندی هوا [3] فزونی دانشمندان و بزرگان و پیشوایان پی‌گیر، میوه‌گوارا و بسیار، گوشت خوب و ارزان، زندگانی مرفه و سودمند، بازارهای گشاد خانه‌های بزرگ آبادیهای گرانمایه باغهای دلگشا، خاک چسبنده، ذوقهای حساس، مجلسهای گرانقدر، آموزشگاه‌های با نظم، ظرافت و شایستگی، رسم و آئین گزیده، هنر و مهارت. بازارگانی و عبادت، همت و مردانگی، بخشش و گذشت، امانت و نگهداری

[1-] بی نقطه.

[2-] لوکر (یا قوت 4: 370).

[3-] متن و قوه‌الہواء و در ج ع: 332 گوید: هوایش قویست و به چربی خوردن نیاز دارد.

احسن التماسیم/ترجمه، ج 2، ص: 460

ایشان در همه جهان مشهور و در اسلام نامبردار است. آری اینجا خزانه مشرقین و تجارتخانه خاور و باختر است. کالایش به هر سو برده می‌شود.

پارچه‌هایش در خشکی دارند که مردم عراق و مصر بدان خود آرائی می‌کنند. میوه‌ها از هر سو به آنجا آورده می‌شوند. مردم برای دانش و بازرگانی به آنجا می‌آیند، دروازه سند و کرمان و فارس و بار انداز خوارزم و ری و گرگان است، تابستانی خوش و پریخ و زمستانی نرم دارد، فصل مو آنجا دراز است. فقیهانش از ادب و عادلانش [1] از فرهنگ بی‌بهره نیند. هیچ روز بی‌مجلس مناظره نگذرد. سروران پیش مردان این شهر کوچکنند، اشراف نزد بزرگانش پستند، پیشوایانش امامان را گییج کرده‌اند، محله‌هایش از شهرکها بزرگتر، شهرستانش از استان گسترده‌تر است. پس ماندش را در کشور اسلام نشان بده! از ابو علی علوی [حسینی] شنیدم که به ابو سعید جوری می‌گفت:

تو پیر محله‌ای هستی که اگر از نیشابور جدا بود، شایسته طبل و پرچم و فرمانده [2] می‌بود.

در شیراز، درباره آن از من پرسیده شد، گفتم: چهل و چهار محله دارد که برخی از آنها مانند نیمی از شیراز است، همانند:

[1-] عدل یا عادل‌ها مردمی بودند بی‌آلایش و یا با ظاهری وارسته که برای دادن شهادت به دادگاه‌ها آورده می‌شدند. و کم کم قشری مشخص از مردم با این پیشه مخصوص شناخته شده بودند.

[2-] داشتن فرمانده با پرچم ویژه و حق کوبیدن نقاره در یک یا سه یا پنج وقت در بیست و چهار ساعت، درجه استقلال شهر را از نظر نظامی نشان می‌داده است، چنانکه منبر نماز آدینه و اجرای حدود نشان درجه استقلال قضائی بوده است ص 282 / 193.

احسن التماسیم/ترجمه، ج 2، ص: 461

حیره، جور، منیشک. این شهر از فسطاط پهناورتر و از بغداد پر جمعیت‌تر و از بصره کامل‌تر، و از قیروان مهمتر و از اردبیل پاکیزه‌تر و از همدان آبادتر است. نه گندابی و نه مردابی دارد، نه ملال و نه رنج آور می‌باشد.

آری در هوایش خنکی هست و در مردمش سردی و در زبانشان سستی و در سرشان سبکی، نه نرمشی دارند و نه شادی، مسجدهایش پاکیزه نیستند خیابانها پلید است، خانها شکافته، گرمابه‌ها کثیف، دکانها بد، دیوارها خراب، گوئی بلا با ایشان دشمنی دارد و گرانی با آن در آمیخته است. خوراکی و هیزم اندک، مؤنه زندگی گران، حومه شهر خشک، کوه عبوس، آب در زیر زمین، آشوبها دل آزار، تعصب سینه خراش، محتسبان بی هیبت و بی جزیره. خطیبان بی شکوه و بی پاسدار، مسجد کم جوشش و گرمی است، امام نه ابهت دارد نه شیرینی اندرزگیشان نه درستی دارد و نه راستی! بیشتر مردم غیر از دو گروه [1] و شیعه و کرامیان، در میان خودشان دو دستگی دارند و فقیهان گرفتار کشاکشهای ایشانند. هنگامی که یک فرمانروا بر کنار می‌شود مردم پر رو شده [2] عیاران از دو سو بر آن چیره می‌شوند.

[1-] شاید سنیان سلفی و معتزلیان را خواسته باشد.

[2-] متن: «سختته عین» است که در فارسی: «سفید چشمی» و لجبازی گویند ص 64 و 462: 13 مانند قمرطه کریمه احمر العین به زبان نبطی (تاریخ اخبار القرامطه از ثابت بن سنان چ بیروت 1971 ه. ص 8) و مانند (زرق العین کبود چشمی) که عرب ایرانیان را بدان می‌تکوهیده‌اند شماخ در رثای عمر قاتل او را «ازرق العین» خوانده است (حماسه، ص 488 بیت 4).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 462

یک فرسنگ در همانندش مساحت دارد، شهرک در میان آن با بارو و خندق و چهار دروازه است. یک کهندژ با دو دروازه در پشت آنست که یک درش با راهروی از روی خندق به شهرک می‌پیوندد و در دیگر به ربض باز می‌گردد. کوچه‌های شهرستان بیش از پنجاه است ولی مشهور آنها چنین است: کوی جیق، کوی خشان، کوی برد، کوی منیشک، کوی قباب، کوی فارس، کوی خروج، کوی اسوارکاریز [هر کوچه نیز دری بر خندق دارد]. جامع در ربض پائین شهر در کنار بازار است با شش حیاط. بخشی که منبر در آنست ساخته ابو مسلم بر دیواری چوبین و بخشهای دیگر را عمر و لیث بر ستونهای آجری ساخته است. حیاطش گرد است و سه رواق به دور آنست، در میان آن خانه‌ایست آراسته به زخرف [1] که یازده سر در، بر ستونهای رخامی سیاه و سفید دارد. سقفش که سداً [2] است با دیوارش آراسته به نقاشی است.

بدانکه اینجا منطقه‌ایست مهم، ولی تو در آنجا نه بازاری زیبا و نه کاروانسرائی شایان می‌بینی. توده مردم با تعصبی وحشتناک و عاداتی ناستوده دنبال هر صدا به راه می‌افتند. شامات: بخشی پهناور بادیه‌های خوب پر از کشتزار است آنرا تک آب نیز نامند، زیرا که چون پائین‌ترین روستاها است آنها به سویس روانند [و پایان کاریزها است] در همه قصبه مشهور است، شهرکی ندارد،

[1-] آراسته و نقش بارز.

[2-] معرب سه دله. شاید سه لا. سدلی (لغتنامه).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 463

میوه بسیار نیز ندارد، همه کشتزار است.

ریوند: بخشی ثروتمند و گردشگاه با تاکستانها و انگور خوب و میوه‌های نیکو است به آن بی‌مانند است. شهر کی به همین نام در آنست.

دلگشا است و نهری آنرا به دو نیم می‌کند جامعش با آجر نوسازی شده است. [در باختر آن راه به سوی ری می‌باشد].

مازل: بخشی گرنامه [در شمال] با دیه‌های شگفت‌انگیز است.

ریباس بسیار خوب دارد. دیه بشتقان [1] در آنست که چهار بخش دارد، خانه‌هایش در میان باغها است که نهرهایشان می‌شکافند. گویند عمرو لیث خواست یکی از بخشهایش را خریداری کند ولی دارائیش بسنده نیامد، با اینکه معروفست هنگامی که به نیشابور درآمد یک هزار بار کالا [درم] به همراه می‌داشت. شنیدم که مردم به عمرو لیث گفته بودند: در این دیه درختانی هستند که هر یک ده درم تا ده دینار ارزش دارند. ما همه را یکی یک دینار به تو می‌فروشیم. [موقف‌ها [2] به پنهانی یک فرسنگ دارد که امیر عمید الدوله خیال داشت آنرا به شهر برساند].

بشتروش: بخشی سود آور، پر انگور است، چنانکه در یک روز از دروازه جیق [3] که راه آنست ده هزار بار انگور به شهر درآمد. از بو سعید جوری شنیدم می‌گفت: در آنجا باغی است که در آمد زرد آلودی

---

[1-] مخفف بشتقان (یا قوت 1: 630).

[2-] شاید کوچ‌نشین چادر نشینان را خواسته باشد.

[3-] که در صفحه پیش گذشت.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 464

آن روزانه یک دینار است و تا پایان فصل زرد آلود ادامه دارد. [خان چهارم از سمت خاور است] شهری ندارد، ولی یک دیه بزرگ به همین نام دارد.

[خرق: از آن بزرگتر است. شنیده‌ام که برخی از پیشوایان نیشابور در شهر رقه بر ابن عروبه وارد شد، پس او درباره نیشابور و افتخاراتش پرسید نیشابوری گفت: در آنجا دیه‌ی هست بنام خرق که در فصل انگور روزانه به ارزش یکصد هزار درم انگور از آن برداشت می‌کنند].

بشت: مهمترین روستاهای دوازده‌گانه است. بزرگ و دارای هفت منبر می‌باشد.

گویند روزی بو فضل بلعمی و بو فضل بن یعقوب در مجلس میر سعید [1] بودند بلعمی در ستایش مرو پرچانگی نمود، بن یعقوب گفت ما منکر ستودگی مرو نیستیم که همچنانست که گفتی، ولی نیشابور دوازده روستا دارد که یکی از آنها بشت است که درآمد سه منبر آن به اندازه درآمد همه مرو می‌باشد. پس چون بررسی کردند دیدند که چنانست. این روستا میوه و غلات و انگور نیکو را با هم دارد. شنیده‌ام زیتون و انجیر بسیار نیز دارد و نوبرها را از آنجا می‌برند زیرا که هوایی ملایم دارد.

---

[1-] امیر سعادت‌مند.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 465

نام شهر آن طرثیث [1] است که خوب آباد است، و جامعی دارد که پس از جامع دمشق ثروتمندتر از آن جامعی نیست، زیبا و پاکیزه است، غیر از دکانهای کهن. بازاری نوساز و [گرم] دارد. مسجدی



[دیگر] نیز پا آجر و گچ افزوده شده که دم در آن حوضی گرد و زیبا هست که با پلکانی نیکو بدان پائین می‌روند. در گاه فارس و اصفهان و انبار خراسان بشمار می‌رود. کندر: از آن پائین تر و در آبادانی و ثروت نزدیک بدانست که گفتیم. منبرهای دیگرش در شمار دیه هستند.

بیهق: [کوچک] و در پشت آن روستا است و در ثروت و حاصل خیزی و خوبی دیه‌ها مانند آنست. جاده ری از آن می‌گذرد [دیه‌های مهم و ادیبان دارد]. دو شهرک آباد سوزوار [2] و خسرو جرو در آنست که یک فرسنگ از هم دورند و یک دیه در میان آنها است و هر دو بر کنار راهند، و دیه‌های مهم همانند جزینان [3] و مانندش دارد. مردمش ادب دوستند، چندین دانشمند و نویسنده بیرون داده است، پارچه بسیار صادر می‌کند گویان: [جوین] روستائی پهناور و پر حاصل است، میوه و غله بسیار و پوشاک از آن صادر می‌کنند. راهی به گرگان دارد. مردم اهل حدیث و ادب دوستند. نام شهر ایشان آزادوار است آباد و پر جمعیت و

[1-] [مغرب ترشیز است (نغنامه)].

[2-] [سبزوار ص 300 پانوش 2].

[3-] [شاید: جزین (یاقوت)].

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 466

حاصلخیز است.

[ارغیان: کوچک است و از این جوین جدا نیست. شهری در آنجا نمی‌شناسم]. جاجرم: روستائی کوچک و ثروتمند است، شهری بزرگ دارد با جامعی زیبا و بارو که به همین نام خوانده می‌شود. نزدیک هفتاد دیه دارد. گویند هر یک از روستاهای دوازده‌گانه رهبر بخش غیر این سیصد و شصت دیه دارد.

اسفرائین: روستائی [بزرگ] گرانیامیه و مرکز انگور خوب و کشتزار برنج و [حبوب] است. جاده گرگان آن را به دو نیمه می‌کند شهر آن به همین نام است. آباد و گرانقدر است [از نهری که از کوه می‌آید می‌آشامند] در شهرهای این روستاها مهمتر از آن نیست بازارهای زیبا و ویژگی‌های دیگر نیز دارد، مردم اهل حدیثند. استوا: روستائی است بزرگ کنار راه نسا. در میان این روستاها حاصل خیزتر و پر غله‌تر از آن نیست. بیشتر خوار و بار نیشابور را تأمین می‌کند. کشتزارهایش دیمی‌اند. سیر بسیار دارد. پوشاک بسیار نیز صادر می‌کند. نام [یکی از دو] شهرش خوجان است [1] که نه چندان

[1-] [خودشان است که بعد به صورت خوبشان در آمده و امروز قوچان گفته می‌شود].

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 467

بزرگ و در پشت کوه دور از جاده است [1]. [یک بازار دارد و شهر دیگرش دویین است که از آن کوچکتر می‌باشد].

اسفند: کوچک و کم میوه است، جاده مرو از میانش می‌گذرد شهری ندارد.

زام: بزرگ است و می‌توان بوزجان را شهر آن شمرد ولی من آنرا دار [نصر] خواندم.

باخرز: مرکز حبوب و مویز است، پوشاک نیز صادر می‌کند ولی کم نام است. شهر آن مالان آباد است.

خواف: کوچک و مرکز مویز است. نام شهرش سلومک است.

زاوه: مانند پیشین است و شهری برایش نمی‌شناسم.

رخ: نیز کوچک است. نام شهرش تنفک است.

طوس: خزانه (انباری) بزرگ و باستانی است که در شمار روستاهای نیشابور است و در آن املاکی دارند که کشت زارها و دیم‌ها و میوه‌ستانها و کانه‌ها دارد. پیرانی نیز از آن برخاسته‌اند. ولی دزدگاه و مرکز یاغیان، کوه‌ها آنرا در میان گرفته‌اند و راه بدان دشوار است. [2] طابران: بزرگترین شهرهای طوس است بارو دارد من از دور آنرا به یثرب همانند کرده‌ام. بازار گرم، پیران بزرگوار، بازرگانان و درآمدها بسیار دارد. جامع در بازار است و آنرا ابن عبد الرزاق نقاشی کرده است کاریزها و چاه‌های کم‌گود و پر آب دارد. نرخ‌ها ارزان

---

[1، 2-] این 15 سطر از نسخه بدل‌های پانوشت ص 319 چ عربی است و در متن عربی بجای آن چنین است: دیگر روستاها نیز آباد هستند.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 468

هیزم بسیار، میوه نیکو دارد و لیکن کثیف و پیرامنش ویرانه و سردسیر است. گرمابه‌هایش بد و مردمش در هنگامه‌ها غوغایند.

نوقان: از طابران کمتر است، بازارها بر گرد جامعند. در تراشیدن دیگ سنگی ماهرند. مردم تردستند ولی به کمبود آب گرفتارند.

جناوذ: [گناواذ] کوچک‌تر از آنست، هفتاد دبه دارد. دیگر منبرهایش چنین‌اند: استورقان، جرموکان، تروغبذ [1]، سرکو، رایگان، برنوخکان [از برخی پیرانشان شنیدم که در مجلس ظریف بن احمد کاتب در نسا می‌گفت:

مردم طوس در دو جهان پیش هستند، در دنیا از آن روی که پیش از دیگر مردم خراسان به اسلام گرویدند، در آخرت نیز از آن روی که خدا می‌گوید: یوم ندعو کل اناس بامامهم (قرآن 17: 71) علی (بن موسی) رضا [2] یکی از فاضل‌ترین امامان بود که نزد ایشان است. نسا: شهری دلباز، گردشگاه نیکو، شاداب، پر برکت، پر درخت، خوش میوه، جامعشان پاکیزه، نانشان خوب، بازارشان

---

[1-] بزدغور (استخري ع 257: 3 پ 205: 9) این شهرک اکنون به نام ترغبه یا طرقله شناخته می‌شود (لغتنامه).

[2-] در متن عربی «علی الرضی» آمده است. اما یاقوت سناباد را مدفن او خوانده است (یاقوت 3: 153).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 469

منظم و دارای ویژگی‌ها و خصوصیات دیگر است مذهبشان یکی، ارزانی همیشگی است، فقه و ادب، پاکیزه‌نژاد و تربیت، نیرو و سربلندی را جمع دارند. کمتر خانه در آنجا بی باغ و آب روانست، دیم‌هایش بزرگ‌اند، ولی عیار بسیار دارد [و مرکز لاتها است] تعصب و پیرانش کرده و خوارزمیان آبادی‌هایش را گرفته‌اند. گرمایش سخت و مگس بسیار دارد. ایشان بر قرآن افزوده و بندهای اذان

را باز می‌گردانند، و از دیگر مسلمانان جدا شده‌اند. ده کوچه دارد که همه در درختان پنهانند دو شهر دارد بنامهای سفینقان که بزرگتر و جرمقان که کوچکتر می‌باشد، دو رباط افراوه و شارستانه. افراوه: رباطی مهم است [و چیزی از شهر جز منبر [1] کم ندارد] مردانی سربلند با اسب و جنگ افزار فراوان دارد. سه دژ بهم چسبیده است که یکی از آنها خندق هم دارد. آب ایشان از چشمه‌ها ایست در آن، این شهر در بیابانی است. ولی همه چیز بد آنجا آورده می‌شود. ایشان مردمی بد معامله هستند.

[ابو القاسم میکالی در نزدیکی آن (نسا) چند رباط با انبارهایی بساخت و از کوهستان چند کاریز برای دیه‌هایی که گزیده بود بکشید و گور وی نیز در همانجا است.

شارستانه. رباطی است کوچکتر از نخستین، شن روان آنرا فرا گرفته است. این دو دژ هستند با انبارها و چند مسجد خوب.]

---

[1-] برای فرق میان شهرهای منبردار و بی‌منبر ص 381 پانوش

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 470

ایبورد: [1] من آنرا شگفت انگیزتر از نسا می‌یابم با بازاری گرمتر [و یا وضعی بهتر]، ارزان‌تر، حاصل خیزتر، آبشان از نهریست جامعشان در بازار است. بارویش ویران شده شهرش مهنه و رباطش کوفن است.

[مهنه: کوچک است، بارو و یک جامع ویرانه دارد.

کوفن: رباطی است که بارو دارد با چهار دروازه. گویند: گرداگرد آن با خط منکسر یک فرسنگ است. مسجدی بزرگ در گوشه آنست در مسجد نیز یک آب انبار و دو برکه هست. کاریزی با آب گوارا نیز دارند.

زوزن: دار یا شهرکی بزرگ است در چهل فرسنگی مرکز، آباد است و پر از جولاهگان و لباده دوزانست.

بوزجان: کاخ است با شهرکی بزرگ. برخی آنرا تنها یک تپه می‌شناسند و از کاخ نام نمی‌برد. ولی آنچه من آوردم درست‌تر است.]

قاین: قصبه قوهستان است. نه شوخی دارد و نه ثروت، کوچک و تنگ و آرام است. زبانشان وحشتناک و شهری کثیف، درآمد اندک است ولی یک دژی بازدارنده دارد. بنام بعمان [2] بزرگ است. پارچه

---

[1-] بنام «باورد» بن «گودرز» است (یاقوت 1: 111: 6) معرب باورد (احیاء الدائر: 7).

[2-] یا نعمان (یاقوت 4: 23: 3) به نقل از همین کتاب مقدسی

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 471

بسیار صادر می‌کنند و نیازمندیها را وارد می‌سازند. دروازه خراسان و انبار کرمان بشمار است از کاریزها می‌آشامند. سه دروازه دارد [کم آب است و کهنه‌دژی با خندق و بارو و سه دروازه دارد بنامهای در کورن در کلاواج در زقاق استخر مردم بد لباسند و بی‌سخت و بی‌ظرافت.

دیه‌هایش بسیار پراکنده در صحرا، ناحیتهایش دور، شهرهایش نامبردار و مورد توجه است. این شهر و طریث (ترشیز) دو دروازه عمان و بار انداز کرمان و انبار خراسانند].  
طبس خرما: دژی دارد [حجازی نما است] بازاری کوچک و جامعش خوب است. از آب انبارها که از کاریزهای رو باز پر می‌شود می‌آشامند. در آنجا گرمابه‌هایی نیکو دیدم.  
کری: در سه فرسنگی از سمت بیابانست و آبادیش کمتر از طبس است.  
رقه: کوچک و نزدیک بیابان است. از چشمه‌ها می‌آشامند.  
تون: آباد و پرجمعیت است. مردم جولاهه [و پشم کار] هستند دانشمندان بزرگ نیز دارد. [دژی دارد. جامعش در میان شهر است.  
از کاریزی که در جامع ظاهر می‌شود می‌آشامند].  
خوست: در کنار بیابان [و دامنه کوه] است و دژی دارد. از تون بزرگتر و کم جمعیت‌تر است. درختانش کم هستند. از چشمه‌ها می‌آشامند.  
طبس عناب: که طبس مسینان نیز نامیده می‌شود. عناب بسیار دارد. [دژ آن ویرانست. من در همه قوهستان نه‌ری جاری و درختستانی ندیدم جز در طبس که نزدیک یک مرحله پیمودم همه دیه و نخلستان و کاریز بود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 472

طبس مسینان نیز در درختان عناب غرق است، کهندژی در آن ندیدم جز در قاین که جامع هم دارد.

یناوند: آباد است و جامعش در بازار می‌باشد و دژی دارد.

ینابد: [1] یا سنابد [2] بادیه‌ها و باغهای بسیار و پهناور.

خور: ساختمانهایش از گل است. نه دژ دارد نه باغ. در کنار بیابان و کم آب است.

این خوره پهناور است ولی بیشتر آن کوه و بیابان و سردسیر است جز طبس و کری].

کلیاتی درباره این سرزمین

سرزمینی سردسیر است جز سگستان و بست و طبس خرما که گرمی شامی را دارند بلخ نیز هوایش عراقی است، و هوای مرو شامی است. سرمای خراسان نرم‌تر از سرمای هیطل است. این سرزمین بطور کلی خشک است و خشکی آن همسان نیست. هر جایش که سرمای سخت‌تر، گرمایش نیز سخت است، مگر سمرقند که تابستانی خوش دارد و همچنین نیشابور که سرمای نرم‌تر از سمرقند است. مردم در همه این سرزمین بر پشت بام می‌خوابند و رنج می‌برند.

[1-] گناباد کنونی.

[2-] یاقوت سناباد را مدفن علی بن موسی الرضا شمرده است (3: 153) ص 320.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 473

عبد الله بن مبارک در شهر صنعا بر عبد الرزاق در آمده او از هوای خراسان پرسید. پاسخ داد که ما سه ماه در اطاق و سه ماه در مهتابی و سه ماه بالای بام می‌خوابیم و دوباره به همان ترتیب باز می‌گردیم.

گفت: پس شما خراسانیان همیشه در سفر هستید! من همه عمرم را در همین جا خوابیده‌ام، و همچنین اند بیشتر مردم شام و بعض مردم فارس و کرمان. من خودم بیست سال در بیت المقدس

بودم و در اطاق می خفتم غرچ شار در تابستان گرم است. این سرزمین پر نهر با میوه فراوان است دریاچه ندارد مگر در خوارزم که شور است. دریاچه‌ای نیز در سگستان و دیگری در بخارا است که هر دو شیرین هستند. کشتی رانی جز در جیحون و نهر چاچ نمی شود.

بیش از سرزمین‌های دیگر دانشمند و فقیه دارد. اندرز گران در آنجا مقام ویژه و ثروت چشم گیر دارند. یهودیان بسیار و مسیحیان اندکند، و همه گونه مجوس در آنجا هست. جذامی در آنجا نیست و آنرا نمی شناسند. برای اولاد علی ارج والا می نهند [1] و از بنی هاشم کسی در آنجا نیست مگر غریبه باشد.

مذهب: مردم پاکدین اند جز در سگستان و پیرامن هرات، کרוخ استر بیان خارجیان بسیارند. در نیشابور معتزلیان آشکارند ولی تسلط

---

[1-] طبیعی است که ملت شکست خورده ایران به نامزدهای شکست خورده پیشوائی از خاندان علی (ع) روی آورد، و این خانه نشین شدگان نیز بیش از حکام عرب پذیرای اندیشه گنوسیزم- متافیزم ایرانی باشند و آنرا بر ضد مذهب مادی غاصبین خلافت تایید کنند.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 474

ندارند. شیعه و کرامیان در آنجا جاذبیت دارند. اکثریت در این سرزمین از آن پیروان بو حنیفه است مگر در خوره چاچ و ایلاق و طوس و نسا و ابیورد و طراز و صنجاج و حومه بخارا و سنج و دندانقان و اسفراین و جویان که همگی شافعی هستند و آئین ایشان بکار بسته می شود. در هرات و سگستان و سرخس و هر دو مرو نیز ایشان جاذبه دارند. قاضیان جز از این دو گروه نباشند.

خطیبان شهرهایی که استثناء کردم با نیشابور همه شافعی هستند، یکی از دو جامع مرو نیز چنین است ولی نمازگزاری در آنجا و نیشابور از آن هر دو گروه است. گرامیان در هرات و غرچ شار جاذبیت دارند و در فرغانه و ختل و جوزجانان خانقاهها دارند. در مرو رود و سمرقند نیز خانقاه دارند. در روستاهای هیطل مردمی هستند که سپید جامکان خوانده می شوند. آئین ایشان به زندقه نزدیک است، مردمی نیز آئین عبد الله سرخسی دارند، پرهیز کاری و تقرب شعار ایشان است.

بیشتر مردم ترمذ جهمی هستند و مردم رقه شیعیند و مردم کندر قدری هستند.

شار نماز دو عید را به فتوای عبد الله مسعود برگزار می کند.

پیروان بو حنیفه دو گونه قرائت را پشت هم می آورند و چهار تکبیر گویند.

بازرگانی از نیشابور پارچه‌های سپید حفی، بیاف، عمامه‌های شهجانی

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 475

حفی، راختج، تاختج، مقنعه، زیر پیراهنی، ملحم ابریشمی، مصمت، عتابی، سعیدی، ظرائفی، مشطی، زینت، پارچه‌های موئین و نخ ریسیده خوب و آهن و جز آنها صادر می شود.

از نسا و ابیورد ابریشم و پارچه آن، کنجد و روغن آن جامه زینت و از نسا پوشاک بنبوزیه و پوستین‌های روباهی و پارچه و از طوس دیگ سنگی خوب و حصیر و دانه‌ها، و از روستاهای نیشابور پوشاک و کلفت، و از هرات پارچه بسیار و دیبائی پست و خلدی (دست برنجن) و مویز طائفی و عنجد (انگور گشن) سبز و سرخ و دوشاب آن (آب انگور) و ناطفه (شیرین) و پولاد و پسته و بیشتر شیرینی‌های خراسان، و از مرو ملاحم (پارچه نیمه ابریشم) و مقنعه (روسری) های ابریشمی و پنبه‌ای و گاو و پنیر و تخمه‌ها و شیر آنها و مس، و از سرخس دانه‌ها، و شتر. و از سگستان خرما و زنبیل و تنابها

از لیف و حصیر، و از قوهستان پوشاک‌هایی همانند نیشابوری سفید و فرش، و جانماز زیبا، و از بلخ صابون و کنجد و برنج و گوز بادام و مویز و عنجد و روغن و شیره آفتابی انگور و انجیر و انار دانه و زاج و کبریت و سرب و اسبرک و زرنیخ و بخورها و وقایه (چادر زنان) همانند کار جرجانیه و برد و روغن و پوست، و از غرچ شار، زر و لباده و فرشهای نیکو و جامه دان و مانند آن و اسبهای نیکو و قاطر، و از ترمذ، صابون و حلتیث. و از ولوالج کنجد و روغنش و گوز و بادام و پسته و برنج و نخد و بیری و رخبین و روغن و شاح و پوست روباه صادر می‌شود.

از بخارا پارچه‌های نرم و جانماز و فرش و رخت خواب مسافر خانه

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 476

و صفر المنابر و طبری و کمریند برای اسبان که در زندانها می‌بافند و جامه اشمونی و پیه و پوست آهو و روغن سر و از کرمینه مندیل و از دبوسیه و وذار جامه‌های وذاری که به رنگ مصمت است، و برخی سلاطین بغداد را شنیدم که آنرا دیبای خراسان می‌خوانند، و از ربنجن جامه‌های زمستانی لباده‌های سرخ و جانماز و کاسه‌های اسپید روی و پوست و مریر القنب و کبریت، و از خوارزم سمور و سنجاب قاقون [قاقم] و فنک و دله و روباه و خر پوست و خرگوش رنگین و بز پوست و شمع و تیر و توز و کلاه، روغن ماهی و دندان ماهی و خز میان (جند بی دستر) و کهر و او کیمخت (چرم) و عسل و فندق و باز و شمشیر و زره و خلنج و بردگان صقلی و گوسفند و گاو که همه را از بلغار آرند و صادر می‌کنند. و نیز عناب و مویز بسیار و فراورده‌های شیر و کنجد و برد و فرش و لحاف و دیباج پیشکش و مقنعه ابریشمی و قفل و جامه آرنج (بازوبند) و کمانهایی که جز مردان نیرومند توانایی کشیدن آن ندارند و رخبین و آبگیر [1] و ماهی و کشتی که می‌سازند و صادر می‌کنند و همچنین از ترمذ.

و از سمرقند جامه سیمگون و سمرقندی و دیگهای بزرگ مسین و قمقمه‌های خوب و خیمه (چادر) و رکاب و لگام و تسمه، و از دزک لباده‌های نیکو قبا و از بناکت پوشاک ترکستانی، و از شاش، زین چرمین نیکو و جعبه و خیمه و پوستها که از ترکستان آرند و دباغی کنند و لنگ و جانماز و بنیقه (دانه) ها و تخمه و کمانهای نیکو و ابر پست و پنبه که به

[1-] وسیله‌ای که بد آن آب ماست و مانند آنرا بگیرند.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 477

ترکستان می‌برند و قیچی، و نیز از سمرقند دیبائی را به ترکستان برند و جامه‌هایی سرخ که ممرجل خوانند و نیز سینیزی و کژ (پبله) بسیار و پارچه آن و فندق و گوز می‌برند، و از طوس تکه‌های خوب [1] و برد نیکو و از فرغانه و اسبیجاب، بردگان ترک و جامه‌های سپید و جنگ افزار چون شمشیر، و مس و آهن و از طراز بز پوست، و از شلجی نسیم خیزد و از ترکستان و ختل برای این سو، اسب و قاطر می‌آورند. دیواج طراز [2] و کل و کمه شهجانی [3] و [فیروزه و] ابرو و چاقو و ریباس نیشابور بی مانند هستند و جزیره نیز فراورده‌های شیر و اشتر غاز و بزرگ مروی مانند است کسی که به رمله نرفته باشد گمان می‌کند بهتر از نان مرو یافت نمی‌شود، ولی در سرزمین عجمان قطعاتی بی‌مانند است، مانند هریسه ایشان نیز در جایی نیست. گوشت بخارا و نوعی خربزه ایشان بنام ساف بی‌مانند می‌باشند. کمانهای خوارزم و سفال و [جزیره] شاش و کاغذ سمرقند و بادنجان نسا و انگورهای هرات مانند ندارند.

میان عبد الحمید حاکم و پیران ری فخر آزمائی برای شهرها در نزد حسن بن بویه در گرفت. عبد الحمید گفت: «خداوند چهار چیز را روا و بی ارزش نهاده و همین ها صادرات نیشابورند: سنگ، گل، آب و گیاه، سنگش فیروزه است که به همه جای دنیا می برند. گل آن طین اکل [4] است که به مصر و ترکستان می برند، گیاهش ریاس است که به سفره

[1-] متن عربی: التکک الحسنه و در 373: 13 التکک العجیبه و در 380: 85 التکک الرفیغه و لا نظیر لتککهم آمده است: شاید بزیتیر یا پارچه را خواسته باشد.

[2-] متن عربی: «لا نظیر لدیواج و طراز» گویا، واو زیادتی نادرست باشد. و دیبای شهر طراز را خواسته باشد.

[3-] متن: وشهجانی

[4-] گل خوراکی (لغتنامه).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 478

شاهان برده می شود آبش نمک است که برای دارو به نقاط دور هم فرستاده می شود. این چیزهای گرانقدر از اشیاء بی ارزش آنجایند، تا چه رسد به چیزهای با ارزش آن پس ایشان بی جواب ماندند. کانهای نیشابور: به روستای ریوند کان فیروزه هست. در روستای [1] ...

کان سبج (شبه)، در روستای بیهق کان رخام، در طوس دیگ سنگی، در زوزن گل خوراکی، در روستای ... گل ختم و نوشته [2] و کانهای نقره، در بروان و بنجهیر و شلجی که کوهی است کشیده تا فرغانه، کان نوشادر [وسیم بسیار: و از بدخشان نگین] و از بارمان زر و سیم، و از خوره ایلاق نوشادر و زر و سیم و ذوفار [سم الفار] برخیزد و آن دود نقره است که از آن بلند شود و تنها اندکی از خالص آن بدست می آید.

و زیبق چشمه ایست که در نزدیکی قبا می جوشد و معدن بشمار نیاید، ابو یوسف نیز که گمان می کرد معدن است، به سخن ابو حنیفه بازگشت [که چشمه است].

از ولاشجرد زعفران نیکو و از قوادیان فوه (روناس) و در این سوی رود [هیطل] نفت، و قبر و زفت خیزد و فیروزه ای دارد که در دست رس نیست. آداب و رسوم: رفتار ایشان با مردم سرزمین عرب در بیشتر چیزها دگرگون است. ایشان چه خردگرا باشند و چه حدیث گرا، مردگان را هنگام چال کردن، رو به قبله از پهلو به درون گور کنند، بر خلاف

[1-] در متن چ ع بجای نام روستا چند نقطه نهاده شده است.

[2-] گلی سخت که بجای لاک مهر امروزه و سنگ نوشته بکار می رفته است.

[1-] در متن چ ع بجای نام روستا چند نقطه نهاده شده است.

[2-] گلی سخت که بجای لاک مهر امروزه و سنگ نوشته بکار می رفته است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 479

شیعیان که آنرا سرازیر [1] می فرستند. من روزی به مردم ابیورد گفتم:

شما مردم شافعی مذهب هستند و فرمانروایی از آن شما است، پس چرا مردگان را سرازیر به گور نکنید؟ گفتند: نمی‌خواهم پیرو شیعه و مخالف دیگر مسلمانان باشیم! هیچگاه پیشنهاد [خطیب] در آنجا هنگام فرستادن درود بر پیامبر در خطبه، روی خود به چپ و راست نمی‌گرداند. [من در هیچ جای خاوران خطیبی ندیدم مگر بی‌مزه، نارسا و به دشواری سخن می‌راند مگر حاکم ابو سفیان در سرخس، زیرا که وی مدتی به بغداد رفته بود. اذان گو، بر یک کرسی که جلو منبر است با آوازی [ناجور] اذان گوید [مگر در نیشابور که خوش آوازند]. خطیبان نه ردا و نه قبا می‌پوشند [و نه کمر می‌بندند] ایشان تنها یک دراعه (نیم تنه) می‌پوشند و زود بیرون نمی‌روند در جامه‌های دیگری مسین بزرگ دارند که روزهای آدینه آب و یخ در آن ریزند. در زمستان و تابستان موزه پوشند و کمتر با نعلین [وردا] باشند و در هیطل [قبا هست] اندرز گرانشان بی‌یادداشت سخن می‌رانند. در مرو و سرخس و بخارا جز فقیهان و مفسران اندرزگری کسی نکند، و در جاهای دیگر این سرزمین هر کس بخواهد می‌تواند. پیروان بو حنیفه در سه شهر یاد شده با کمک یک پرسشگر اندرزگویی می‌کنند. در پیشاپیش امیران بزرگ نقاره کوبی می‌کنند. هر کس حق دارد درباره هر چیز گواهی دهد، ولی در هر شهر چند مزکی (تذکیه‌گر) هست تا هر گاه

[1-] متن: یسلونه از سر فرو کنند. چگونگی گور کردن مردگان در چ ع 183: 2 و 440: 19 نیز آمده است.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 480

دشمن در پاکی گواه خدشه آورد، از تذکیه‌گران نظر بخواهند، و بر این کار جز فقیه یا بزرگواران نگمارند. [این سرزمین دل را سخت سازد و مانند شام و یمن نیست.

ابو الفضل بن تهامه برای من نقل کرد که زبیر بن محمد از اسماعیل بن عبد الله بن میمون از جابر بن عبد الله شنیدم گفت: از پیغمبر شنیدم: که سنگ دلی و بی‌وفایی از آن مردم خاور و دین و ایمان از آن مردم یمن است. از رسم‌های نیکوی نیشابور، به داوری نشستن سپهسالار با وزیر او است که با کمک قاضی و رئیس و چند تن از دانشمندان و بزرگان، روزهای یکشنبه و چهارشنبه دادخواهی ستم‌دیدگان را می‌پذیرند و روزهای دوشنبه و پنجشنبه در مسجد رجا حکم صادر می‌کنند و این در کشور اسلام بی‌مانند است.

بزرگان دیگر نیز نشستهای شبانه به نوبت هفتگی دارند که قاریان در آنجا تا بامدادان قرآن خوانند. آرایش در آنجا بر سه گونه است: فقیهان و بزرگان طیلسان پوشند و جز فریب کاران کسی حنک [1] نگذارد. ایشان پوشاکی زمستانی ویژه نیز دارند که دراعه را بر روی لباس پوشند و طیلسان را بر عمامه نهاده در اطراف دراعه از پشت بیاویزند. من در طوس و ایبورد و هرات و گروهی را با چنین لباس دیده‌ام. مردم سگستان عمامه‌های خود را همانند افسر می‌پيچانند.

[1-] مقصود «تحت الحنک» است که یک پیچ از عمامه را از زیر زنج گذرانیده باشند.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 481

در مرو نیمچه عالمان طیلسان را تا کرده بر یک شانه خود اندازند، و هر گاه خواهند درجه فقیهی را بالا برند دستور طیلسان پوشیدن بدو دهند. [فقیهان سرشناس و رؤساء طیلسان پوشند و حنک می‌آویزند، بازرگانان بزرگ، طیلسان پوشند بی‌حنک و پائین از ایشان نه طیلسان دارند و نه حنک ...



هر کس بخواهد می تواند اسب سواری کند]. در ما وراء النهر کسی جز [فقیهان] بزرگ [یا بیگانگان] طیلسان نباشد.

مردم قبای باز می پوشند [زیرا که مرز جهاد است. مردم بخارا هنگام سخن شانه را بالا می اندازند من ابو بکر اسماعیلی را نیز دیدم که همین کار می کرد. آستین های سربازان تنگ است. در پیشاپیش شاهان گروهی می نوازند. مردم جز با لنگ به گرمابه نروند]. آب: آبشان فراوانست، ولی در نیشابور کاریزها دارند که در زیر زمین روانند و در تابستان سرد هستند. با پائین رفتن از چهار تا هفتاد پله به آنها می رسند و در آبادیها آفتابی می شوند، و برخی از آنها در شهر آشکار شده در کوچه ها می گردند مانند آنچه در حیره و لعوا و باب معمر و کاریز ابو عمر و خفاف و کاریز شادیاخ و زقاق و درایان و سوار کاریز دیده می شود، که همه آنها بر روی زمین روانند.

در برخی جاها چاه با آب شیرین هست. در یک فرسنگی ایشان در دیه بشتان نهری دارند که هفتاد آسیاب بر آنست. [از ابو نصر عبدوی برایم نقل کردند که می گفت:

اگر آبهای نیشابور را جمع می کردند از دجله بغداد پیشی

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 482

می گرفت]. [1] سگستان: نیز چند رودخانه دارد که شهرها و آبادیها را سیراب می کنند، یکی از آنها هیرمید [2] است که از پشت غور به جنوب سرازیر می شود و به بست رسیده در یک مرحله زرنج شاخ شاخ شده [هر دو خوره را سیراب می کند] نهر طعام به روستاها سرازیر شده به نیشک می رسد. سپس نهر باشترو [3] از آن جدا شده [چند روستا را سیراب کرده نهری دیگر بنام سنارود از آن جدا می شود] که بست و چند دیه دیگر را سیراب می کند و به کزک [4] می رسد. در اینجا بندی بر آن بسته اند که آب را از هدر رفتن به دریاچه باز می دارد.

نهر فره نیز در این خوره است که از نزدیکی غور برخاسته پیرامن آنرا سیراب و زیادی آن به دریاچه صنت می ریزد، و از آن در نزدیک کرمان دریاچه ای شیرین می سازد که همه آن آبها در آن گرد می آید، بیش از بیست فرسنگ [دو مرحله] درازا و یک مرحله پهنا دارد، و ماهی بسیار از آن برداشت می کنند. پیرامن آن آبادیها و نیزارها هست که بطایح عراق را می سازد. رودخانه هرات، از زیر غور برخاسته در آغاز این خوره دو شاخه شده یک شاخ به درون قصبه رفته از کوچه های شهر گذشته به باغها می -

[1-] همین روایت در ص 299: 19 از ابو بکر عبدوی نقل شده است.

[2-] هیرمند ص 304 پانوش 5.

[3-] استخری ع 243 سنارود پ 195.

[4-] استخری ع 244: 2 پ 195.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 483

می رود. بر روی آن پلی است که در همه خراسان شگفت انگیزتر از ساختمان نیست. یک مرد مجوسی آنرا ساخت و نام خود بر آن نوشت و اینکه خوراک سازندگان آن یک جریب نمک بوده است، و چون یک سلطان خواست تا نام خود را بر آن بنویسد، برخی گویند مسلمان شد و برخی گویند خود را به رودخانه انداخت.

از اینجا هفت [1] نهر به سوی قصبه روان کرده اند:

- 1- نهر بر خوي [2] که روستاي سندا سنگ را سيراب مي کند.
- 2- نهر بارشت [3] که روستاي کواشان [4]، سیاوشان، مالن، و تيزان [5] را سيراب مي کند.
- 3- نهر آذري جان، که روستاي سوسان، کوفان را سيراب مي کند.
- 4- نهر غوسمان [6]، که روستاي کرک [7] را سيراب مي کند.
- 5- نهر کنک [8] که روستاي غوبان [9] کربکرد را سيراب مي کند.
- 6- نهر سنغز [10] که روستاي سرخس [11] در مرز پوشنگ را سيراب کند. 7- نهر آنجیر، که قصبه را [12] سيراب کند.

[-1] حوقل بجاي هفت، نه نهر ياد مي کند. او در ميان دو نهر آذريجان و غوسجان دو نهر ديگر را چنين افزوده است: «شکوکان» که روستاي «شغله» را و «کراغ» که روستاي «کوکان» را سيراب مي کنند. (حوقل: 438).

[-2] (استخري ع 265: 20) و خوي (حوقل: 438: 14).

[-3] بارست (حوقل: 438: 15).

[-4] کواسان (حوقل: همانجا).

[-5] روامز (حوقل: 438: 16).

[-6] غوسجان (حوقل).

[-7] کوک (حوقل).

[-8] کیک (حوقل).

[-9] غونان (حوقل).

[-10] سیغر (حوقل).

[-11] سوخين (حوقل).

[-12] شهر هرات را (حوقل).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج2، ص: 484

رودخانه مروئن: از زیر غور بر خیزد و تا [غرج الشار و سپس] تا مرو بالا [مرو رود] کشیده می شود، سپس به سوی مرو پائین می پیچد، و چون به فاصله یک مرحله آن می رسد به یک دره بزرگ می ریزد که از دو سوی با بندي شگفت انگیز از چوب بسته شده و آب بیلا آمده تا تا به سرریز می رسد و به سوی مرو کشیده می شود. فرماندهی نیرومندتر از فرماندهان دیگر با ده هزار مرد مزدور، نگهبان آند که مبادا شکسته شود. تقسیم بندي آب بهتر از آنچه در اینجا هست نمی توان دید. از ساندۀ این بخش بندي آورده اند که می گفت:

از عدالت چیزی فرونگذاردم و هر گونه داد را بکار بستم بجز آنجا که درماندم.

برای سنجش آب، لوحی در آنجا نهاده اند که به درازی آن خطهای افقی هست. پس هر گاه آب تا خط شصتم بالا آید، سال حاصلخیز خواهد بود، مردم خوشحال شده آب سنجهای دیگر را بر می دارند، و هر گاه در خط ششم بماند خشک سالی است. جایگاه آب سنج در یک فرسنگی [1] شهر در یک استخر گرد است.

مسئول سنجش گزارشهای آنرا با برید ویژه به دفتر رودخانه می رساند و از آنجا پیامبران گزارش را به شاخه های دیگر رودخانه می رسانند، تا آب را بر پایه اندازه تازه بخش بندي کنند. در نخستین جایگاه

بخشبندي چهار صد شناگر شبانه روز آماده هستند، چه بسا در سردترين هوا نيازمند شنا شوند، در اين هنگام بر تن خود شمع مالیده روزانه مدتي به اندازه

[1-] نیم فرسنگي (حوقل: 436: 6).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 485

توان خویش بر روی چوب رفته خاشاکها را برای روز مبادا گرد می آورند.  
هنگامی که من در نیشابور بودم بند آسیب دید و مردم آماده گریز و متحمل هزینه گزاف شدند.  
از آنجا چهار نهر به شهر می آید:  
1- بهر رزق که از سمت ربض به کنار شهر به درون آمده به چند آب انبار گود می ریزد.  
2- اسعدی که مردم محل باب سنجان و میرماهان از آن سیراب می شوند.  
3- هر مزفره که از سمت سرخس بخشی از شهر و آبادیهای آنرا سیراب کند:  
4- ماجان که شهر را پاره می کند و از بازارها گذشته از آن سر شهر بیرون می رود. روی آن در میان خیابانهای شهر پلها هست.  
آب انبارهای باز و سرپوشیده دارند که با پلکان بدانها پائین می روند، و آب راهشان را بقدر نیاز باز و بسته می کنند. ایشان چاههای شیرین نیز دارند. هر گاه همه نهرها و آبشخورها را بر شمرم کتاب به درازا خواهد کشید و خنکی آور خواهد شد.  
نهر سرخس دنباله نهر هرات است و گاه بگاہ بریده می شود.  
ایبورد نیز نهری کوچک دارد. در نسا چشمه بسیار هست].  
رودخانه سغد: پس از آنکه از کلاباد می گذرد، پر از آب وارد قصبه بخارا می شود. دربندی بزرگ دارد که چوبها در آن نهاده شده است. پس چون در تابستان آب افزون گردد چوبها را یکایک به اندازه

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 486

افزایش برمی دارند تا بیشتر آب به دربند ریخته به بیکند برود. هر گاه این نظام نمی بود آب یکسره به قصبه می ریخت. جایگاه این دربند فاشون نامیده می شود در پائین شهر نیز دربندی دیگر هست که آنرا ورغسر [1] نامند و مانند آنست. این نهر شهر را می شکافد و در بازار و خیابانها شاخه شاخه شده به استخرهای رو باز و بزرگ شهر می رود، که در کنارشان اطاقکهای چوبین ساخته شده که در آنها شستشو کنند. گاه آب بازگشته به بیکند در تابستان طغیان کرده آبادیها را غرق می کند. سالی که من بدانجا بودم آبادیها را آب فرا گرفت مردم بسیار را بی خانمان کرد. پیران را نیز به سدبندی کشانید. ابو العباس یزدادی در راه خدا هزینه گزاف نهاد. آب این رود کثیف نیز هست و پلیدیهای شهر را در آن ریزند [و درباره آن سخنانی هست].  
گویند ریشه نام بخارا کوه خورلن بوده است ۵، و را برای تخفیف انداختند کخارا شد، سپس ک را به ب بدل کردند تا ریشه اش از مردم پنهان ماند پس بخارا شد. شنیدم برخی از ادیبان چنین می سرود:

بای بخارا زیادی است      الف میانه آن بیهده است

پس چیزی از آن جز خرا نمی‌ماند. [2] سرچشمه آن از سمرقند است ولی در راه آبهای دیگر از کوه‌ها

[1-] متن: راس الورغ. ص 279: 4.

[2-] یاقوت در (1: 519) این شعر را بصورت کامل تر چنین آورده است:

باء بخارا فاعلمن زایدۀ و الالف الوسطی بلا فائدۀ  
فهی خرا محض و سکانها کالطیر فی اقصاها راکدۀ  
احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 487

بدان می‌پیوندد. و در پایان به دریاچه‌ای در پشت صغانیان می‌ریزد و چون به ورغ سر [1] می‌رسد. چند نهر سمرقند از آن جدا می‌شوند یکی از آنها نهری بزرگ است که از پشت به شهر داخل می‌شود [و چندین دیه در کنار آنست]. [2] در این سرزمین آبی ناگوارتر از آب کش و نسا و طبس خرما نمی‌شناسم، و شهری بد هوا جز زم ندارد، که مردمش زرد رنگ هستند هوای نیشابور و سمرقند خوبست و نیاز به [خردن] چربی و شستشو و مالیدن روغن بنفشه دارد. درازی عمر مردم نیشابور از نیرومندی هوای [3] آنست. از عبد الله بن طاهر پرسیدند: چرا نیشابور را بر مرو گزیدی؟ گفت: به چهار سبب: هوایش قوی و مردمش سر بزیر و عمر ایشان دراز است. شگفتیها: در نیشابور یک تپه با خاک سیاه همچون مداد هست که بدان نامه‌ها و ماندنش را می‌نویسند و کتابها را مهر می‌کنند. کوه‌هایی در هیطل هست که نمک را از آنها مانند سنگ می‌برند. درختی در آنجا هست که هر گاه میوه‌اش را بشکافند حیوانی بالدار از آن بیرون می‌آید و می‌پرد. آب مازل، مسجد رجا، آسیای ابن ... [4] ایوان ابو مسلم [5]

[1-] گزارش ورغسر فاشون که در صفحه پیشین گذشت، در اینجا دوباره به عنوان نسخه بدل در پا نوشت چ ع آمده است.

[2-] متن، راس السكر ص 331: 19 و 279: 4.

[3-] ص 314/304: 13: 300: 1.

[4-] در متن چ ع چنین است.

[5-] شرف یزیدی در ظفر نامه گوید چون تیمور به خراسان آمد مزار ابو مسلم را در طوس زیارت کرد.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 488

آسیاهای بادی در سگستان و پوشنگ، دژ زرنج [و خود آن شن زارها] همه از شگفتیها بشمارند. در سرخس جائی هست که در یک روز از سال نوعی پرندگان بدان رو می‌آورند و خود را در آن جا می‌اندازند [و در غیر آن روز نمی‌آیند] پس مردم بسیاری از آنها را گرد آوری می‌کنند.

در مزدوران غاری هست که ته آن دانسته نیست [و کسی نمی‌تواند بدان درآید. و داستانها دارد].

مشهدها: قبر علی الرضا [1] در طوس است و دژی برای آن ساخته شده که خانه‌ها و بازار دارد. عمید الدوله فائق نیز مسجدی برایش ساخت که در همه خراسان به از آن نیست. در یک فرسنگی سرخس قبر پسر عموی وی است که بارگاهی بر روی آن ساخته شده است. در دو فرسنگی مرو رباطی هست که گوری کوچک در آنست و گویند قبر سر حسین بن علی (ع) [2] است. در طبس قبر دو صحابی

هست [در طبس خرما گور یک صحابی بنام مالک هست]. در کرانه جیحون رباط ذو القرنین هست و برابر آن در کرانه خاوری رباط ذو الکفل است، گویند میان آن دو یک رشته زنجیر کشیده بوده است. در سمت نسا رباط افراوه است و در برابر ابیورد رباط کوفن می باشد، ابو القاسم میکالی در پشت آن دو رباط دیگر ساخت و مال فراوان برایش هزینه نهاد و وسایل و ابزار بسیار بدانجا آورد و املاکی

[1-] متن عربی: علي الرضي است. مانند این در ص 320. 5 نیز تکرار شده است.

[2-] چنانکه در پانوشت ص 65 گذشت این مزارها قبر نبوده بلکه بنای یادبودی است که با مرور زمان عنوان قبر بدانها داده شده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 489

مهم برایش وقف کرد و چاههای شیرین بکند و آبادیها بساخت و قبر او نیز در آنجا است. میان نیشابور و قهستان رباط سهیل است که برایش فضیلت قائلند و چشمه آب گرم [جاری] نیز دارد. گویند چون یاران پیامبر بدینجا رسیدند از سرما درماند و به دعای آنان خدا این آب گرم را برای وضو و [غسل] ایشان بیرون داد. در آنجا چند گور از یاران پیامبر نیز هست.

در بیکند جامعی است که آنرا می ستایند [و اخباری برایش نقل کنند] و رباط نور در پشت بخارا [در هیطل] است که سال روزی زیارت دارد و [رباط] دست قطوان نیز چنین است:

زبان: لهجههای گوناگون دارند و زبان نیشابور رساتر و گیراتر است ولی آغاز واژهها را کسره می دهند و آنرا به ی اشباع می کنند، مانند: بیگو، بیشو و سین بی فایده می افزایند، چنانکه بخردستی، بگفتستی بختستی و مانند آنها که سستی و لحاح را می رساند. مردم طوس و نسا خوش زبان ترند. سخن سگستانیان با پوزش دشمنانه با صدای بلند از سینه بیرون می آید. زبان بست بهتر است [و روستایشان و روستاهای نیشابور زبانی دیگر دارند که خشن است] زبان دو مرو بد نیست، جز آنکه در آن نیز یورش و گردن فرازی و کشیدن دنباله واژهها دیده می شود.

نبینی که مردم نیشابور گویند: برای این و در مرو گویند: بترون این یعنی:

به سبب این! که یک حرف اضافه کرده اند و چون نیک بنگری مانند آن بسیار است.

زبان مردم بلخ شیرین ترین زبانها است، جز اینکه واژههای

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 490

زشت نیز بکار می برند.

زبان هرات وحشیانه است [خشن تر از آن در این سرزمین یافت نشود].

یورشمندان نهیب می زنند و با فشار سخن را آلوده بیرون می دهند [1]. از یاران معدانی شنیدم که یکی از شاهان خراسان به وزیرش دستور داد تا مردانی را از پنج خوره اصلی گرد آورد، پس چون آماده شدند و سگستانی به سخن آمد، وزیر گفت: این زبان برای جنگ خوبست، سپس نیشابوری به سخن آمد او گفت: این زبان برای داوری خوبست، سپس مروزی به سخن شد و او گفت: این زبان وزارت را سزاست، سپس بلخنی سخن گفت، پس او گفت: این زبان نامه نگاری را شاید، و چون هراتی به گویش آمد، او گفت: این زبان برای دست شویی خوب است. [زبان قوهستان نیز خوب نیست و کشش دارد].

این زبانهای اصلی خراسانند [در بخش باختری] و دیگران پیرو ایشانند و از آنها ریشه گرفته‌اند و بدانها باز می‌گردند. مثلاً: زبان طوس و نسا نزدیک نیشابور است، و زبان سرخس و ابیورد نزدیک به مرو است [ولی سخن ابیوردیان صدای سوت دارد] زبان غرچ شار، میان زبانهای هرات و مرو است، زبان جوزجانان میان مرو و بلخی است، و زبان بامیان و طخارستان نزدیک به بلخی است ولی کمی گرفتگی دارد [و مرو روڈ و جوزجانان نزدیک به بلخی و مروزی است] زبان خوارزمی فهمیدنی نیست. [زبان امل و فر برهم آهنگ خوارزمی و مانند بخاری

[1-] متن: یخرجون الکلام آخر ذلك ملوثا بالكوه.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 491

است و زبان ترمذی نزدیک بلخی است. در زبان بخاریان تکرار هست نبینی گویند: یکی ادرمی و رایت یکی مردی و دیگران گویند: یک درم دادم و بر همین قیاس! ایشان جمله دانسته و گفتا را در سخن خود بی‌فایده بسیار بکار برند.

البته این زبان دری می‌باشد و از آن روی اینگونه زبان را دری نامند که نامه‌های شاهان بدان نوشته می‌شود و به وی می‌رسد و از ریشه در ساخته شده، زیرا که زبانی است که درباریان بدان گفتگو می‌دارند. مردم سمرقند نیز حرفی دارند که صدایش میان ق و ک است و می‌گویند:

«بگردگم، بگفتگم» و مانند آن، که سرد می‌باشد. زبان مردم شاش بهترین زبانهای هیطل است. سغدیان را نیز زبانی جدا است که نزدیک به زبان روستائیان بخارا می‌باشد و چند گونه است که همگی آنها را می‌فهمند. من پیشوای بزرگوار [ابو بکر] محمد بن فضل را دیدم که بدان بسیار سخن می‌راند. کمتر شهری از آنها که یاد کردم یافت می‌شود که روستایش زبان جداگانه نداشته باشد [فرغانیان می‌گویند: باز آمدم، باز شدم] مردم در رنگ گوناگونند از همه زیبا [روی] تر مردم شاش و فرغانه و پیرامن آنها هستند، سپس مردم نسف، طراز، پارابند، زنان ایشان بی‌مانند هستند، سپس سمرقندیان، بخاریان، مروزیان و دیگر هیچ! رنگ مردم طبس خرما حجازی [سبزه] است مانند سگستان و غزنین. و مردم خوارزم سرخ و سفیدند ولی خوی دیگر دارند. کشاکشها: در میان دو بخش نیشابور کشاکش هست. نیمه باختر که بالاتر است و به منیشک منسوب می‌باشد، با نیمه دیگر که به حیره

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 492

منسوب است در غیر مذهب نیز دشمنی وحشتناک دارند. در میان شیعه و کرامیان کار به جنگ هم کشیده بود.

در سگستان دشمنی میان سمکیان که پیروان بو حنیفه‌اند و میان صدقیان که پیرو شافعی‌اند خونها می‌ریخته که به مداخله سلطان می‌کشیده است.

در سرخس میان عروسیان که پیرو بو حنیفه‌اند و میان اهلیان [اهکیان] که پیرو شافعی هستند کشاکش است [عروسیان بیشترند و در پائین شهرند].

در هرات کشاکش میان عملیان و کرامیان است، و در مرو میان مدنیان [دهکانان] و بازار کهنه است، و در نسا میان دو محله خنه و سر بازار است، و در ابیورد میان کرداری و راس البلد است شنیدم مردی می‌گفت:

هر کس از آب قویق بیاشامد [برای یکی از دو طرف] متعصب می‌شود.

در بلخ نیز تعصبا غیر مذهبی هست و همچنین سمرقند و کمتر شهری در این سرزمین از تعصب خالی است [از سمرقند و شاش که می‌پرس!]. دولت سامانی: خطبه آدینه در این سرزمین‌ها همگی بنام سامانیان است، و همه خراج گزار ایشانند. مگر فرمانروای سگستان و خوارزم و غرج‌شار و جوزجان و بست و غزنین و ختل که تنها هدیه می‌فرستند، این امیران خراج را خود مصرف می‌کنند. جایگاه فرمانده لشکر در نیشابور است. سگستان در دشت [بنی بانوا] [1] خاندان عمرو و لیث، غرج

[1-] [[بانوا دختر عمرو لیث مادر خلف بن احمد فرمانروای سگستان است که در 381 کرمان را بگرفت (ابن اثیر همین سال، 9: 82).

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 493

به دست شار، جوزجان به دست خاندان فریغون، غزنین و بست در دست ترکها است. [و خوارزم به دست دو امیر است. اینجا سرزمین داد و باقی مانده اسلام است]. نخستین سامانی که این سرزمین را بتصرف گرفت اسماعیل بن احمد بسال 287 بود، پس به بخارا رفت و معتضد کرمان، جرجان را بدانها افزود. و مکتفی در سال 90 ری و جبال و [جرجان] را تا گردنه حلوان بدو داد. و پس از مرگش لقب [امیر] ماضی بدو داده شد، و پسرش احمد بجایش نشست، تا در فربر کشته، پس شهید لقب گرفت، و پسرش نصر احمد بجای او نشست که حاجبش ابو جعفر ذو و فرمانده لشکرش حمویه و وزیرش ابو الفضل بن یعقوب نیشابوری، سپس ابو الفضل بلعمی، سپس ابو عبد الله جیهانی، بود، و چون درگذشت لقب سعید بدو داده شد و پسرش نوح را بجایش نشانیدند، که حاجبش رشیق هندی، سپس الفتکین، و فرمانده سپاهش بو علی صغانی، سپس ابن مالک، سپس ابن قراتکین بود، و وزیرش ابو منصور بن عزیز [1] و پس از وی حاکم جلیل بود، و چون نوح درگذشت او را به لقب حمید خواندند او سه پسر خود را به سه خدمت گزار سپرده بود: عبد الملک را به نجاح، منصور را به فایق، نصر را به ظریف، پس عبد الملک را بجای وی نشانیدند، که در خاندان سامانی مانند نداشت. الفتکین حاجب او بود، سپس غلامش و فرمانده لشکرش ابن مالک را و سپس الفتکین را بگمارد، تا [آنکه عبد الملک] از روی چارپا درافتاد و درگذشت، پس لقب رشید بدو دادند و پسرش نصر را بجایش برنشانیدند، اما پس

[1-] [[احوال ابن عزیز را ابن اثیر بسال 385 چ بیروت 1966، 9: 109 آورده است.

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 494

از یک روز، فائق [حمید] با مکر قیام نموده او را خلع کرد و آقاي خود منصور را بجایش برنشانیدند، حاجبان ابن شاه: ابو منصور باقری و سپس قلچ بود. فرمانده سپاهش ابن عبد الرزاق و سپس ابو الحسن بن سیمجور بودند. وزیرانش امیرک بلعمی، سپس عتبی بودند و سپس بلعمی را بازگردانید و پس از وی دوباره عتبی را، و چون درگذشت او را سدید لقب دادند و پسرش نوح را بجایش برنشانیدند. حاجبش تاش و پس از او انج [1] بود، فرمانده سپاهش پسر سیمجور بود و سپس آنرا به دست تاش سپرد و سپس ابو الحسن بن سیمجور را باز گردانید. وزیران او ابن جیهانی [2] سپس ابن عتبی سپس مزنی، سپس استخری سپس عبد الله بن عزیز، سپس ابو علی محمد بن عیسی دامغانی بودند. ایشان از دیهی در نواحی سمرقند [سغد] بنام سامان [3] می‌بودند و نژادشان به بهرام گور [4]

می‌رسید، خدا ایشان را پیروزی بخشید که خوش‌رفتارترین شاهان و فرهنگ‌پرورترین ایشانند، از امثال زبازد مردم است که هر گاه درختی بر خاندان سامانیان یاغی شود خشک خواهد شد. نبینی عضد الدوله با آن همه جبروت و قدرت و جوان بختی که هنوز به راه نیفتاده بی جنگ یمن را بگرفت، و بی هیچ کوششی جز نوشتن یک نامه و فرستادنش با

[1-] ابن اثیر، سال 383، 9: 99 (ایش. خ. ل.).

[2-] محمد بن محمد جیهانی در گذشته 330 هـ ابن اثیر 8: 393/378

[3-] یاقوت نام دیه سامان را از همین جا نقل کرده است.

[4-] جد ایشان مالک دیه سامان یا سامان خدا پسر جبا پسر طمغاث پسر نوشرد پسر بهرام گور بوده است (یاقوت 3: 13: 12-13).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 495

یک پیامبر، خطبه بنامش خوانده شد، در سند و عمان نیز خطبه بنامش بود و گرفت آنچه گرفت، همین که این مرد با خاندان سامانی رو در رو ایستاد و خراسان را خواست، خداوند نابودش کرد و گروهان سپاهش را پیراکند و دشمنان را بر او چیره ساخت، پس مرگ باد بر دشمنان خاندان سامانی.

بسال 190 مکتفی ری و جبال را به اسماعیل سامانی داد [1]. این خاندان منقبت بسیار دارند. من از یک ظریف پرسیدم: شاه (سامانی) هنگامی که در گرگان شکست خورد چه کرد؟ او پاسخ گفت: دستش را بلند کرده گفت: خدایا، تو پدران مرا پیروز کرده دولتشان را نگاهداری کرده‌ای، اکنون این دیلمیان بر ما تاخته‌اند و این ستمگر بر ما یورش آورده، اگر ایشان از ما بدترند [2] ما را بر ایشان پیروز گردان! چیزی نگذشت که خبر مرگ عضد الدوله پخش شد، و سپس برادرش و فرمانده لشکریانش مردند، و خداوند ایشان را پیراکند و فرزندانشان بکشت جز کسانی که به آشتی و دوستی باز آمدند. در فرهنگ این خاندان چنانست که دانشمندان را در برابر شاه مجبور به زمین بوسی نمی‌کنند. در شبهای آدینه در ماه رمضان مجلس مناظره می‌سازند. شاه این جلسه‌ها را با پرسشی می‌گشاید، سپس

[1-] یعنی 290 هـ.

[2-] شاید ظرافت راستان نیز از نظر مقدسی که راوی قصه را یک «ظریف» خوانده است، همین باشد که شاهان خاندان سامانی را شر سبک‌تر شمرده، هر دو شر را بازیگران و مهره‌های خیمه شب بازی الاهی در جهان دانسته است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 496

دیگران به سخن می‌آیند. گرایش ایشان به مذهب‌واره بو حنیفه است.

به آمیزش با رعایا عادت ندارند بلکه [حاجب] و وزیري ویژه این کارها است. هر گاه بخواهند کسی [یا صدري از صدور] را سرفراز دارند، وی را با خود بر خوان برند چنانکه به شیخ ابو العباس به خوان نشستند.

گاهی ایشان در مسائل مهم با خود پیکها گفتگو می‌کنند چنانکه با شیخ ابو صالح گفتگو کرده وی را به نزد فرمانده سپاه ابو الحسن [حسین] فرستادند. [دربار ایشان هیچگاه از پیران بزرگوار خالی



نمی‌شود] همواره یکی از بزرگترین و وارسته‌ترین فقیهان را بی‌الا بر کشیده، نیازهایش را برآورده و فتواها را از رای وی صادر می‌کنند، و با نظر وی کارها را انجام می‌دهند، چنانکه با پیر بزرگوار امام [ابو الحسن] محمد بن فضل رفتار کردند. [گوئی فرشته به این مرد تلقین می‌کند یا چیزی از علم غیب می‌داند!]. تا آنجا که مردم در تعیین جانشین چنین فقیه نیز حدسها می‌زنند. نبینی که چگونه به حاکم امام محمد بن یوسف که فقیه‌ترین کامل مردان است چشم دوخته‌اند؟ [و همچنین شیخ ابو اسحاق شعیبی آن پاک نژادی که دانش او بر کسی پوشیده نیست. من از برخی پیران شنودم که به ابو نصر حربی می‌گفت: در دربار، برای مسلمانان مردی سودمندتر از شیخ ابو اسحاق نیست! شگفت انگیزتر آنکه، در هنگام ناتوانی خطیب، با آن همه دانشمندان که در آنجا سر کرده بلیس (شرط) بجای وی خطبه می‌خواند، شما چنین رفتاری را در هیچ ایالت دیگر نمی‌توانید دید!

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 497

خراج: بر فرغانه دو یست و هشتاد هزار [230000] [1] محمدی و بر شاش یکصد و هشتاد هزار [180000] درم [سیبی و بر خجنده مقاطعه‌وار بابت عشریه یکصد هزار [100000] مسیبی و بر سغد و کش و NSF و اش و سنه [نیم] یک میلیون [2] و سی و نه هزار و سی و یک درم محمدی است. خراج اسپججاب چهار دانقی است [3] با یک مکنسه است که با هدایای دیگر همه ساله برای سلطان فرستاده می‌شود، خراج بخارا یک میلیون و یکصد و شصت و شش هزار و هشتصد و نود و هفت [1166877] درم غطریفی [4] است.

سه برادر به نامهای محمد، مسیب و غطریف این درم‌ها را سکه زده بودند که مانند فلوس سیاهند و جز در هیطل صرف نمی‌شوند، و از درم‌های سفید برتری‌هایی دارند.

[1-] متن چ ع 340: 11 با حروف 280000 نوشته شده و نسخه بدل آن در پا نوشت چ ع 341: 10 رقم 130000 آمده است.

[2-] متن: الف الف.

[3-] متن در چ ع 340: 2 و نسخه بدل آن در ص 341: 11 چنین است:

«و خراج اسپججاب اربعة الدوانیق و مکنسه» شاید می‌گوید: خراج اسپججاب با درم‌های چهار دانقی گرفته می‌شود نه درم‌های 5/4 دانقی که در سطر 8 و 9 یاد شده است.

[4-] نسبت به غطریف پسر عطار برادر خیزران مادر هارون رشید است که والی خراسان بود و بقول صاحب برهان قاطع نسبت به قدرف است که نام شهری در بخارا است (لغتنامه).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 498

خراج صغانیان چهل و هشت هزار و پانصد و بیست و نه [1] [48529] است. بر اوخان چهل هزار درم، بر خوارزم چهار صد و بیست هزار و یکصد و بیست از درم‌های خودشان است که هر یک چهار و نیم دانق است. در برخی کتابها دیده‌ام که اصل خراج خراسان چهل و چهار میلیون و هشتصد هزار و نهصد و سی درم و سیزده درم [2] و از چارپایان بیست سر و دو هزار گوسفند و از بردگان یک هزار و دوازده سر، و از پارچه و ورق آهن یک هزار و سیصد قطعه است.

[نرخ خراج ارزان می‌بود تا در روزگار امیر حمید [3] به سبب وامي که برای انجام کاری گرفته بود، خراج یک سال را دو برابر کرد، ولی همچنان تا به امروز برجا ماند، پس خراج نیشابور 1108900

درم است و بر سه خزانه (انبار) ش 1624847 درم می‌باشد. خراج سگستان 947000 درم است، ولی قدمه خراج سگستان را 3811000 یاد کرده است. بر غزنه دو هزار سر به بهای 600000 و بر کابلستان 1500000 درم است خراج بلخ 193300 درم و بر خلم 12000 درم و بر طخارستان و

[1-] متن عربی چاپی در ص 340: 6-7 با حروف 48529 نوشته شده و نسخه بدل آن در پانوشت ص 341: 8 رقم 59529 دیده می‌شود.

[2-] متن عربی: اربعة و اربعین الف الف و ثمان مائة الف و تسعمائة و ثلاثون درهما و ثلاثة عشر درهما.

[3-] ص 337: 13.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 499

بامیان 156432 درم و بر جوزجان 220400 درم و بر مرو رود 1000237 و خراج مرو شاه 1132184 درم و خراج هرات و نواحی آن 1935421 درم و خراج قهستان 987880 درم و خراج سرخس 90000 درم و بر ترمذ و زم 67042 درم است [1].

مالیات: مالیاتها سبک هستند و تنها برای بردگان در کرانه جیحون [سگین] است و سختگیری می‌شود. هیچ غلام بی‌اجازه نامه ویژه از سلطان، حق گذاشتن از آب را ندارد. هفتاد تا صد درم نیز همراه جواز می‌ستانند. همین اندازه نیز از کنیزکان مالیات می‌گیرند، ولی درباره اینان اگر ترک باشند جواز لازم نیست.

از زنان نیز بیست تا سی درم و از شتر دو درم و از کالای هر سوار یک درم می‌ستانند. شمش نقره را نیز به بخارا باز می‌گردانند، بازرسی‌ها نیز همه برای همین است. و در خانه‌ها از نیم تا یک درم است [مقاطعہ کانهای فیروزه و جز آن در نیشابور 758720 درم است]. فاصله‌ها: از اخیسکت گرفته تا قبا یک مرحله، سپس تا اوش یک

[1-] بهای اسیران و گوسفندان و پارچه که عبد الله طاهر به سال 221 از خراسان برداشت کرد سی و هشت (هفت) میلیون درم بود (قدامه: 243 و 250).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 500

مرحله، سپس تا اوزکند یک مرحله، سپس تا عقبه یک مرحله، سپس تا طباش [1] یک مرحله، سپس تا برسخان [2] بالا شش مرحله سپس تا نقطه بغراخاقان [3] همان اندازه است. از اخیسکت گرفته تا باب دو برید، سپس تا مرغان [4] نیم مرحله، سپس تا جاجستان [5] یک مرحله، سپس تا صامغر [6] دو برید، سپس تا خجنده یک مرحله است. از اسپبجاب گرفته تا شاواب [7] دو برید، سپس تا بدوخکت [8] همان اندازه، سپس تا تمتاج [9] یک مرحله، سپس تا بارجاخ [10] دو برید، سپس

[1-] خردادبه گوید: طباش شهری است به تپه بلند میان تبت و فرغانه (خردادبه: 30).

[2-] نوشجان خرداد به: 30 قدامه 209، یاقوت 4: 823: 15).

[3-] تغزغزخان (خردادبه: 30 قدامه 209: 4).

[4-] ترمقان (خرداد به: 30، یاقوت 5: 16: 1).

[-5] خاجستان (خردادبه: 30: 1)

[-6] خرداد به: 30.

[-7] شارب (خرداد به: 28: 1).

[-8] خرداد به: 28: 1.

[-9] خرداد به: 28: 2.

[-10] ابارجاج (خردادبه: 28: 2) بارجاج (قدامه 204: 12) «برکوب ب» - بمعنی آب مغلوب نیز نامیده می‌شود (یاقوت 1، 462، 22).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 501

تا منزل یک مرحله، سپس تا شاوغر نیم مرحله و از شاوغر [1] تا طراز دو برید است.

از اسپجباب گرفته تا غزگرد [2] دو برید، سپس تا بنکث یک مرحله است.

از بنکث گرفته تا ستورکث [3] یک مرحله، سپس تا بناکث دو برید، سپس تا نهر شاش دو برید، سپس تا خاوص یک مرحله، سپس تا زامین یک مرحله است.

از بنکث شاش [4] گرفته تا کان فقره یک مرحله، سپس تا جاجستان یک مرحله، سپس تا ترمغان یک مرحله است. از بنکث تا غرکرد یک مرحله، سپس تا اسپجباب دو برید است.

از زامین گرفته تا خاوص یک مرحله و از زامین تا ساباط دو برید، سپس تا شاوکث یک مرحله، سپس تا خجندده یک مرحله است.

از سمرقند گرفته تا زرمان یک مرحله، سپس تا ربنجن یک مرحله، سپس تا دبوسیّه یک مرحله، سپس تا کرمینیه یک مرحله، سپس تا طواویس [5] یک مرحله، سپس تا دیمس یک مرحله، سپس تا بخارا یک مرحله است.

[-1] قدامه 205: 5.

[-2] (استخري ع: 237: 1 پ 269: 5) متن و خرداد به 27: 10 غر کرد

[-3] شطورکت (خرداد به 27: 5).

[-4] مدینه شاس (قدامه 204: 6).

[-5] (استخري ع 334: 10، پ فهرست).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 502

از سمرقند گرفته تا زامین یک مرحله، سپس تا خاوص [1] یک مرحله سپس تا بناکث یک مرحله، سپس سقورکث یک مرحله، سپس تا بنکث یک مرحله است.

از سمرقند گرفته تا درزده [2] یک مرحله، سپس تا کش یک مرحله سپس تا کندک یک مرحله، سپس تا در آهنین [3] یک مرحله، سپس تا قرنه یک مرحله، سپس تا ترمذ یک مرحله است.

از بخارا گرفته تا ییکند یک مرحله، سپس تا میان کال یک مرحله سپس تا فربر یک مرحله سپس تا جیحون نیم فرسنگ است.

از بخارا گرفته تا حکم یک مرحله، سپس تا رباط کهنه یک مرحله سپس تا چاه سعید یک مرحله، سپس تا بزده یک مرحله، سپس تا رباط خواران یک مرحله، سپس تا دیه بخاریان یک مرحله، سپس تا دیه خوارزمیان [4] یک مرحله، سپس تا بلخان یک مرحله، سپس تا کالف یک مرحله، سپس تا مرحله قیاسین یک مرحله سپس تا ترمذ یک مرحله است [از قوادیان تا ترمذ نیز دو مرحله است].

از بخارا گرفته تا امزه [اسوه] دو برید، سپس تا رباط تاش یک مرحله، سپس تا شوروخ یک مرحله، سپس تا رمل یک مرحله. سپس تا رباط طغان یک مرحله، [سپس تا مضیق یک مرحله]، سپس تا رباط

[1-] کاوس. خاوص (خ. ل)

[2-] یاقوت 2: 566: 17.

[3-] استخري پ 269: 12 ع 237 متن باب الحديد.

[4-] ص 292: 7.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 503

جکربند یک مرحله، سپس تا رباط حسن یک مرحله، سپس تا نابادغین سپس تا مضیق نهر یک مرحله، سپس تا رباط ماش یک مرحله، سپس تا رباط سنده یک مرحله، سپس تا بغرقان یک مرحله، سپس تا شواخان یک مرحله، سپس تا کاث یک مرحله است.

از کاث گرفته تا خاس یک مرحله، سپس تا نوزکات دو برید، سپس تا وایخان در سمت راست یک مرحله، سپس تا نوباغ [1] یک مرحله، سپس تا مزداخقان در میان بیابان دو مرحله، سپس تا درسان دو برید، سپس تا کردر یک مرحله، سپس تا جویقان دو برید، سپس تا دیه براتکین یک مرحله، سپس تا دریاچه یک مرحله است. از رباط ماش گرفته تا امیر یک مرحله، سپس تا پاراب سار دو مرحله سپس تا اردخیوه [2] یک مرحله است. از مرداخقان تا وردراغ یک مرحله است.

از کاث گرفته تا غردمان یک مرحله، سپس تا وایخان دو برید، سپس اردخیوه [2] یک برید، سپس تا نوک باغ یک مرحله است.

از اوزارمند گرفته تا دسکاخان خاس [3] دو برید، سپس تا رخشمیثن [4] یک مرحله، سپس تا خیوه یک مرحله، سپس تا کردزانخاس دو برید، سپس تا زردوخ یک برید، سپس تا هزار اسب دو برید است. از اوزارمند تا روزوند

[1-] یاقوت 4: 817.

[2-] پیشوند «ارف» با پیشوند ارض روم سنجیده شود.

[3-] پسوند «خاص» در ص 502 نیز گذشت.

[4-] یا «ارتخشمیثن» (یاقوت 1: 191).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 504

یک برید، سپس تا نوزوار [1] یک مرحله، سپس تا زمخشر یک مرحله و همچنین است تا جرجانیه. از «جرجانیه» گرفته تا «ارکوا» یک مرحله، سپس تا رباط «باهان» یک مرحله، سپس تا رباط «مهدی» یک مرحله، سپس تا رباط «میان شاه [چاه]» یک مرحله، سپس تا «چاه حاکم» یک مرحله، سپس تا رباط «بو سهل» یک مرحله، سپس تا رباط «دوغاج» یک مرحله، سپس تا رباط «جعفر» یک مرحله، سپس تا «افراوه» یک مرحله است.

از بخارا گرفته تا «نخشب» در بیابان سی فرسنگ است که چند رباط در آنجا هست، سپس تا «چغانیان» ده مرحله کامل است.

از چغانیان گرفته تا «دارزنجی» یا تا «باسند» یا تا «ناساب» [2] یا تا سنگرده [3] یک مرحله است. از چغانیان تا «بوراب» [4] دو برید است. از چغانیان تا «بهام» یا تا «غش» یا تا «زینور» سه مرحله سه مرحله است.

از چغانیان تا «هنبان» دو مرحله، از چغانیان تا ختل سی فرسنگ است و از چغانیان تا سمرقند چهل از «جیحون» تا «آمل» یا تا «فربر» یک فرسنگ است. از بخارا گرفته تا «بیکند» یا تا «جکم» یا تا «امزه» یک مرحله یک مرحله است.

[1-] پسوند وار در سبزووار و ... 435 نیز گذشت.

[2-] نام اینها در ص 268. نیز دیده شود.

[3-] ص 49: 11.

[4-] ص 268: 3.

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 505

از بخارا گرفته تا «قراجون» یا تا فرخسه یا تا «طواویس» یک مرحله یک مرحله است. از «بیکند» گرفته تا «میان کال» یک مرحله، سپس تا «فربر» یک مرحله است. از قراجون گرفته تا «میان کال» یک مرحله، سپس تا رباط «آستانه» یک مرحله، سپس تا مای مرغ یک مرحله، سپس تا «نسف» یک مرحله است. از «سمرقند» گرفته تا «بارکث» یا تا درزده یا تا «زامین» یک مرحله یک مرحله. از «بارکث» گرفته تا «رباط سعد» یک مرحله. از اوش و سنه گرفته تا «ساباط» نیم مرحله است. از «زامین» گرفته تا دزک یک مرحله، سپس تا «خرقانه» یک مرحله است. از «اشروسنه» گرفته تا «فخ کث» نیم مرحله، سپس تا خجند یک مرحله است. از «بنکث» گرفته تا ستورکث یک مرحله، سپس تا وینگرد یک مرحله، سپس تا «چاه حمید» یک مرحله، سپس تا «چاه حسین» یک مرحله، سپس تا «دیزک» یک مرحله، سپس تا «خرقانه» یک مرحله، سپس تا «رباط سعد» یک مرحله است. از «بنکث» گرفته تا رباط «انفرن» یک مرحله، سپس تا غر کرد یک مرحله، سپس تا اسپجیب یک مرحله است.

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 506

از «اخیسکث» گرفته تا «خواقند» یک مرحله، سپس تا «خجند» یک مرحله، سپس تا «شاوکث» یک مرحله، سپس تا «ساباط» یک مرحله سپس تا «زامین» یک مرحله، سپس تا «فورنمذ» یک مرحله، سپس تا «رباط سعد» یک مرحله است. از «قبا» گرفته تا زندرامش [1] یک مرحله، سپس تا «رشتان» یک مرحله، سپس تا «سوخ» یک مرحله و تا کند یک مرحله، سپس خجند یک مرحله است. از «اسپجیب» گرفته بدخکث یک مرحله، سپس تا «طراز» یک مرحله است. از «تون کث» تا مادر شهر چین، چنانکه بیکها برای جیهانی گفته اند و او در کتاب خود آنرا یاد کرده است یکصد و چهل روز راه است.

از بخارا گرفته تا بموجکث [2] یا تا «مغان» یک مرحله یک مرحله است.

از بخارا گرفته تا زندنه دو برید است.

از «سمرقند» گرفته پنج کث یک مرحله، و از «سمرقند» تا اشتیخن یک مرحله، و از «سمرقند» تا ابارکث یا تا ورغ سر دو برید دو برید است، از «سمرقند» تا وذار یا تا کبودنج کث یک برید یک برید است. از «کش» تا «نسف» سه مرحله و از آن جا تا «چغانیان» شش و از آن تا نوقد قریش یک

[1-] یاقوت در 2: 951 آن را با «زندرمیشن» که نسخه بدل مقدسی است پشت هم نهاده است.

[2-] تمجکث. خ. ل.

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 507

مرحله، و از آن تا «سونج» دو مرحله و از نسف تا بزده یک مرحله، و از خرقانه تا دزک یک مرحله، سپس تا «زامین» یک مرحله است.

از «چغانیان» تا «قوادیان» سه مرحله و همچنین تا «واشکر» یا «شومان».

از «باراب» گرفته تا «شاوغر» دو مرحله، از «اخیسکث» تا کروان یک مرحله، و همچنین است تا «وان کث». از «بلخ» گرفته تا خلم دو مرحله، سپس تا وروالیز همان اندازه، سپس تا «طالقان» نیز مانند آن، سپس تا بدخشان [1] هفت مرحله است.

از خلم تا سمنگان دو مرحله، سپس تا اندرا به پنج مرحله، سپس تا کاربایه سه مرحله، سپس تا بنجهیر یک مرحله، سپس تا فروان دو مرحله [سپس تا «بامیان» سه مرحله].

از «بلخ» گرفته تا بغلان شش مرحله، از «سمنگان» تا بغلان [2] چهار مرحله است.

از «بلخ» گرفته تا مذر شش مرحله، سپس که یک مرحله، سپس تا «بامیان» سه مرحله است. از «بلخ» تا اشبورقان همان اندازه، سپس فاریاب همان اندازه، سپس تا «طالقان» همان اندازه است.

از «بلخ» گرفته تا شاوگرد [3] یک مرحله، سپس تا ترمذ یک مرحله است.

[1-] بلخشان. خ. ل.

[2-] استخري ع 286: 5 پ 224: 14.

[3-] سیاه گرد (گرد)، (استخري پ 269: 13 ع 338: 2 خرداد به 33: 2)

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 508

از «یهودی» گرفته تا «قلع» یک مرحله، سپس تا «اشبورقان» [1] همان اندازه سپس تا سدره [2] یک مرحله، سپس تا وشتگرد [3] یک مرحله، سپس تا «بلخ» نیم مرحله است.

از «یهودی» گرفته تا «قصر امیر» یک مرحله [سپس تا رباط یک مرحله، سپس تا بلخ یک مرحله] سپس تا «فاریاب» یک مرحله، سپس تا «کرک» یک مرحله، سپس تا «طالقان» یک مرحله است.

از «یهودی» گرفته تا «انبار» [4] یک مرحله، سپس تا «جوین» و «ملین» یک مرحله، سپس اندخوذ یک مرحله، سپس تا رباط افریغون» یک مرحله، سپس تا قنات‌های [قبر. ح. ل] غیاث یک مرحله، سپس تا «کرکوه» یک مرحله است.

از مرو گرفته تا دفاز» [5] یک مرحله، سپس تا «مهدي آباد» یک مرحله، سپس تا «بحیر آباد» [6] یک

مرحله، سپس تا «قرینین» یک مرحله سپس تا «اسد آباد» [7] یک مرحله سپس تا «حوزان» [8] یک

مرحله، سپس تا «قصر احنف» دو برید، سپس تا ارسکن [9] یک مرحله، سپس تا «اسراب»

[-1] خرداد به: 33: 11 فدامه 210، 16.

[-2] قدامه 210: 18.

[-3] خرداد به 32: 13 متن و قدامه 211: 4: دستجرده.

[-4] استخري ع 270 پ 214.

[-5] در ياقوت 3: 841-842 فاز مرور و فاز طوس آمده است.

[-6] يحيي آباد (خرداد به 32: 3).

[-7] خرداد به 32: 4.

[-8] استخري ع 261: 7 پ 207: 14 متن: حوران

[-9] خرداد به 32: 6 قدامه 210: 3-4.

احسن التباسيم/ترجمه، ج 2، ص: 509

يك مرحله، سپس تا «کنجباد» [1] يك مرحله، سپس تا «طالقان» يك مرحله سپس تا «كسحان» [2] يك مرحله، سپس تا «يهوديه» يك مرحله است.

از «مرو» گرفته تا جروجرد [3] يك مرحله، سپس تا «دندانقان» يك مرحله، سپس تا «قلستانه» [4] يك مرحله، سپس تا اشترمغك [5] يك مرحله سپس تا «سرخس» يك مرحله است.

از «مرو» گرفته تا كشمين [6] يك مرحله، سپس تا رباط «حديد» يك مرحله، سپس تا رباط «نصرک» يك مرحله، سپس تا «چاه حماد» مرحله، سپس تا رباط «بارس» يك مرحله، سپس تا «آمل» يك مرحله سپس تا «جیحون» يك فرسنگ است.

از «ابشین» گرفته تا رباط «شور» يك مرحله، سپس تا رباط «شار» يك مرحله سپس تا ديه «قاضي» يك مرحله، سپس تا «شورمين» يك مرحله، سپس تا ديه «مجوس» يك مرحله، سپس تا «خاوه» يك مرحله سپس تا رباط «ميانه» يك مرحله. سپس تا «كروخ» يك مرحله، سپس

[-1] خرداد به 32: 8.

[-2] خرداد به 32: 9 قدامه 210: 8.

[-3] ينجورد (خرداد به 24: 10) جنوجرد گنوگرد (ياقوت 2: 133) گنوگرد بلدان يعقوبي پ: 55).

[-4] خرداد به 24: 9 يعقوبي بلدان پ 55.

[-5] خرداد به 24: 8 اشترمغاك (يعقوبي. بلدان ف: 55).

[-6] كشمهين (خرداد به 25: 5)

احسن التباسيم/ترجمه، ج 2، ص: 510

تا «هرات» يك مرحله است.

از ابشین گرفته تا رباط كزروان يك مرحله، سپس تا «مرزک» يك مرحله، سپس تا رباط «روذ» يك مرحله، سپس تا «مروروذ» يك مرحله سپس تا «جسر جر» يك مرحله سپس تا «طالقان» يك مرحله، از «ابشین» تا «دزه» تا «مرو روذ» ده فرسنگ است.

از «ابشین» گرفته تا «قصر اعلي» يك مرحله.

از مرو روذ گرفته تا «قصری» يك مرحله، سپس تا رباط «عمدي» (عمري) يك مرحله، سپس تا رباط «جعفر» يك مرحله، سپس تا رباط «ابو نعیم» يك مرحله، سپس تا «سرخس» يك مرحله.

از «مروروذ» گرفته تا «قصر احنف» یک مرحله، سپس تا لوکر یک مرحله، سپس تا «قرینین» یک مرحله، سپس تا رباط «امیر» یک مرحله، سپس تا رباطی دیگر یک مرحله سپس تا «حیرند» جیرنج یک مرحله، سپس تا «مرو» یک مرحله است.

از «مروذ» گرفته تا «قصر احنف» یک مرحله، سپس تا «بغشور» یک مرحله، سپس تا «قریتین» یک مرحله، سپس تا «نبوه» یک مرحله سپس تا «بادغیس» یک مرحله است. از «هرات» گرفته تا «اسفزار» سه مرحله، تا «مالن» یا تا «کروخ» یا تا «باشان» یک مرحله یک مرحله است. از «باشان» گرفته تا «خیسار» یک مرحله: سپس تا «استرییان» یک مرحله، سپس تا «مار آباد» یک مرحله، سپس تا اوفه یک مرحله،

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 511

سپس تا خشت یک مرحله و آن در «غور» است.

از «هرات» گرفته تا «بینه» دو مرحله، سپس تا «کیف» یک مرحله، سپس تا بغشور یک مرحله است. از «غزینین» گرفته تا رباط «بارد» یک مرحله، سپس تا «اسناخ» یک مرحله، سپس تا «خس» یک مرحله، سپس تا «بامیان» یک مرحله است، از «غزینین» گرفته تا کردیز یک مرحله، سپس تا «اوغ» یک مرحله سپس تا «لجان» که یک چشمه آب دارد، سپس تا ویهند هفده [نوزده] منزل کامل در سرزمین سند و هند است.

از بشت گرفته تا رباط «فیروز قند» یک مرحله، سپس تا «میگون» یک مرحله، سپس تا رباط «کشر» [1] یک مرحله. سپس تا بنجواوی یک مرحله، سپس تا «بکر آباد» [2] یک مرحله سپس تا «خرساد» [3] یک مرحله، سپس تا رباط «سراب» یک مرحله، سپس تا رباط «اوقل» [4] [اوز] یک مرحله، سپس تا «خنکل آباد» یک مرحله، سپس تا دیه «غرم» یک مرحله سپس تا دیه «خاست» [5] یک مرحله، سپس تا دیه «حومه» یک مرحله، سپس تا خیسار [6] یک مرحله است.

[1-] کبیر (استخري ع 250: 4 پ 199: 4) و حوقل 305 (دخویه)

[2-] تکین آباد (استخري ع 250: 5 پ 199: 14).

[3-] خرسانه (استخري ع 504، 2 پ 199).

[4-] شاید آغل باشد.

[5-] استخري ع 250: 7 پ 200: 2).

[6-] ص 349: 2: خیسار.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 512

از «سفنجاوی» [1] گرفته تا «رباط» یک مرحله، سپس تا «جنکی» یک مرحله، سپس تا رباط حجریه یک مرحله، سپس تا «بنجواوی» یک مرحله است.

از «بست» گرفته تا «داور» [ذاورا] چهار مرحله، سپس تا غور یک مرحله است.

از «زرننگ» گرفته تا کرکویه یک مرحله، سپس تا بستر [2] یک مرحله سپس تا گوین یک مرحله، سپس تا «بستک» [3] یک مرحله، سپس تا «کنجر» یک مرحله، سپس تا «سروشک» یک مرحله، سپس تا دره فره یک مرحله، سپس تا «فره» یک مرحله، سپس تا «دره» یک مرحله، سپس تا «کوستان» یک مرحله، سپس تا «جاشان» [4] یک مرحله، سپس تا «کاریز» [سری] یک مرحله، سپس تا «سیاه کوه» یک مرحله، سپس تا «جامان» یک مرحله، سپس تا «هرات» یک مرحله است.



از «زرننگ» گرفته تا «زانبوق» یک مرحله، سپس تا «سروزن» یک مرحله، سپس تا «حروری» [حرورزن] یک مرحله، سپس تا «دهک» یک مرحله، سپس تا رباط «کرودین» یک مرحله، سپس تا رباط «قهستان» یک مرحله، سپس تا رباط عبد الله یک مرحله، سپس تا «بست» یک مرحله است.

[1-] اسفنجای (استخري ع 251: 4 پ 200: 9)

[2-] استخري ع 248: 12 پ 199: 4.

[3-] بست (استخري ع 248: 14 پ ندارد)

[4-] خاستان (استخري ع 249: 3 پ 199: 5).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 513

از «زرننگ» گرفته تا «جزه» سه مرحله، سپس تا «فره» یا تا قرنین دو مرحله دو مرحله است. و از «فره» تا «نه» یک مرحله، و از زرنج تا «طاق» یک مرحله و از «زرنج» با «کش» سی فرسنگ راه است.

از «قاین» گرفته تا «تون» یک مرحله است. از «قاین» گرفته تا ینابذ [1] دو مرحله، سپس تا کنذر همان اندازه، سپس تا «طریث» [2] دو برید است [سپس تا قلعه یک مرحله، سپس تا «یناوذ» یک مرحله] و از ینابذ تا سنگان یک مرحله، سپس تا «جایمن»، سپس تا مالن کواخرز یک مرحله، سپس تا «بوزجان» دو مرحله، سپس تا «ملاحه» یک مرحله، سپس تا «قصر» یک مرحله است.

از «نیشابور» گرفته تا «ییسکند» [3] یک مرحله، سپس تا «حسین آباد» یک مرحله، سپس تا «خسروجرد» یک مرحله، سپس تا «نوق» [4] یا تا «یحیاباذ» یک مرحله، سپس تا «مزینان» و «بهمن آباد» یک مرحله سپس تا «اسد آباد» یک مرحله، سپس تا هفدر [5] یک مرحله است.

[1-] گناباد ص 321.

[2-] ترشیز ص 300 و 318.

[3-] خردادبه 23: 9 بیشکند (رسته 171: 6).

[4-] خردادبه 23 رسته 171).

[5-] رسته 170: 13: استخري ع 216، 3 پ 174: 12 هفت کند (خردادبه 23: 5).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 514

از «نیشابور» گرفته تا «دژباد» [1] یک مرحله، سپس تا «رماده» [2] یک مرحله، سپس تا «صاهه» یک مرحله، سپس تا «مزدوران» یک مرحله، سپس تا «اوگینه» [3] یک مرحله، سپس تا «سرخس» یک مرحله است.

از «دژباد» گرفته تا «فرهاگرد» [4] یک مرحله، سپس تا «نوکده» یک مرحله، سپس تا «ملایکرد» [5] یک مرحله، سپس تا بوزجان یک مرحله، سپس تا «کلنا» یک مرحله، سپس تا «ق» [تو] یک مرحله سپس تا «امده» یک مرحله، سپس تا «هرات» یک مرحله است. از «قصر» گرفته تا «ملاحه» یک مرحله، سپس تا «سنگان» یک مرحله، سپس تا «ینابذ» دو مرحله [و از «رماده» یا «صاهه» تا «نوقان» یک مرحله] است.

از «نیشابور» گرفته تا «گلکاو» یک مرحله، سپس تا «دارین» یک مرحله، سپس تا «نمخن» یک مرحله است. پس در آنجا هر کس

(-1) [[متن عربی: قصر الریح. یعقوبی: و آن را به فارسی: دزباد گویند: (بلدان پ: 54: 16) یاقوت آنرا هم به عنوان «قصر الریح» در 4: 111: 20 و هم به عنوان «دزباز» در 2: 572: 14 آورده است.

(-2) [[شاید رماده ترجمه خاکسار (بلدان: 54: 16) یا «خاکساران (یاقوت 2: 389) باشد.

(-3) [[ابگینه خردادبه: 24: 5.

(-4) [[فرهاذجرد (رسته 172: 7).

(-5) [[سنبوسجرد (رسته 174: 11-13).

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 515

«نسا» را بخواهد یک مرحله تا «ریک» می‌رود، و از آن تا «فرخان» یک مرحله، سپس تا «برد» یک مرحله، سپس تا «بغداو» یک مرحله، سپس تا «نسا» یک مرحله است. و هر کس «ایبورد» را خواسته باشد به «دزاوند» که در یک مرحله ایست می‌رود، و از آن تا «حویران» یک مرحله است، سپس تا «قل‌میهن» یک مرحله، سپس تا «ایبورد» یک مرحله است. از «قل‌میهن» تا «کوفن» نیز یک مرحله، و از آن تا «ایبورد» یک مرحله است. از «نیشابور» گرفته تا «بغیشن» [1] [یا تا کلکاو] یک مرحله، سپس تا «سرخ ده» [2] یک مرحله، سپس تا «مشهد» [نوقان] یک مرحله، سپس تا «طبران» دو برید است [از آن دو جا تا «عقبه» [3] یک مرحله یک مرحله است، از «نیشابور» گرفته تا «عقبه» یک مرحله است از «نیشابور» گرفته تا «نشدیغن» [بشدیغن] یک مرحله، سپس تا «رباط» یک مرحله، سپس تا «رباط» دیگر یک مرحله، سپس تا طریثیث یک مرحله است.

(-1) [[بغیشن (خرداد به 24: 3)، قدامه 201: 15 فغیشن (رسته 171: 18).

(-2) [[متن عربی القرية الحمراء امروز سرخ در نام دیهی میان هزار جریب و دامغان است که ایستگاه راه آهن 235 کیلومتری تهران بدان نامیده شده است.

و گویا غیر از «حمران دژ» باشد که بلاذری در فتوح پ 287 آورده است.

(-3) [[مزدان العقبه (قدامه 202: 1-2)

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 516

از «نیشابور» گرفته تا «ریوند» یک مرحله، سپس تا «مهرگان» دو مرحله، سپس تا «اسفراین» همان اندازه.

[از «نسا» گرفته تا رباط «مرغز» یک مرحله، سپس تا «برازوند» یک مرحله، سپس تا «جرمقان» یک مرحله است. از «نسا» تا «کوفن» بیست و پنج فرسنگ است.]

و در بیان فاصله‌های این سرزمین به همین اندازه بسنده می‌کنیم:

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 517

8- سرزمین دیلم

اینجا سرزمین پیله و پشم است. میوه‌هایش را به همه سود می‌برند کارگزارانش مهارت دارند، پارچه‌هایش در مصر و عراق نامبردار است.

بارانش فراوان، نرخها مناسب، شهرهایش پاکیزه رفتار مردم پسندیده است، بزرگان را گرامی و بر کوچکتران رحم می‌دارند، در فقه سر آمدند و در حدیث زبردست و در کارزار مردند. جملگی بی‌آلایش و پاکدامن، عادت‌ها پسندیده، دریای ایشان گود، شهرهایشان در کرانه‌ها، ماهی‌ها پروار، آبادیها ثروتمند، فراورده‌ها گوناگون، برنج فراوان است، میوه‌های گوارا، انجیر، زیتون، اترنج، خرنوب، عناب بسیار انگور خوب دارد. روستاها فراخ، شهرها زیبا، خیشها [1] شگفت‌انگیز، نامش پرآوازه، آب فراوان، در آمد بسیار، پارچه‌های خوب دارد. و از آن رو، آنرا به دیلم نسبت دادم که این قوم در بخشی از آن زندگی می‌کنند و پادشاهی دارند و ریشه ایشان از آنجا است، و اینان

[1-] متن عربی: مدن طیاب و خیش عجاب است. شاید از خویش، نوعی پارچه درشت باف خواسته باشد. این واژه در چ ع 367: 8 و 412: 11 نیز دیده می‌شود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 518

امروزه بر آن و همسایگان‌شان چیره هستند و پیشوایان اسلام را نزد خود دارند، عوام و خواص مردم ایشان را پذیرفته‌اند و من نامی که همه این سرزمین را در برگیرد نیافته‌ام، پس همه آن را به ایشان منسوب داشتم، و نام این قوم را لقب آن سرزمین خواندم تا بتوانم خوره‌هایش را بخشبندی کنم و هر یک را نامبردار سازم.

این سرزمین چندان بزرگ نیست و شهرهای بسیار ندارد. پس اگر واژه جمال به معنی کوهستان نبود، و شامل بخشی از سرزمین عراق نمی‌شد، من دیلم را به جبال می‌افزودم و ری را مرکز آن می‌شمردم تا قومس ناحیت آن باشد. و این نقشه آنست:

گزارش:

من آن [سرزمین] را به پنج خوره بخش کردم. نخستین آنها از سمت خراسان قومس سپس گرگان، طبرستان، دیلمان، سپس خزر است و دریاچه در میان این خوره‌ها است، بجز قومس که در بلندیهای میان ری و خراسان جا دارد و طبرستان قومس را از دریاچه جدا می‌کند. قومس: خوره‌ایست فراخ و دلگشا با میوه خوب. هشتاد در هفتاد فرسنگ بیشتر آن کوهستان است. شهرها اندک و کم جمعیت ولی چاربا [و گوسفند] بسیار دارد خراجشان سنگین، هوایشان معتدلست [آبادیها خوب دژها استوار. مردم نیکخواه، دانش دوست، در هنر

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 519

ماهرند]. قصبه آن دامغان شهرهایش: سمنان، بسطام، زغنه، بیار، مغون.

گرگان: خوره‌ایست در دشت و کوه اگر سردسیر نبودی خرما در آن بعمل می‌آمد! اترنج، زیتون، عناب و انجیر دارد. نهرها پر آب باغها فراوان، روستای بزرگ و پر برکت، دریایش نزدیک، شهر پاکیزه، نامش پرآوازه، خراجش سنگین. نام قصبه که مرکز سرزمین نیز هست شهرستان است. از شهرهایش: استرآباد، آبسکون، الهم [1]، آخر، رباط.

طبرستان: خوره‌ایست در دشت ساحلی که کوههایی نیز دارد، بارانش بسیار، زندگانی در آن دشوار، کثیف و پر پشه است. بیشتر نانشان از برنج است، با ماهی و سیر و مرغ‌های آبی بسیار، کشت‌زار کتان و قنب دارد [و به ویژگیهایی نامبردار است]. قصبه آن آمل است از شهرهایش: سالوس، میله، ما مطر [2] ترنجس [3]، ساریه، طمبسه [4]، هر می بود ممطیر، نامیه [5]، تمبسه [6].

1-]] عين الهم (استخري 207: 1) چشمه الهم: پ 169: 19) ياقوت 1:  
354: 12 و اهلهم (ياقوت 1: 409: 15) ابن اسفنديار: تاريخ طبرستان چ تهران 1320 خ. ص 74 و 253  
آنرا بصورت اهلهم آورده است.

2-]] مامطير و ممطير دو تلفظ از يك نام است، ياقوت نيز آنرا در دو جا با دو صورت آورده است.  
3-]] ابن اسفنديار. در همانجا، «تريجه» آورده است. در ابن فقيه پ: 147 «ترتجه» ديده مي شود.  
4-]] استخري ع 216: 6 تميشه پ 175: 3 و تلفظ از يك نام است (ابن اسفنديار همانجا) ياقوت آنرا  
به صورت طميس (3: 547: 14) و بلاذري «طميسه» و «نامنه» آورده است (فتوح. پ: 183).

5-]] ياقوت 3: 504: 10 و 505.

6-]] نميسه (ياقوت 4: 815).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 520

ديلمان: خوره ايست کوهستاني [گيل ها در دشت و ديلمان در کوهها زندگي مي کنند] شهرهايش  
کوچکند، مردم نه شايستگي دارند و نه دانش و نه دين، بلکه دولتمردانند و رجاله و حشم ايشان، با  
آداب و رسومي شگفت انگيز و ديه هاي فراوان.

من جيل (گيلان) را نيز به ايشان منسوب داشتم زيرا بيشتر مردم فرقي ميان ايشان نمي نهند [رودها،  
کشتزارها، درختستانها و ديه ها بسيار دارد].

قصبه آنجا بروان و از شهرهايش: لامر، شكيرز، تارم، خشم.

قسمت گيلان نيز شامل دولاب، بيلمان شهر [1]، کهن روذ است.

خزر: خوره ايست پهناور در پشت درياچه، خشک و با دشواري است. گوسفند و عسل و يهودي بسيار  
دارد، در انتهاي آن سد ياجوج و ماجوج است. با کشور روم هم مرز است. دو رودخانه دارد که  
بيشتر شهرهايش در کنار آنند و به درياچه مي ريزند. در مرزهايش با گرگان بنقشله قرار دارد که قصبه  
آن اتل است و از شهرهايش: بلغار، سمندر، سوار، بغند، قيشوي، خمليج [2] بلنجر، بيضا [3] مي باشد.

دامغان: قصبه ايست کوچک در يك ريگزار. اطرافش ويران گرمابه هايش بد، بازارهايش نازيبايند،  
بزرگان بسيار ندارد، ولي هوايش نيكو است و مردمش سربزيرند.

1-]] بيمان شهر (ابو الفدا. ع: 428 پ: 494-495) فيلمان شهر (ابن ابي أصيبعة 2: 171: 22).

2، 3-]] خرداد به 124: 12 چ ع و ياقوت 2: 471: خمليخ ... ولي دمشقي گويد: و چهار شهر با  
نام هاي خمليج، بلنجر، سمندر، اتل دارد (تخيه الدهر ع 363 پ. 446).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 521

دژي با سه دروازه دارد: دروازه ري، دروازه خراسان، دروازه ... [1] دو بازار پائين و بالا دارد که  
مانند خانه اي کوچک است، و براي رباط افراوه و دهستان و ره ماندگان [2] وقف شده است، ولي  
اجاره آن برداشت نمي شود. به طور ارثي در آن نشسته و چيزي بر آن نمي افزايند. جامعي پاکيزه و  
خوش منظر در کوچه دارد. حوضهائي مانند حوض آبهاي مرو دارند. [با چند در، در کنار راه ري  
است].

سمنان: در کنار جاده است. جامعی خوب در بازار دارد. جوی آبی به نوبت از آنجا می‌گذرد و استخرهایش را پر می‌کند. شهر کاهش یافته و در برابر آن دیهی بنام سمنانک [3] در سمت ری هست که بازاری گرم دارد.

سپاسم: جمعیت اندک، باغهای بسیار، میوه نیکو دارد روستایش دلگشا و جامعش زیبا است و همچون دژی در میان بازارها می‌باشد. آب روان دارند [گلایی آنرا به عراق نیز می‌برند].  
مغون: کنار راه خراسان و زغنه زریعه است. میوه‌های خوب دارد.  
بیار: شهر است که دژ و بارو و کشتزار و نهرها و تاکستان و میوه دارد و در منطقه [عجم] و کوهستان نامبردار می‌باشد. در خراسان، کارگزاران، ثروت، بدهکاری و آمد و شد دارند. در ادب نیز بزرگان

---

[1-] در متن عربی چنین است.

[2-] ابن السیبل.

[3-] سمنک (یا قوت 3: 145).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 522

و پیشوایان دارند. مرکز شتر و گوسفند و روغن است. در ساختمان و رسم ماهرند. مردانگی و دین داری و نیکخواهی ایشان را عام و خاص خستوانند. زنان هنگام روز در راه دیده نمی‌شوند، آوازه‌خوان و می‌گسار ندارند، در هیچ یک از دو سو بدعت‌گزار نیست، فقیه و ناظر و غیر حنیف ندارند، در همه جهان نامبردارند. در افروشه [1] من از ایشان داستانها و در املاک قصه‌ها می‌دانم. ثروتمندانی با نقدینه و چهارپا. و به بذل و بخشش نامبردار می‌باشند. ولی عیب‌هایی نیز دارند: منبر [2] که نشان شهر بودن است ندارند. بازارشان در خانه‌ها است و فروشنده زن‌اند و از سلطان فرمان نمی‌برند. آب برای زمین و باغ کم دارند، و مانند ارجان به در چهار [3] بخش بندی شده است. بر کرآمیان سخت تعصب می‌ورزند. حکومتش از دیلمیان به سامانیان برگشته است. آسیاها زیر زمین، آب از بالا بدانها فرو می‌آید.

جای این شهر در کنار بیابان ناپسند است. دو بارو دارد که خانه‌ها در میان آن دو می‌باشد. مسجد بزرگ در میان باروی درونی است، که یک در، به آن دارد. و در میان آنجا یک دژ بزرگ ویران شده هست.

باروی بیرونی سه در آهنین دارد. خرمن‌ها نیز درون بارو می‌باشند.

من از آن رو [و به دو دلیل] درباره بیار مانند قصبه‌ها دراز گوئی

---

[1-] متن عربی: و فی الافروشه عندی علم و اخبار.

[2-] برای فرق میان شهرهای منبردار و بی منبر ص 257 پانوش 1.

[3-] متن بالطر چهاره یقسم علی ارجان. در اثر کمبود آب ناچار روز را به چهار بخش تقسیم می‌کرده‌اند.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 523

نمودم:

نخست آنکه بدانی، من با توانایی بر دراز گوئی، درباره شهرها کوتاه آمده‌ام تا مبادا کتاب دراز شود [دوم] آنکه ریشه خویشاوندان مادری من از آنجا می‌باشد. هر قومسی را که شما در بیت المقدس ببینی بدانکه از آنان است.

مردمان جدّ من ابو طیّب شواء را می‌شناسند و می‌گویند: وی با هجده تن پس از پیشامد حمریّه [1] از آنجا به شام آمده است.

شهرستان: مرکز افلیم و قصبه گرگان است. پر از میوه زیتون، انار می‌باشد. در میان شهرها به رمله فلسطین همانند است. مردمش آداب و رسومی ویژه و مردانگی و درست کاری دارند. سربزیر و نرم و با گذشتند. بازارها و مسجدهایش زیبایند، خربزه و حلوا و بادمجان نیکو دارند. نان آن جا گونی با روغن خمیر شده باشد. نارنج، ترنج عناب دارد، نخل هم دارد اگر سرما خرمایش را نزند. ماهی خوشمزه و شگفت‌انگیز همچون گاو دارد، پس شهری گران قدر و ثروتمند بشمار است. نهرهایش پل و سقف دارند. پیران با دین و دانش و ثروت دارد.

مسجدها را نقاشی کرده و دیوارها را دامن آراسته. شهر مانند فسا و بغداد دو بخش است، و طبق معمول دکان و منبر را با هم دارد. کنار کاخ امیر، میدانست اذان را با آواز می‌گویند، خطیب ایشان حنفي و اقامه را جفت [2] می‌آورند. هم دریا دارد، هم روستای دهستان، باغستان و

---

[1-] قریه حمرا یا سرخ ده در ص 352 دیده شود.

[2-] بندهای اقامه نماز را برخی از مذاهب یک بار و برخی دو بار بر زبان می‌آورند، چ ع 395.

#### احسن التقاسیم / ترجمه، ج 2، ص: 524

درختها و نیستان و خرما رود آنرا فرا گرفته است.

فراموش مکن که فراموشی دشمن دانش است، انجیر و زالک و انار بی‌بند و بار و بی‌بها در اختیار همگان می‌باشد. کوههای آباد همانند کوه لبنان و کاروانسراهای زیبا و مسجد دینار همه این نیکویها را دارد ولی بشنو از بدیهایش:

شهری سخت گرمسیر به مگس و پشه‌هایی چون گرگ خونخوار گرفتارند. گوئی نام گرگان نیز از آن گرفته شده باشد. انجیرش تب آور آبش در گودالها است. کسی که در آن نشیمن گزیند بایستی کفن خویش آماده سازد. زیرا که داسهای این شهر تن‌ها را درو می‌کند. هنگامی که بر شتر قربانی روز عید سوار باشند نیز دو دستگی دارند، گروهی زخم خورده گروهی سرگردانند. کشاکش و کشتار دو سپاه از ایشان دور نمی‌شود، سپاه دیلم و سپاه ترک از آن سامانیان [1] با تعصب و حشیانه از دو سو، و تشیع افراطی و مخلوق دانستن قرآن [2].

نه کوچه دارد. نخست کوی سلیمان، سپس کوی قومسیان، سپس کوچه راه حیّان، سپس کوی کنده، سپس کوی بادنجان و کوی

---

[1-] متن: «جیش من الدیلم و الاخر من ترک سامان» است برخی شونیستهای پان‌ترکیزم، سامان را عطف بیان ترک شمرده، ایشان را بر خلاف همه اسناد تاریخی از مهاجرین آسیای مرکزی شمرده‌اند.

[2-] در قرن پنجم هر گاه گنوسیزم که ایدئولوژی همه ایرانیان می بود با مبارزه سیاسی ضد عرب همراه می شد و از فرزندان خانه نشین شده پیغمبر بر ضد خلفای عرب دفاع می شد، تشیع نامیده می شده است.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 525

بارگاه و پیش از آن کوی خراسان است. چنین است آنچه من از گرگان بخاطر سپرده [برای شما سجع بندی کردم].

بکر آباد: به آن چسبیده، میان آن دو نهری و پلهایی است. شهر مانندی است آباد، مسجدهایی زیبا و پیران بزرگوار دارد. گورستانی بزرگ برابر شهر در پشت نهر هست که پل دارد [گورستانی بزرگتر از آن در هیچ شهر ندیده ام] نهری دیگر نیز در دامنه دارند بنام طیفوری که از دیگری پاکیزه و گوارتر است. چاههای شیرین نیز دارند.

استرآباد: خوش هوای با آبی گوارتر از گرگان، بیشتر مردم ابریشم باف و ماهر در آنند. دژ آن ویران و خندقش پر شده است.

جامع در بازار و دم در آن نهریست.

آبسکون: بندریست که بارویی آجرین دارد. جامعش در بازار و نهر در کنار شهر است. درگاه گرگان و بارانداز آن دشت پهناور است.

هری: بندری کوچکتر از آبسکون و کم جمعیت تر از آن است مردمش لاغر اندامند.

آخُر: شهرک روستای دهستان در سمت راست جاده به سوی رباط است. آتشفشان (مناره) ای دارد که از دیه های دور دیده می شود. همه دیه های دهستان بیست و چهار دیه است که از بهترین بخشهای گرگانست رباط: در دهانه بیابان واقع شده، سلطان باروی آنرا که دارای سه در بوده ویران کرده است. آباد و پاکیزه است، مسجدهای زیبا، بازارهای روشن، خانه های نیکو، خوراکیهای خوشمزه دارد، جامع ندارد. مسجد کهنه آنجا

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 526

دیوار چوبین دارد و روشن است. در پائین رباط در جایی همانند دندانقان است. در میان آنجا مسجد و مناره ای از آن اصحاب حدیث [1] هست و دیگر مسجدها از آن پیروان ابو حنیفه است.

آمل: قصبه طبرستان، شهری نامبردار است. پارچه هایی در زیبایی شگفت انگیز، و وسایل رفاهی ویژه و بیمارستانی [آباد] با دو جامع دارد که هر یک روایی دارد، جامع عتیق نهری و درختانی دارد و در کنار بازار است. جامع دیگر نیز نزدیک آنست. نهری دیگر نیز دارند که آسیاهای کوچک را می گرداند [بازرگانی اش خوب است] از خوشی آب و هوا که می پرس! [چشمان زیبا] کمرها باریک دیده ها دورین. سیر عطر ایشان، برنج آرد ایشان است، نهرها چون اشک

[1-] می گوید: در این روستا یک مسجد از آن «اصحاب حدیث» و باقی مسجدها در دست «اصحاب رای» حنفی بوده، در صفحه پیشین نیز دیدیم که در گرگان تا روزگار مؤلف تشیع افراطی یعنی اندیشه های گنوسیزم محلی توام با مبارزه سیاسی علیه خلفا، هنوز همگانی بوده است.

«اصحاب حدیث» طرفداران توحید عددی: ایده ئولوژی آباء اجدادی مردم ساکن در غرب فرات تا دریای مدیترانه بوده اند که پیش از یورش عرب هم تا سواحل دریای خزر رسیده بود. «اصحاب

رای» ایرانیانی بودند که مسلمانی را با حفظ ته مانده‌های توحید اشرافی، ایده‌ئولوژی آبا اجدادی خود، مردم ساکن میان دو رود دجله و سند، پذیرفته بودند.

«اصحاب حدیث» «اصحاب رای» را ناسنی، بدعت گزار، طرفدار علوم اوایل می‌خواند. چهار قرن هفتم تا دهم دوران آمیزش اندیشه‌ها می‌بود، توحید اشرافی هند و ایرانی تا سواحل مدیترانه رسید و توحید عددی غرب تا سواحل خزر رسیده بود و گنوسیزم یک پارچه عهد علویان طبرستان گسسته شده بود و گنوسیرم در پوسته حنفی مقابل اصحاب حدیث ایستادگی می‌نمود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 527

چشم. دانش بسیار. هیچ‌گاه از امام و نظار [و ادیبان و فقیهان] خالی نبوده است. ولی نانشان سبک [1] و خورش ایشان بد و عیب ایشان فراوان و پشه ایشان شگفت‌انگیز و فسق ایشان بسیار و بارانشان فراوان و گرمایشان سخت و خانه‌هایشان از [چوب] و علف، عادت‌هایشان زشت. نان گندم آنجا گیج کننده [ولی نان برنجین که بیشتر است نه چنان باشد] مرغابی‌ها فلج کننده، پشه‌ها ناراحت کننده است. سقفها چکه می‌کند، هوا بد، زبانشان تند، شهر کثیف، بازار چرکین، تابستان بارانی است.

سالوس [2]: دژی از سنگ دارد و جامعش در کنار است.

ساریه [3]: آباد است، دانش و پارچه‌های خوب، بازار و اخلاق نیکو دارند. بار و خندق با پلهای بزرگ دارد. در جامع یک درخت نارنج برآق و در سر پل یک درخت انجیر درشت هست. اگر در آن دقت کنی اوصاف درخشان آنرا خواهی شناخت و صفها که من در آنها دیدم همیشگی بود نه عاریت، و من راست می‌گویم چه در اندیشه آخرت هستیم. بروان [4]: قصبه دیلم است. نه ثروتی دارد و نه اهمیتی، نه ظرافتی نه شرافتی، نه گردشگاهی زیبا، نه خانه‌ای مرقه، نه بازار فراخ، نه

[1-] متن «خبزهم الاثیر» و همین عبارت در دو صفحه بعد نیز آمده است، و شاید مصحف «الارز» بزنج باشد.

[2-] چالوس امروز

[3-] ساری امروز

[4-] بلدان یعقوبی. پ: 64.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 528

شهری بزرگ و نه جامعی، بلکه همه دیه‌هائی کثیف است، ولی مردمی چست دارد و سپاهیان چالاک و یک پارچه از آن خیزد. امیرنشین آنجا شهرستان خوانده می‌شود، و در آن چاهی کنده‌اند که دارائی و وسائل خویش در آن پنهان دارند.

سلاوند: دژی در آنست که سمیوبروم [1] خوانده می‌شود، پیکره درندگان و خورشید و ماه از زر بر آن نهاده شده. خانه‌ها از گل است.

خشم: شهریست که داعی در آنجا است. [روستائی فراخ] و بازاری آباد دارد که جامع در یک سوی آنست و نهري در کنار آن با پلی بزرگ هست و خانه امیر در آنجا است. کوچک است و تارم نیز مانند آنست.



طالقان: بزرگ و آباد و کهن [و از قصبه بزرگتر] است. و در این خوره بی‌مانند می‌باشد. شایسته بود که امیرنشین باشد و به نظر من دوری آن مانع ایشان شده است. دانشمندان بزرگ و بذله‌گویان [و پیران فهمیده] دارد [در یک مرحله‌ای قزوین است].  
دولاب [2]: قصبه جیل (گیلان) است. ساختمانهایش با سنگ و گچ است. جامع در کناری از آن است. شهری خوب و بازارش زیبا است. جلو جامع میدانی است و پشت آن گودالی برای فاضل آب.

---

[1-] شاید با سمیرم اصفهان هم ریشه باشد و یاقوت تنها آنرا یاد کرده است.

[2-] ابو الفداء. پ 494-495.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 529

کهن رود: نزدیک نهر است. برخی ساختمانها سنگ و برخی خرگاه [1] است. جامع در میان شهر است.

موغان [2]: جمعیت و درآمد آن کاهش یافته است. دیگر - شهرهای گیلان در کرانه هستند. اقل: قصبه‌ای بزرگ بر رودخانه‌ایست که به دریاچه [3] می‌ریزد و اقل نام دارد و نام قصبه نیز از آن گرفته شده است. زیرا که در کنار آن در سمت گرگان است. پیرامن و درون آن درختستانها است. مسلمان زیاد دارد. [اما یهودیان بر آن چیره‌اند] شاه ایشان یهودی بود که فرمانداران مسلمان و یهودی و نصارا و بت‌پرست با قانون ویژه داشت. شنیدم که مأمون از راه جرجانیه بر ایشان یورش برد و آن را بگرفت و به اسلام خواند [و مسلمان شدند] سپس شنیدم سپاهی از رومیان که روس خوانده می‌شوند بر ایشان تاخته کشورشان را بگرفتند. اقل بارو دارد، خانه‌هایش فرش شده است، به اندازه گرگان [دامغان] یا

---

[1-] متن: «بعض حجر و بعض خرگاهات.» گویا خانه‌هایی بوده که با چوب و علف همچون «کپر» های کنونی می‌ساخته‌اند.

[2-] شاید همان «موغان» باشد که یاقوت آنرا جمع «موغ» دانسته، ابو الفدا آنرا در پایان گیلان و دو منزلی تبریز دانسته (ابو الفدا. پ: 462-463) و امروز به «دشت مغان» معروفست. ولی مؤلف «موقان» را نیز در ص 373: 9 ع از سرزمین رحاب شمرده است.

[3-] رود اقل همان ولگا است که به خزر می‌ریزد (تعلیقات بر ترجمه فارسی سفر نامه ابن فضلان 121 به نقل از ادریسی).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 530

بزرگتر است. ساختمانهایشان از چادر و چوب و پوست و خرگاه [1] است بجز اندکی که از گل است و کاخ شاه از [گچ و] آجر است و چهار در دارد، نخست به سوی نهر باز می‌شود که با کشتی بدان می‌روند و دیگری به بیابان باز می‌شود. شهر خشک و گرفته است، نه میوه دارد و نه نعمت. نان ایشان ائیر [2] است و خوراکشان ماهی.

بلغار: در دو سوی نهر است. ساختمانها از چوب و نی. شب در آنجا کوتاه است. جامعشان در بازار می‌باشد. از هنگامی که مسلمان شده‌اند در حال جهاد هستند. کنار رودخانه اقل [3] و ار قصبه به دریا نزدیک تر است.

سوار: نیز بر همین رودخانه است. ساختمانهایشان خرگاه است کشتزارهای بسیار و نان [گندم] فراوان دارد. [دارای یک جامع است].

خزر [4]: [خزران] در یک سوی رودخانه دیگری است در سمت دشت فراخ و دلگشا تر از آنچه بر شمردیم. مردمش به کرانه دریا کوچ کرده بودند ولی اکنون بدانجا بازگشته‌اند و مسلمان شده، یهودی‌گری را رها کرده‌اند.

سمندر [5]: شهری بزرگ کنار دریاچه است، میان رود خزر و

---

[(-1)] 360: 14.

[(-2)] ص 359: 11.

[(-3)] رود ولگا.

[(-4)] حوقل پ: 130 و یاقوت.

[(-5)] حوقل پ: 134 و استخري و یاقوت و چون این شهر در غرب دریای خزر است و در مسیر ابن فضلان نبوده در سفر نامه‌اش نیامده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 531

در باب الابواب (در بند). خانه‌هایشان چادر است. بیشتر مردم نصارا و سر بزیر و مهمان دوستند، ولی دزد می‌باشند. از خزر فراخ‌تر است، باغ و تاکستان بسیار دارد. ساختمانها از چوب است که بانی دوخته شده‌اند و سقفها بر آمده است و مسجد بسیار دارد.

دریاچه: با گودای بسیار، ترسناک و تاریک است. سفر در آن از سفر در بحرین دشوارتر است. هیچ درآمدی جز ماهی ندارد. کشتیهایشان در آن بزرگ و قیراندود و میخ کوبند، هیچ جزیره مسکونی در این دریا نیست. اگر کسی بخواهد دور آنرا بگردد می‌تواند، زیرا که رودخانه‌هایی که به آن می‌ریزند بزرگ نیستند بجز رود کر و رود ملک جزیره‌ها دارد با مرداب و جانواران [وحشی خالی از مردم] و جزیره‌ای افوه [1] بسیار از آن برآید و سد یاجوج و ماجوج دو ماه راه پس از آن است.

سد ذو القرنین [2]: در کتاب ابن خردادبه [3] و جز او داستان این سد را یکسان دیدم و من متن خردادبه و سند او را می‌آورم، زیرا که او وزیر خلیفه بود و دانشهای انباشته در گنجینه‌های امیر مؤمنان دست می‌داشت، او می‌گوید: سلّم مترجم [4] برایم گفت: هنگامی که

---

[(-1)] بیخ درخت روناس (لغتنامه) از ریشه یونانی است (منجد).

[(-2)] سد یاجوج و ماجوج (یاقوت 3: 53، 7).

[(-3)] خردادبه 162-170.

[(-4)] که نامه‌های توکی را که برای سلطان می‌رسید ترجمه می‌نمود (ابن رسته: 149: 1).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 532

واثق بالله در خواب [1] دید که گویا سدی که ذو القرنین میان ما و یاجوج و ماجوج ساخته بود باز شده است [2]، مرا بدانجا فرستاد تا آنرا بازرسی کرده گزارش بیاورم، واثق یک بار دیگر نیز محمد بن موسی خوارزمی منجم را به ترخان پادشاه خزر فرستاده بود [3] این بار او پنجاه تن [4] را همراه من کرد و پنجاه هزار [5] دینار در اختیار من نهاد و دیت مرا نیز ده هزار درم بمن داد و دستور داد

که به هر یک از پنجاه تن یک هزار درم و هزینه یک سال را [6] بدهند و دویست قاطر برای بارکشی به من داد.

پس ما با نامه دستور کمک از واثق برای اسحاق بن اسماعیل که فرمانروای ارمنیه و ساکن تفریس بود، از سرّ من را [7] بیرون آمدیم. پس اسحاق

[1-] داستان این خواب نمودار ترسی است که در آن روزگار از اخبار هجوم ترکان از آسیای مرکزی به ما وراء النهر رواج داشته و موجب فرستادن گروه اول (خوارزمی) و دوم (سَلّام) شده بوده است و پیش از این دو گروه نیز از سفر ابن فضلان به وسیله سفر نامه مفصل او آگاهی داریم.

[2- 3]: خرداد به بجای آن چنین دارد: [پس کسی را خواست که بدانجا گسیل دارد تا گزارش آن را بیاورد، شناس به او گفت: کسی به از سَلّام ترجمان نباشد که با سی زبان آشنا است]. و چنانکه می بینیم خرداد به از فرستادن خوارزمی یاد نکرده است.

[4-] خرداد به: پنجاه مرد جوان نیرومند.

[5-] خرداد به: پنج هزار.

[6-] خرداد به: و دستور داد تا برای مردان لباده ها به رویه پوست و پوستین ها و کجاوه های چوبین تهیه کردند.

[7-] معرّب سامره.

#### احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 533

نیز نامه ای به فرمانروای سریر برای ما نگاشت، سپس فرمانروای سریر نیز نامه ای به شاه اللان نگاشت و او برای فیلان شاه و فیلان شاه برای طرخان شاه خزر نگاشت پس ما یک شبانه روز نزد او ماندیم تا وی پنج تن راهنما همراه ما کرد و، از آنجا بیست و شش روز راه رفتیم تا به زمینی سیاه متعفن رسیدیم، ما پیش از رسیدن به آنجا مقداری سرکه برای بو کشیدن با خود آوردیم.

پس ده روز راه پیمودیم تا به شهرهایی ویران رسیدیم و بیست و هفت [1] روز در آنها راه رفتیم. و چون درباره آنها پرسیدیم گفته شد که همان شهرهاییند که یاجوج و ماجوج به آنها در می آمده ویرانشان می کردند.

سپس به سوی دژهایی رفتیم که در نزدیکی کوهی بودند که سد در دهانه یکی از دره های آنست. ناگهان در آنجا با گروهی برخوردیم که به تازی و پارسی سخن می رانندند [2] و مسلمان بودند و قرآن می خواندند و مسجدها و مکتبها می داشتند. ایشان پرسیدند: از کجا آمده اید؟

گفتیم ما پیک امیر مؤمنان هستیم! ایشان شگفت زده می پرسیدند: امیر مؤمنان؟ ما گفتیم: آری! گفتند: او پیر است یا جوان؟ گفتیم جوانست. گفتند: [3] در کجا است؟

گفتیم: در عراق در شهری که آن را سرّ من رای گویند. گفتند: ما تا

[1-] بیست و نه خ. ل. بیست (خرداد به).

[2-] و آنجا شهر بیست که پادشاهشان خاقان بن ادکش خوانده می شود (دخوبه در پانوش خرداد به، نقل از ادریسی).

[3-] شگفت زده پرسیدند (خ. ل.).

کنون چنین چیزی نشنیده‌ایم [1] سپس به کوهی شدید که صاف و بی‌گیاه بود. پس کوهی دیدیم که با شکافی بریده شده که یکصد و پنجاه ذراع پهنا می‌داشت، پس در عضاده (ستون) دیدیم که به پهلوی کوه در دو سمت شکاف ساخته شده بود که پهنای هر ستون (از درگاه تا دیوار در بالا) بیست و پنج ذراع [2] بود، و آنچه در پائین از آن دیده می‌شد ده ذراع بود. همه این دیوار به کلفتی (و بلندی) پنجاه ذراع با خشت آهنین

[1-] خرداد به بجای آن عبارت چنین دارد: میان هر یک از دژهای ایشان تا دژ دیگر بیش و کم یک یا دو فرسنگ بود. سپس به شهری دیگر بنام «ایکه» که مساحتش ده فرسنگ بود و درهای آهنینی داشت که به بالا کشیده می‌شدند: و در آنجا کشت‌زارها و آسیاها می‌بود. و این همان شهر است که ذو القرنین و لشکر او در آن زیستند و سه روز راه تا سد فاصله دارد و در آن میان دژها و دیه‌ها هست تا به سد برسد. و آن کوهی گرد است که گویند یاجوج و ماجوج در آنند، و ایشان دو گروه‌اند گویند یاجوج‌ها درازتر از ماجوج‌اند. در ازای هر یک کما بیش میان یک و یک و نیم ذراع است. سپس به سوی کوهی بلند رفتیم که دژی بر آن هست. و آن سد که ذو القرنین ساخته در شکافی است میان دو کوه به پهنای دویست ذراع، و این راهی بود که از آن بیرون می‌آمده در کشور پخش می‌شدند. پس او سی ذراع زیر بنا را بکند و تا روی زمین با آهن و مس پر کرد و روی آن دو ستون در دو سوی شکاف در کنار دو کوه ساخت، پهنای هر ستون 25 و کلفتی آن پنجاه ذراع بود که ده ذراع آن از زیر دروازه پیدا مانده. و همه را با خشتهای آهنین پوشیده با مس ساخت. هر خشت یک و نیم در یک و نیم ذراع و کلفتی چهار انگشت بود.

[2-] به ذراع اسکندر، که هر ذراعش یک ذراع و نیم «ذراع اسود» است (خردادبه: 168: 6)

در مس پوشانیده ساخته شده است. یک دروند [1] آهنین به درازای یکصد و بیست و پهنای پنج ذراع روی دو ستون به گونه‌ای سوار شده که از هر سر آن ده ذراع بر روی ستون است. بر بالای دروند، با همان خشته‌های آهنین در مس پوشانیده، دیواری به بالای کوه، تا چشم کار کند کشیده‌اند.

در بالای آن [2] بالکون‌هایی هست، و در هر بالکون دو شاخ رو در روی یک دیگر نهاده شده است. [3] دروازه آهنین با دو لنگه بسته شده که پهنای هر یک پنجاه ذراع در بلندای پنجاه [4] ذراع به کلفتی پنج ذراع است. پاشنه هر لنگه [با گردونه‌ای] به دروند پیوسته است. [5] بر روی در یک قفل اسطوانه شکل هست که هفت ذراع دراز او یک باع قطر آنست [6] این قفل در بیست و پنج ذراعی زمین آویخته است. پنج ذراع بالای قفل یک کلون درازتر از آن هست که درازای هر یک از دو گیره آن دو ذراع است. روی این کلون یک کلید به درازای یک ذراع و نیم آویخته که دوازده

[1-] در بند را به معنی «سردر» و «بائو باهو» بکار برده است: که ضلع بالای چهارچوب دروازه باشد.

[2-] در بلندی نزدیک شصت ذراع (خردادبه).

[3-] هر بالکون پنج در چهار ذراع مساحت دارد (خردادبه).

[4-] اندازه دروازه را خردادبه 75 50 و ابن فقیه 60 50 و یاقوت 60 70 آورده‌اند.

[5-]: از این کوه و دروازه‌اش هوا نیز نمی‌گذرد، گوئی یک پارچه شده است. (خردادبه).

[6-]: قفل را دو مرد نمی‌توانند در بغل گیرند (خردادبه).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 536

دندان [1] دارد، هر دندان آن مانند دسته بزرگترین [2] هاونها است، و به زنجیری آویخته شده که درازیش هشت ذراع و محیط کلفتی آن چهار وجب و حلقه‌ای که رنجیر بدان بسته مانند حلقه‌های منجیق است. پهنای درگاه دروازه، ده ذراع و درازای آن یکصد ذراع است. غیر از آنچه زیر دو ستون است. بیرون مانده (پهنای آن پنج ذراع است. و همه این اندازه‌ها به زراع سواد [3] می‌باشد [4] رئیس این دژها در هر آدینه [5] باده [6] سوار که هر یک عصائی پنجاه منی از آهن به دست دارند، به آنجا می‌آید و هر یک از ایشان سه بار با عصایش بر آن قفل و در می‌کوبند تا آنان که در پشت دروازه هستند با شنیدن صدا از بودن نگهبانان

[1-] متن مقدسی و خردادبه: دندانکه، نسخه بدل مقدسی: دیکدانه نسخه بدل خردادبه: دندانه است. و بنابر این با خط امروزی می‌توان آنرا «دندانکه» نوشت.

[2-] متن مقدسی و ابن رسته (البته به نقل دخویه از نسخه خطی، زیرا که دخویه داستان را به عذر مکرر بودن جملات از خرداد به ص 162 از چاپ ابن رسته ص 149 انداخته است): «کدستج اعظم ما یکون من الهواوین» است. البته مقدسی که عربزده‌تر از ابن رسته و خرداد به است بجای «کدستج»، «کید» آورده است.

[3-] چنین است در متن مقدسی و یاقوت، ولی خرداد به آنرا «ذراع اسود» آورده گوید: «ذراع اسکندر» یک و نیم «ذراع» اسود» می‌باشد (خردادبه: 168:

6) دخویه از ادیسی «ذراع سوداوی» نقل کرده است.

[4-]: در خردادبه این عبارت پس از عبارت میان 9 و 12 قرار دارد.

[5-] خردادبه: در هر دوشنبه و پنجشنبه رئیس که مانند خلفا دروازه را به ارث برده است با ...

[6-] خردادبه: با سه سوار که پلکان همراه می‌دارند می‌آید و صبحگاه بر پله بالا می‌رود و ضربتی بر قفل می‌زند پس بازتابی همچون صدای زنبورها شنیده می‌شود و خاموش می‌شود، پس ظهرگاه دوباره می‌زند و گوش فرا می‌دهد پس صدائی بلندتر می‌شنود، و عصر هنگام سومین ضربت را می‌زند و همچنان فریادها را می‌شنود و تا مغرب می‌ماند و باز می‌گردد. و غرض از این کار آنکه ...

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 537

آگاه شوند، و اینان نیز مطمئن شوند که آنان زیانی به در نرسانیده‌اند.

هنگامی که اینان بر قفل می‌کوبند گوش بر در می‌نهند تا زمزمه آنان را بشنوند. در نزدیکی اینجا نیز یک دژ بزرگ هست که ده فرسنگ در ماندش [1] می‌باشد [2] نزدیک خود دروازه نیز دو دژ هست به مساحت دویست ذراع [3] دم در هر دژ درختی و میان دو دژ چشمه‌ای گوارا هست آلتھائی که سد با آنها ساخته شده، مانند دیگهای آهنین و کفگیر کھا، در یکی از آن دو دژ نگاه‌داری شده است. بر هر اجاق [4] چهار دیگ هست همانند دیگهای صابون‌پزی. پس مانده‌ای نیز از خشت‌های آهنین زنگ زده به یک دیگر چسبیده آنجا مانده است [5] از کسانی که آنجا بودند پرسیدیم

[1-] خردادبه: در ده فرسنگ است که می‌شود صد فرسنگ

2-)) در خردادبه این عبارت پیش از عبارت 4 تا 9 نهاده شده است.

3-)) خردادبه: 200 200 ذراع.

4-)) متن مقدسی خردادبه: «علي كل ديكدان اربع قدور» است. در ادريسي به نقل دخويه: «و القدور فوق ديكدانات» آمده است.

5-)) در اینجا خرداد به 15 سطر زیر را افزایش دارد: سلام گوید: من از حاضران دژنشین پرسیدم: آیا این دروازه تا کنون آسیب دیده است؟ ایشان گفتند جز این اندک شکاف عیبي نکرده است، شکافی مانند نخ نازک بود، من پرسیدم:

آیا از آن بیمی دارید گفتند: نه این در پنج ذراع کلفتی دارد به ذراع اسکندری که هر یک آن یک و نیم ذراع اسود است. من چاقویی از کفش خود بیرون آورده نزدیک در شدم و اندکی از زنگ آنرا تراشیده در دستمال پیچیدم تا به واثق نشان دهم. بر بالای لنگه راست دروازه با زبان باستانی نوشته شده است: آنگاه که وعده خدایم برسد آنرا خرد خواهد کرد: وعده‌های خدای من استوار است (قرآن 18: 98) ما به آن ساختمان می‌نگریستیم که بیشتر رده‌هایش پیدا بود، یک رگ زرد با مس و یک رگ سیاه با آهن چیده شده بود. جای قالب ریزی دروازه، که در کوه کنده شده، و جای دیگها که در آنها مس و آهن را گداخته و در می‌آمیختند، و جایگاه ذوب سرب و مس و دیگهایی مانند مس، که هر دیگ سه دسته می‌داشت که در آنها زنجیر با قالب نهاده به وسیله آنها مس گداخته را به بالای دیوار می‌برده‌اند، همه را دیدیم.

احسن التقسامیم/ ترجمه، ج 2، ص: 538

آیا شما یکی از یاجوج و ماجوج را دیده‌اید؟ گفتند یک بار گروهی از ایشان را در بالای دیوار دیدیم ناگاه باد سیاه آمد و ایشان را به سوی خودشان پرت کرد. قد آنان که ما دیدیم هر مرد ایشان یک وجب و نیم بود [1]. راهنمایان سپس ما را به سوی خراسان [2] برده از هفت فرسنگی پشت سمرقند سر در آوردیم [3]. دژبانان به اندازه کافی بما توشه نیز داده بودند [4] پس ما بنزد واثق آمدیم و گزارش کار خویش بدو دادیم. و این گفتار کسانی را رد می‌کند که گویند: در اندلس می‌باشد [5].

1-)) در اینجا خردادبه دو سطر چنین افزایش دارد: منظره این کوه از بیرون بی تیغه و بی دامنه دیده می‌شود که نه گیاه و نه درخت و نه هیچ چیز در آن نیست لخت و سفید ایستاده است.

2- 3: خردادبه بجای این سطر چنین دارد: شاه آنجا «اللب» نام داشت پس بجای دیگر رسیدیم که شاه آن «طبانوین» نام داشت که خراج به دست وی بود چند روزی ما در آنجا ماندیم و از آنجا تا سمرقند را به هشت ماه آمدیم، پس «اسپیشاب» در آمدیم و از رود بلخ گذشتیم و به «شروسنه» و «بخارا» و «ترمذ» شده سپس به «نیشابور» آمدیم. تنی چند از همراهان من هنگام رفتن در راه مردند و چند تن بیمار شدند. ما مردگان را با پوشش خودشان به خاک سپرده، بیماران را با همان بیماری در یک دیه بر جا نهاده می‌رفتیم، و جمله ایشان بیست و دو تن بودند، در بازگشت نیز چهارده تن دیگر مردند و ما تنها چهارده تن زنده مانده به نیشابور بازگشتیم.

4- 5: خردادبه بجای این عبارت چنین دارد: سپس به نزد عبد الله بن طاهر رفتیم وی بمن هشت هزار درم صلت بخشید و به هر یک از یارانم پانصد درم داد و برای هر سوار روزانه پنج درم و برای

هر پیاده سه درم تا هنگام رسیدن به ری موجب نهاد. از استرها که همراه برده بودم بیست و سه تا مانده بود: پس به سر من را رسیدیم و بر واثق درآمده گزارش داده تراشیده آهن به او نشان دادیم. او خدا را سپاس گفت و صدقه داد و به مردان هر یک هزار دینار بخشید. رفتن ما تا به سد شانزده ماه و بازگشت ما دوازده ماه و چند روز به درازا کشیده بود.

سلام این داستان را برایم گفت، و سپس از روی نوشته‌ای که برای واثق نوشته بود برایم دیکته نمود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 539

کلیاتی درباره این سرزمین

این سرزمین گرمسیر است بجز قوس، پرآب و باران است ولی رودخانه کشتی‌پذیر ندارد به جز در ناحیت خزر بدترین آب و هوایش در گرگانست که خشک و رنج‌زا است ذمیانش بسیارند و خرما در آنجا نمی‌روید.

مذهب: مذهبهای گوناگون دارند، ولی مردم قوس و بیشتر مردم گرگان و پاره‌ای از طبرستان حنفی هستند و دیگران حنبلی و شافعی می‌باشند. در بیار یک تن هم اهل حدیث نمی‌یابی مگر شافعی باشد. نجاریان [1] در گرگان بسیارند. کرآمیان در گرگان و بیار و کوههای طبرستان خانقاه‌ها دارند [و همچنین در نواحی دیلم] [2]. شیعیان در گرگان و طبرستان

[1-] نجاریه یکی از فرقه‌های جبری مذهب بودند (لغتنامه، نقل از بیان الادیان و شرح مواقف ایجی و تعریفات جرجانی و ملل و نحل شهرستانی).

[2-] برای نواحی دیلم ص 367: 2 نیز دیده شود.

استخری گوید: دیلمان کافرستانی بود که اسیرانش را به بردگی می‌بردند و تا روزگار حسن بن زید که علویان در میان ایشان آمدند و بهری مسلمان شدند و در کوهها تا به امروز نیز کافرند (استخری ع ص 205 پ 169).

چنانکه در ص 176 گذشت ایرانیان هنگامی که با اسلام آشنا شدند به بخش گنوسیستی آن که پیرو توحید اشراقی بودند گردیدند. زیرا که این اندیشه با ایده‌ئولوژی پدرانشان سازگارتر می‌بود، و ایشان از توحید عددی گریزان می‌بودند.

و چون برخی اعضای خاندان پیامبر که مخالفان شکست‌خورده خلفای عرب بودند به سرزمینهای شمال ایران پناه بردند که هنوز تسلیم خلفای عرب نشده بود، ایرانیان به گرد ایشان فراهم آمده دو روند مخالفت با خلفا و گنوسیزم ایرانی در یک بستر گرد آمد و حکومت گنوسیستی علویان مستقل از خلفای عرب ساخته شد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 540

آوازه‌ای دارند. هر گاه گفته شود که: مگر تو نگفتی که در بیار از اهل بدعت کسی نیست؟ پس چگونه می‌گویی: در آنجا کرآمیان هستند؟

باو می‌گویم: کرآمیان زاهد و پرهیزگار و پیرو ابو حنیفه‌اند، و هر کس که پیرو ابو حنیفه یا مالک یا شافعی یا پیشوایان اهل حدیث [1] باشد از بدعت بدور است، بشرط آنکه در آن تند نروند و در دوستی معاویه زیاده‌روی نکنند و خدا را به مخلوق تشبیه نکنند و صفات مخلوق بدو نسبت ندهند. من تصمیم دارم درباره امت محمد (ص) زبان درازی نکنم و با بودن آن حدیث شریف تا بتوانم ایشان را گمراه بخوانم.

محمد بن محمد دهستانی و مسافر بن عبد الله استرآبادی و محمد بن علی نحوی و علی بن حسن سرخسی، برای من روایت کردند که یوسف بن علی فقیه زاهد از ابو الولید احمد بن بسطام طالقانی فقیه زاهد، از یوسف بن علی اَبار سمرقندی، از علی بن اسحاق حنظلی، از بشر بن عماره، از مسعر بن کدام، نقل کرد که می گفت: من مردی خردمندتر از ابن زمره ندیدم، کسی به نزد تو آمده‌ام. من به همه مذهب‌ها گذر کرده‌ام، من به هیچ مذهب در نیامدم مگر آنکه قرآن مرا بدان خوانده بود، و از هیچ مذهب بیرون نرفتم مگر آنکه قرآن مرا از آن بیرون رانده بود، اکنون من

[1-] مؤلف «ائمه الحدیث» را بجای حنبلیان آورده و سنیان سلفی را خواسته و نارضایتی خود را از ایشان به صورتی بیان کرده است. او رستگاری چنین سنیان را مشروط به غلو نکردن در دوستی معاویه و تشبیه و تجسیم خدا مشروط کرده است و شاید این ضد سنی بودن را از فامیل ایرانی مادرش واگرفته باشد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 541

تهی دست بر جا مانده‌ام! عمرو بن مره بدو گفت: تو را به آن خدا سوگند که جزو خدا نیست، آیا برای مشورت آمده‌ای؟ مرد گفت، به همان خدا که من برای مشورت آمده‌ام! عمرو بن مره گفت: بگو ببینم، آیا در پیامبری محمد و اینکه هر چه او از سوی خدا بیاورده درست است، اختلاف می‌دارند؟ گفت نه این مره گفت. آیا در اینکه قرآن کتاب خدا است، اختلاف دارند؟ گفت: نه! گفت: آیا در اینکه دین درست خدا اسلام است اختلاف دارند؟ گفت: نه! گفت: آیا در قبله بودن کعبه اختلاف می‌دارند؟

گفت: نه! گفت: آیا در پنج نماز اختلاف می‌دارند؟ گفت: نه! گفت آیا در حج گزاردن به خانه خدا اختلاف دارند گفت: نه! گفت آیا در در زکات دادن از هر دو بیست درم پنج درم، اختلاف دارند؟ گفت: نه! گفت. آیا در وجوب غسل از جنابت اختلاف دارند؟ گفت: نه! و پس از چند پرسش مانند آن، این آیت را بخواند: «او این کتاب را برای تو فرستاده، که برخی از آیه‌هایش محکم‌اند و همانها ام‌الکتابند، و برخی دیگرش متشابه هستند [1] و گفت: آیا می‌دانی محکم کدامست؟ گفت: نه! گفت: محکم آیتی از قرآنست که همه در معنی آن هم داستان باشند و متشابه آنست که در معنی آن اختلاف ورزند. تو ذهن خود را متوجه محکم‌ها بساز و مباد تو را که به متشابه‌ها پیردازی! پس مرد گفت. شکر خدا را که مرا راهنمایی کرد، اکنون با خشنودی از نزد تو برمی‌خیزم و برایش دعا کرد. پس عمرو بن مره گفت: سلطان اهل کتاب را به خود

[1-] قرآن 3: 7.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 542

خواند و ایشان پذیرفتند، پس ایشان را بدان کشانید که همه شما می‌دانید اکنون نیز شما را مانند ایشان می‌خواند و بدان می‌کشاند که ایشان را کشانید، پس بر شما است که امر اول (وضع قدیم) را نگاه دارید. و هر گاه کسی نداند که امر اول چیست، آن چیزی است که گذشتگان بر آن همدستان می‌بودند. خدا پیامرزد بنده‌ای را که در این داستان بیندیشد پس یکی از چهار مذهب واره را برگزیند و زبان خویش از تفرقه اندازی میان مسلمانان و تدروی در دین باز دارد.



روزي من در مجلس قاضي مختار بودم، و او بزرگترین و خردمندترین و دین‌دارترین پیشوا بود که من دیده بودم، پس گفتگو به اختلاف امت و تعصب هر فرقه کشید، او با اشارت به سوي کعبه گفت: هر کس به این قبيله نماز گزارد، برادر دینی مسلمانانست. من ابو زید مروزي را که پیشوائی دیندار می بود دیدم که نماز وتر را به سه رکعت می خواند و در برخی مسایل پیرو بو حنیفه می بود. از ابو الطیب بن احمد نیز شنیدم که می گفت: هر کس می تواند مجتهد شود تا معذور باشد [1]. بدانکه این تعصبا که امروز دیده می شود از سوي نادانان و داستانسرایان پرچانه برانگیخته می شود، اما ملت پس چنانست که گفتیم.

مذهب ناحیتهای دیلم شیعه و بیشتر گیلانیان سنی هستند.

محصول: بیشتر چیزها که از این سرزمین صادر می گردد ویژه آنست.

[-1] متن: کل قد اجتهد و کل معدود (چنین!)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 543

قومس: مندیل‌های سفید دارند که از پنبه می سازند کوچک و بزرگ نشاندار و ساده و حاشیه‌دار، که بهای هر یک چه بسا به دو هزار درم نیز برسد. کیسه و طیلسان و پارچه‌ها نازک پشمین نیز دارند. گرگان: روسری‌های ابریشمی دارد که تا یمن برده می شود.

عنا ب و انجیر و زیتون نیز دارند و همچنین دیبائی پست.

طبرستان: کیسه‌های آنجا بر کیسه‌های فارس ترجیح داده می شود و طیلسان و پارچه‌هایی درشت باف [1] که به هر سو برده و در مکه نیز بسیار فروخته می شود. درم‌هایی کوچک و بزرگ دارند که در غرب آنها را مکی و لفائف نامند.

بیار: کالای بزازی و روغن بسیار دارد. ایشان تخصصی نیز در گل کاری دارند تا آنجا که بزرگان و دانشمندان را نیز می بینی در این کار ماهراند، چنانکه ابو طیب شواء [2] با همه دارائی و دادگری که می داشت همیشه در دیه‌هایش دیده می شد که اطاقی یا دیواری را می سازد. فرزندان و نوادگانش نیز مهندس و در کار ساختمان، نیاموخته ماهر بودند.

من بهتر از خانه‌های بیار و ساختمانهایشان ندیده‌ام، گوئی ریخته‌گر آنها را ریخته و موافق آن فراوان است.

آب: آبهای این سرزمین از کوه‌های دیلمان سرازیر می گردد، آبهای طبرستان نیز از کوه و رودخانه خرما رود است [در رباط دهستان

[-1] متن: و ثياب الخيش [؟]، ص 353: 8 و 412: 11.

[-2] این مرد جد مادری مؤلف مقدسی است ص 357 و پیشگفتار من.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 544

شنیدم که: نهرشان از طوس می آید. نهر اقل نیز از سرزمین کفر می آید.

دیدنی‌ها: رباط دهستان از خراسان به دیدنش می آیند، نورانی است و فضیلتها دارد. در فاصله یک روز راه تا بسطام زیارتگاهی هست که برخی نیز در آن مجاور شده‌اند. در بیرون شهر بسطام گور با یزید هست. در نواحی خزر رباطهایی محترم می باشد.

از شگفتیهای طبرستان جانوری کوچک است که هزار پا دارد، از ملخ کوچکتر و از کرم باریکتر است، هنگام رفتن همچون موج پنداشته شود، از خوشه انگور پدید می‌آید. جانوری دیگر نیز هست که دو بال همانند بال سنونیه [1] دارد و به بزرگی روباه [پرنده] است [2]، میوه‌ها را می‌جود. ماهی‌ها نیز دارند که همانند پاره جمیز [3]. روزی در بازار ماهی فروشان گرگان، سری دیدم به اندازه سر گاو، گفتند سر یک ماهی [بزرگ] است. در نواحی گرگان چاهی هست که هر سال یک درخت در آن پدید آید و سپس نابود می‌شود. یکی از سلاطین حيله کرد و آن را با زنجیر کلفت بست، باز هم شکسته و باز شد و ناپدید گردید.

زبان: زبان مردم قومس و گرگان نزدیک است و ه را زیاد بکار می‌برند و گویند: هاده بده و هاکن بکن و زیبایی دارد. زبان مردم مازندران نیز بدان نزدیک ولی اندکی تندتر است. زبان دیلم بعکس و پیچیده است. گیلها خ را بسیار بکار برند. زبان خزریان نیز سخت

[1-] سنونیه سنونو، خطاف، پرستو (لغتنامه).

[2-] از شگفتیهای طبرستان جنبیده‌ایست سیاه و رخشان که به هنگام انگور پیدا شود ... و در آنجا جانوری است به اندازه روباه مویی دارد چونان دله و بالهایی چسبیده چونان شب‌پره (ابن فقیه. پ 159-160 ع: 313) ثعلب طیار (قزوینی 2: 243).

[3-] انجیر نرک ریز است و دم دراز دارد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 545

پیچیده است.

رنگ و روی: مردم قومس دلستانند [و تنومندتر و با صفاتر از دیگرانند] و دیلمیان خوشرویی و خوش ریش و شادابند. مردم گرگان باریک اندام و مردم طبرستان زیباتر و باصفا ترند. خزریان همانندگی با اسلاوها دارند.

متداول ترین نام‌ها در گرگان «ابو صادق»، «ابو ربیع» و «ابو نعیم» و در طبرستان [و همچنین در نیشابور] «ابو حامد» می‌باشد [و در مرو و سرخس «ابو العباس» است]. آداب و رسوم: در گرگان اندرزگوئی با فقیهان و راویان است [و چون شنوندگانشان چنان نیستند، ایشان مستملی (نوجه، پامنبری) ندارند]. ایشان کمتر طیلسان می‌پوشند. دیلمان نیز رسم‌های شگفت دارند. ایشان به بیگانه زن ندهند. روزی من از یک خان می‌گذشتم، دختر را دیدم که می‌گریزد و مردی با شمشیر آخته دنبالش کرده تا او را بکشد، پرسیدم که: او چه کرده است که سزاوار مرگ شده است؟

گفت: او با بیگانه [نادیلمی] همسر شده است! و نزد ما کشتن چنین کس واجب باشد. در سوگواری با سرهای برهنه گرد می‌آیند، عزادار و تعزیت گوینده، خود را با کیسه‌ها می‌پوشانند و آنرا بر سر و ریش خود می‌پیچند. ایشان مجلسهایی آزاد در کوچه و بازار نیز می‌سازند و با پوشیدن کیسه‌های طبری و در دست داشتن زوبین در آن شرکت می‌کنند. ایشان دانشمند را «معلم» می‌خوانند چه بسا می‌شد که روی به من کرده می‌گفتند: «لوک معلم» زیرا «لوک» [در زبان

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 546

ایشان] به معنی نیکو است. در آنجا فروش نان معمول نیست و آنرا اهانت می‌شمردند [1]. یک بیگانه بایستی به خانه ایشان رود و به اندازه نیاز خویش خوراکی بگیرد [و از این کار خرسند می‌شوند].

ایشان در آن دشت هفته بازارها دارند، برای هر دیه یک روز نهاده‌اند، و پس از پایان بازار زنان و مردان به جایگاه کشتی گرفتن روند، داور در آنجا بر نشسته تنای به دست گرفته هر کس پیروز شود یک گره بر آن می‌بندد.

آئین همسری: هر گاه پسری خواهان دختر می‌شود، با وی می‌رود پس خانواده دختر را از پسر پذیرائی می‌کنند و گرامی‌اش می‌دارند و اگر او کرم ایشان را پذیرفت، سه روز میهمانش کنند. سپس [برای عروسی] ندا در می‌دهند. و این پس از آنست که او یک هفته با دختر در خانه‌اش تنها می‌ماند و برنامه‌ریزی می‌کنند. من از ابو نابتة انصاری پرسیدم: آیا ایشان پیش از عقد نیز به هم می‌رسند؟

پاسخ داد: اگر چنین آشکار شود، داماد را می‌کشند.

من عروس مردم «بیار» [2] را بسیار دیده‌ام. مردم در آغاز تاریکی شب گرد می‌آیند و هر یک، شیشه‌ای گلاب همراه می‌آورد، پس دم در خانه داماد و عروس آتش می‌افروزند پس برخی بزرگتران به زبان رسا سخن می‌رانند و از دو همسر یاد کند و دختر را می‌خواهد، سپس یک تن از خانواده عروس پاسخی سنجیده می‌گوید. در آنجا بیشترشان

---

[1-] متن: و یخفرون من تساءل است ولی من آنرا یخقرون خواندم.

[2-] بیار شهر خانواده مادری مقدسی مؤلف کتاب است ص 356-357.

ولی او می‌گوید: من چهار ماه در آنجا بودم (ص 370).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 547

سخن دان و ادیب هستند. سپس عقد همسری می‌خوانند، پس شیشه داران برخاسته شیشه‌ها را بر دیوارها می‌زنند. پس به هر یک از شیشه‌داران یک شقاب افروشه [1] می‌دهند، و افروشه ایشان در جهان بی‌مانند است. شنیدم [سپهسالار] یکی از پادشاهان یک مرد از ایشان را که آنرا نیکو می‌ساخت [به نیشابور] بخواند و از آرد و روغن و دوشاب خودشان با یک زن برای پختن بیاورد، باز نتوانستند به خونی کار «بیار» سازند. من دیدم که چگونه کسی از آن با خود به مکه برد و بازگردانید و فاسد نشد. من چهار ماه آنجا ماندم و در میهمانیها [ی دوستانه] و عروسی‌هایشان در آمدم و در آنها بیش از ترید و گوشت بی‌استخوان و برنج و افروشه تازه چیزی ندیدم. هنگامی که برف می‌بارد آب جوی را در کوچه‌ها رها می‌کنند تا برفها و آشغال‌ها را ببرد. زنان در روز دیده نمی‌شوند، ایشان [در اینجا و در «افراوه»] شب هنگام با پوشش سیاه بیرون می‌آیند. [دکانها در خانه است و فروشندگان زنان هستند] زنی که شوهرش بمیرد شوهر نمی‌کند و اگر کرد، کودکان [گرد آیند و] سنگ به در خانه‌اش پرتاب می‌کنند.

آب گرگان بیگانه کش است. در طبرستان گونه‌ای ماهی هست که به دندانها زیان رساند و پرنده‌ای هست که گوشتی بد دارد.

حکومت: پادشاهی از آن دیلمان می‌باشد. [ولایتها در دست دو خاندان «سالاروند» و «باذروند» است. سالاروندها از سمت آذربایجان

---

[1-] گونه‌ای شیرینی است که با آرد یا بلغور می‌ساخته‌اند (لغتنامه‌ها).

بر آنجا دست یافته‌اند، و گروه دیگر از همین جا هستند. ایشان قدرت و امنیت سیاسی و مردم میدان را در اختیار دارند. گیلکها نیز از کسی جز فرزندان داعی اول و دوم، که ریشه ایشان از «صعده [1]» است،

[1-] همچنانکه مقاومت نظامی ایرانیان در برابر عرب در کوهها مدتها پس از شکست ایشان در دشتها به درازا کشید. مقاومت ایده‌نولوژی گنوسیزم هند و ایرانی نیز در برابر ایده‌نولوژی توحید عددی سامی در کوهها و به ویژه در طبرستان و گیلان مدتها پیش از مقاومت در شهرهای داخل فلات ایران می‌بود.

پس از آنکه گیلکها مجبور به پذیرش حکومت عرب شدند، حکومت خاندانی را پذیرفتند که خود را یمنی (از صعده) و از اولاد پیامبر اسلام می‌شمردند. یمن بخش گنوسیزم زده عربستان پیش از اسلام است که مرکز تجارت هند و آفریقا و مدتی در اشغال ساسانیان بوده است، خاندان پیامبر اسلام نیز به سبب مظلومیت و محرومیت از حق خودشان در خلافت، گنوسیزم پذیرتر از به قدرت رسیدگان عرب از بنی امیه و بنی عباس می‌بودند. بسیاری از مطالب که بوسیله ایرانیان به عربی ترجمه و به عرض امامان خانه‌نشین شده اهل بیت می‌رسید مانند قانون نامه آبکا (مجله کاوه 44) و نوروزیه معلی بن خنیس با خوشروئی پذیرفته شده به صورت قانون امضائی وارد بخشی از اسلام می‌گردید، در صورتی که حکومت خلفا در برابر آن مقاومت می‌کرده آوردگانش را همچون همان معلی می‌کشتند (سال 145). از این رو گیلکها حکومتی را پذیرفتند که خود را از این خاندان می‌شمرد و پس از رسیدن به حکومت در 251 هـ 866 م در ضمن یک اعلامیه بسیاری از اندیشه‌های گنوستیک محلی را پذیرفت.

شاید عبارت مقدسی که می‌گوید: گیلکها «لا یطیعون الا لاولاد الداعی» نادرستی استنباط گلدزیه‌ر را نشان دهد. گلدزیه‌ر که نفوذ عرب را بر ایران بیش از تأثیر ایرانیان در اسلام می‌بیند، مدعی است که داعیان حسنی مردم طبرستان را با چنین اعلامیه‌ها مجبور به شیعی‌گری کردند (درسهای در ... ص 488، 505، 569) ولی همچنانکه من در پانوشتهایم در آنجا یادآور شدم مساله به عکس است. این عربها بودند که پس از دو قرن آمیزش با ایرانیان گنوسیزم را از ایشان واگرفته بودند و این اعلامیه‌ها برای جلب رضایت بومیان می‌بود.

پیروی نمی‌کنند. شهرهای خزر نیز گاهی به دست فرمانروای گرگان است. گرگان [و طبرستان دولتهائی هستند که] گاه به دست دیلمان و گاه با جنگ به دست لشکر خاوران می‌افتند.  
خراج:

خراج قومی یک میلیون و یکصد و نود و شش هزار درم، خراج گرگان ده میلیون و یکصد و نود و شش هزار و هشتصد درم است [سلطان نیز در آنجا پایگاه‌هایی آباد دارد]. خراج «بیار» بیست و شش هزار درم بود، یکی از بزرگان به بخارا رفت و کاخی با گل چسبان [1] ساخت و با چند مرد آنرا برداشته پیش امیر [بزرگوار] نصر بن احمد (سامانی) برد، پس وی را خوش آمد و گفت: نیاز خود بگو! گفت:

خراج ما را به همان شش هزار باز گردان [و بیست هزار افزوده شده را از آن بنهی] و دیوان‌های ما را به نیشابور بازگردانی! از این رو امروز [خراج بیار شه‌زار درم است و] به نیشابور می‌رود، با اینکه در میان آنها دیه‌ی هست که هنوز هم خراجش به «قومس» می‌رود و مردم بیار خود را قومسی می‌خوانند.

در گرگان میان پیروان مذهب‌واره‌ها کشاکشها هست، میان ایشان و بکر آبادیان بر سر یک شتر در روز عید [در قربانگاهی همانند مرو] قتلی رخ داد. میان حسنیان و کرآمیان نیز جنگها و کشاکشهای

---

[1-] گویا چیزی همانند ماکت‌های امروز ساخته بوده است.

احسن‌التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 550

سخت شگفت‌انگیز رخ می‌دهد.

مردم طبرستان سه صفت دارند که از سه ویژگی برخاسته است:

خوشبوئی، از اینکه «موسیر» می‌خورند، خوش‌چشمی و تیزی، از اینکه سبزی می‌خورند، باریکی کمر، از اینکه برنج می‌خورند.

فاصله‌ها

از «دامغان» گرفته تا «حداده» یک مرحله، سپس تا «بدش» یک مرحله، سپس تا «مرجان» [1] یک مرحله، سپس تا «هفدر» یک مرحله سپس تا «اسداواذ» یک مرحله است. از دامغان گرفته تا «گرم جوی» یک مرحله، سپس تا «رباط» یک مرحله، سپس تا «سمنان» یک مرحله، سپس تا «سگ سر» [2] یک مرحله، سپس تا «نمک ده» [3] یک مرحله، سپس تا «خواری» یک مرحله است.

از «حداده» گرفته تا «بسطام» یک مرحله، سپس تا «قریه» یک مرحله، سپس تا «زردآباد» یک مرحله، سپس تا «خرمارود» یک مرحله، سپس تا جهینه یک مرحله، سپس تا «گرگان» یک مرحله است.

از «زردآباد» تا «قریه» یک مرحله، سپس تا «قباب» یک مرحله، سپس تا «بیار» [تا حوض] یک مرحله، سپس تا «اسداواذ» یک مرحله،

---

[1-] مورجان استخري ع 216: 2 پ 174: 12 رسته 170: 13 حوقل خو 275.

[2-] متن: رأس‌الکلب.

[3-] متن: قرية الملح.

احسن‌التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 551

و از آن تا «ترشیز» [1] سی فرسنگ است [از بیار تا دامغان در بیابان بیست و پنج است].

از گرگان گرفته تا دینازاری» یک مرحله، سپس تا «املوتا» یک مرحله، سپس تا «اجغ» یک مرحله، سپس تا «سبد است» یک مرحله، سپس تا «اسفراین» یک مرحله، و از آن تا «آبسکون» یا تا «رباط حفص» یا تا «رباط علی» یک مرحله، یک مرحله است.

از «رباط علی» گرفته تا «رباط امیر» یک مرحله، سپس تا «بیلیمک» یک مرحله، سپس تا «رباط دهستان» یک مرحله است که «آخر» در آنست.

از «آمل» گرفته تا «بلور» یک مرحله، سپس تا «اسک» یک مرحله، سپس تا «بامهر» [2] یک مرحله، سپس تا «برزیان» یک مرحله، سپس تا «ری» یک مرحله است.

از «آمل» گرفته تا «مامطیر» یک مرحله، سپس تا «ساریه» یک مرحله، سپس تا «ترنجی» [3] یک مرحله، سپس تا «راس الحد» سه تا می باشد.  
از «ساریه» گرفته تا «بارست» [4] یک مرحله، سپس تا «آبادان» یک مرحله، سپس تا «طمیسه» یک مرحله، سپس تا «استراباد» یک

---

[1-] متن: طریث

[2-] باقو

[3-] بر جی (استخري ع 216: 5 پ 175: 2) ابن فقیه خو 302: 16 پ

[4-] مارست (استخري ع 216: 6 پ 175: 3) بارست (حوقل خو).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 552

مرحله، سپس تا گرگان دو مرحله است.

از «گرگان» گرفته تا دیلمان دوازده مرحله، سپس تا «اردبیل» همانند آنست. از «آبسکون» تا «استر آباد» یک مرحله، سپس تا «ساریه» چهار مرحله است.

از آمل گرفته تا «نارتل» یک مرحله، سپس تا سالوس [1] یک مرحله، سپس تا «کلار» یک مرحله، سپس تا کوهستان دیلم یک مرحله است.

از «سالوس» گرفته تا «اسپیدرود» یک مرحله، سپس تا «قریه الرصد» [2] یک مرحله، سپس تا «خشم» یک مرحله، سپس تا «بیلیمان» چهار مرحله، سپس تا دولاب چهار مرحله، سپس تا «کهن رود» سه

مرحله، سپس تا «موغکان» [3] دو مرحله، سپس تا «کر» همان اندازه، سپس تا «هشتادر» همان اندازه، سپس تا «شماخیه» همان اندازه است.

---

[1-] چالوس ص 359.

[2-] شاید رصد خانه.

[3-] ص 376 پانوش 2 و گویا غیر از «موقان» باشد که شش سطر بعد آمده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 553

9- سرزمین رحاب

چون این سرزمین بزرگ و زیبا، پرمیوه و انگور بود، شهرهایش مانند «موقان» «خلاط» «تبریز» همانند عراق دارای نرخ ارزان، درختان سردرهم کشیده، نهرهای روان، کوههای پر عسل، دشتهای آبادان، دمنها پر از گوسفند می بود، و من برایش نامی نیافتیم که همه خوره هایش را در بر گیرد، پس آنرا «رحاب» نامیدم، از سرزمین های زیبای کشور اسلام است و دژ مسلمانان در برابر روم بشمار می آید.

پشم کار شده و پارچه های شگفت [1] آور از آن بر آید، کرم های قرمز [2] وصف ناپذیر دارد، بهای یک بره دو درم، نان یک دانق لبنانی است، میوه بی اندازه و شمار دارد. جز اینها خود مرزی است مهم و تاریخنند، «اصحاب رس» در آنجا بودند که به زیر «حویرت و حارث» [3] شدند.

---

[1-] متن: التکک العجیبة. ن. ک: ص 325 پانوش 2.

[2-] متن: دیدانه قرمز و عن وصغه اعجز. برای تفسیر قرمز ن. ک: چ ع: 381: 5 و پانوش آنجا.

3-]] حویرت و حارث نامی است که عربها به دو کوه ارمنستان داده‌اند.  
ن. ک: ج ع: 380: پانوش 9.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 554

از «طایف» رگی دارد و به بهشت همانندگی، فخر آور اسلام و لانه جنگ آوران است، بازرگانی سود آور و خوره‌های کهن و رودها پر- آب و دیه‌ها آبادان و میوه بسیار با ویژگی‌های فراوان دارد. اهل سنت و جماعتند، فصاحت و هیبت، من، فوه، زنبق، قسبویه [1] دریاها، دریاچه‌ها، دروازه، کاروانسراها، دیانت و خیرات دارند. ولی هر یک در مذهب خویش غلو دارند، با این همه رفتار و کردارشان سنگین و زبانشان پیچیدگی دارد. راههایشان دشوار و نصارا در آنجا چیره‌اند و نقشه آن چنین است:

فهرست شهرها

من این سرزمین را به سه خوره بخش کرده‌ام، نخستین آنها از بالای دریاچه «اران» [2] است، سپس ارمنیه و در پایان «آذربایجان» باشد.

از آن: نزدیک یک سوم این سرزمین می‌باشد که همچون جزیره‌ای در میان دریاچه و رود «ارس» [3] و رود «مک» آنرا از درازا می‌شکافد. قصبه آن «برذعه» است از شهرهایش: تفلیس، قلعه، خان شمکور، جنزه، بردیج، شمارخیه، شروان، باکوه، شبران، باب الابواب،

1-]] عشوبه (استخري ع 183: 6 عشب پ 156: 12)

2-]] متن: «الران»

3-]] متن: «الرس»

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 555

آبخاز [1]، قبله، شکی، ملاذگرد، تبلا می‌باشد.

ارمنیه: خوره‌ای معتبر است که ارمنی پسر کنظر پسر یافث بن نوح آنرا پایه نهاد. ستور [2] و زلالی خوب از آن صادر می‌شود، ویژگی‌های دیگر نیز دارد. قصبه آن «دییل» است. از شهرهایش «بدلیس»، «خلاط»، «ارجیش»، «برگری»، «خوی»، «سلماس»، «ارمیه»، «داخرقان» [3]، «مراغه»، «اهر»، «مرند»، «سنجان»، «قالیقا»، «قندریه»، «قلعه یونس»، «نورین» [4] هستند. آذربایجان: خوره‌ایست که آذرباد پسر بیوراسپ پسر اسود پسر سام پسر نوح آنرا پی‌ریزی کرد. قصبه آن که مرکز این سرزمین نیز هست «اردییل» است. کوهی در آنجا است که یکصد و چهل فرسنگ، همگی دیه و کشتزار است. گویند هفتاد زبان در آنست و خیرات اردییل از آنجاست. بیشتر خانه‌ها را زیر زمین ساخته‌اند. از شهرهایش «رسبه»، «تبریز»، «جابروان»، «خونج»، «میانج»، «سرا»، «بروی»، «ورثان»، «موقان»، «میمد» (میمند)، «برزند».

اگر کسی بگوید: «بدلیس» از «اقور» است، زیرا که زیر فرمان

1-]] (استخري ع 287: 3 پ 158: 4 یاقوت 1: 78) در متن مقدسی در اینجا و ص 73 و ج ع 381:

ایخان با نون آمده است.

2-]] متن: ترتفع الستور و الزالی الرفیعه ...

3-]] استخري ع 181: 13 پ: دير خرقان پ 156: 1

4-]] شايد نودژ (ياقوت 4: 822).

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 556

فرمان بني حمدان بوده است! در پاسخ گويم: چون هر دو سرزمين مدعي آن بودند، من آنرا از ارمنستان شمردم، كه نامي نزديك به آن «تفليس» در آنجا يافتيم، زير فرمان بودن نيز دليلي بسنده نيست، مگر نه سيف الدوله «قنسرين» و «رقه» به زير فرمان مي داشت، ولي هيچكس رقه را از شام نشمرد.

گزارش

برذعه: قصبه ايست چهارگوش بزرگ در يك دشت. يك باروي بزرگ و بازارهاي سرپوشيده دارد. مسجد جامع در پشت بازار است. بغداد سرزمين رحاب بشمار آيد. خانه هايشان روشن، با آجر و گچي زيبا ساخته شده و پر ميوه است، ستونهاي جامع، برخي با آجر و گچ و برخي با چوب [بِراق] است، [ارزاني هميشگي دارد و از بدعت گزاران خالي است]. نهري از آن مي گذرد، نهر «كر» در دو فرسنگي آنست [با فاصله يك بريد. پس اين شهر ميان دو نهر و درياچه شفاف قرار دارد] جويهاي زيبايش نزديك به هم اند [چه شهري زيبا و پاكيه است ولي يك عيب دارد] اطرافش ويران شده [همچون بالوعه است [1]] مردمانش كاسته شده، بارويش ويران گشته است [دور افتاده و ناشناس لقمه كوچك سلطان است. در اندك فقهشان پيرو حنبل هستند. كوچه هايش مرتفع، چنين است برذعه بازار آن با بياني درست،

1-]] چاهك فاضل آب.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 557

من آنرا براي شيخي فاضل سجع بندي نمودم [1]. تفليس: استوار در نزديك كوه است. رود «كر» آنرا مي شكافد و دو سوي آن با پلي بهم پيوسته است. ديوارها با سنگ و روي آن چوب مي باشد. قلعه: شهري بي بارو، در دشتي نزديك كوه «لكزان» است. شماخيّه: در پايه كوه است، ساختمانهايش از سنگ و گچ است، آب روان و باغستاني دلگشا دارد. شروان: در دشتي بزرگ، ساختمانها از سنگ، جامع در بازار است و نهري آنرا مي شكافد. موغكان [2]: در سر حد در کنار راه است، در گذشته پر جمعيت بوده، امروز سبك شده است. باكوه: در کنار درياچه، يكي از باراندازهاي اين سرزمين است. شابران: بي بارو در سرحدات است و اكثريت مردم آن با نصارا مي باشد. قبله: بارو دارد. نهر در بيرون شهر و جامع بر تپه اي دور افتاده است.

1-]] متأسفانه مقدسي براي ارضاي كساني چون اين «شيخ فاضل» معني را فدائي لفظ کرده و در بسياري جاهاي اين كتاب جمله هائي را پشت سر هم نهاده كه جز در سجع هيچگونه همبستگي ندارند. و چون در ترجمه من سجع نيز از ميان رفته ناهماهنگي زننده و چشم گير شده است.

2-]] ص 373: 5 موقان 373: 9.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 558

شكي: در دشت است و اكثريت آن با نصارا و جامع آن در بازار مسلمانان است.



وَرْثَان: در دشتی آباد است، بازار در پشت شهر. نهر از جامع دور است.  
بَيْلِقَان: کوچک است و مردمی خوب دارد، شرینی ناطف [1] آنجا معروفست.  
ملازگرد: بارو دارد و چند منبرگاه [2] و باغستان بسیار دارد.  
جامع کنار بازار است.

تبلا: مسلمانان در آن پانصد خانه دارند و اکثریت با مسیحیان است و دلگشا می‌باشد.  
ابن‌خان: نیز دلگشایست، مانند دیگر شهرهای این خوره.  
قریه یونس [3]: شهر دیرانی است، و مسلمانانی دارد.  
باب الأبواب: (در بند) کنار دریای خزر، و از سمت دریا بارو دارد. سه دروازه نیز دارد، دروازه  
بزرگ، دروازه کوچک، و دروازه دیگر در سمت دریا بسته است و باز نمی‌گردد. درهائی دیگر نیز  
در سمت دریا و سمت مسلمانان دارد.

---

[1-] ص 183: 20 و 324: 5.

[2-] برای فرق میان شهر منبرگاه و بی‌منبر ص 193 پانوش 3

[3-] متن: بلد الدیرانی و در صفحه آینده همین تعریف برای «قلعه یونس» مدینه الدیرانی آمده، و  
گویا هر دو یکی و دیرانی نسبت به دیران جمع دیر باشد. و شاید در اینجا اسم خاص باشد.  
احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 559

دیواری از بالای کوه تا درون دریا کشیده دارد که چند برج بر آن هست. چند مسجد و نگهبان  
دارد، جامع در میان بازارها است.

چشمه آب ساختمانها از سنگ، خانه‌ها زیبا و آبی روان دارد. دلیل: شهری مهم، بارو دار، پربرکت،  
پرآوازه، نامدار، با نهری پر آب، باغهای فراگرفته، ربضی کهن و دژی استوار دارد.  
بازارهای صلیبی [1] و حومه‌اش شگفت‌انگیز، جامعش بالای تپه‌ای بزرگ و پهلوی آن کلیسائی  
هست. به دست کردانست دژی دارد ساختمانها گل و سنگ است. چند دروازه دارد، دروازه کیدار  
[2]، دروازه تفلیس، دروازه آبی، ولی با همه پاکی باز هم اکثریت آن از نصارايند، که پراکنده  
شده‌اند بارویش ویرانست.

بدلیس: در دره‌ای گود که دو نهر در آن روان است و در این شهر یکی می‌شوند که در دو سوی  
آنست، دژی از سنگ گاو مانند دارد [3].

اخلاط: شهر در دشت با باغهای زیبا و باروئی از گل. جامع در بازار است و نهری دارد.  
سَلْمَاس: نیکو است و باروئی گلین و نهری پر آب دارد.

---

[1-] چهار راه با زاویه قائمه.

[2-] کیران (یا قوت 4: 332) قیدار، شخصیت افسانه‌ای یهود. عاقر ناقه صالح (لغتنامه، ذریعه 1: 328)  
ص 103 حاشیه.

[3-] مقدسی در ج ع 413: 9 گوید: چون «بدلیس» هم قافیه «تفلیس» و چند شهر دیگر در «رحاب»  
می‌بود و در نام‌های «آقور» هم قافیه نمی‌داشت، آنرا در رحاب نهادم.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 560

جامعش در بازار است. کردان آنرا فرا گرفته‌اند.

ارژمیه: زیبا است و دژی آباد دارد. جامعش در میان بزازان است. بارو و نهري دارد. مَراغَه: ثروتمند است. بارو، و دژ و ربض دارد. بارویش گلین است. مَرئِد: بارو دارد و باغهای آن را فرا گرفته، ربضي دارد، جامعش در بازار است. قندریه: شهر است که کردان آنرا پانهادند، جامعي نیکو دارد. نورین: بارو و دژ دارد. دم در جامع چشمه آبی است. باغهای دلگشا بسیار دارد. قلعه یونس [1]: شهر دیرانی است و مسلمانانی دارد.

اردبیل: قصبه آذربایجان و مرکز این سرزمین است. باروئی بازدارنده دارد و کوچکتر از «دبیل» است. بازارهایش صلیبی در چهار راه است جامع در میان چهار راه بالای تپه است. پشت دژ، ربضي آباد دارد. بیشتر ساختمانها از گل و دارای روشنی گیر است. میوه و کثافت بسیار دارد. آبیهای روان، سپاه منظم، نیکوییهای بسیار، گرمابه‌های پاکیزه دارد، ولی مردم بخیل و سنگین دل هستند. شهر وحشتناک، گندیده است، دانشمندان اندکند، یکی از مستراح‌های جهان دیده می‌شود. مردمش حيله گر، بی‌خبر، پایان نیندیش، نسبت به مذهب

---

[1-] قریه یونس با همین تعریف در ص 376 گذشت.

<http://ketabmajjani.blogfa.com>

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 561

دیگران بی‌گذشت می‌باشند. نه اندرزگوشان فقیه و نه رئیس‌شان آبرومند و نه معدّشان [1] ادیب و نه پزشکان حاذق است.

تَبْرِیز: چه می‌دانی تبریز چیست! زر ناب کیمیای کمیاب [شهر گرانبایه] و پناهگاه، که بر مدینه السلام برتری داده می‌شود و مایه سرفرازی مسلمانان است. نهرهایش روان، پیرامنش درختستان است. از ارزانی نرخواه و بسیاری میوه که مپرس جامعش در میان شهر و نیکی‌هایش بی‌شمار است.

موغان [2]: شهر است که دو نهر به دور آن است، پیرامنش باغچه‌های زیبا است که گوئی دشت را بهشت ساخته. اینجا و تبریز دو باغ می‌باشند، و برای «رحاب» در کشور اسلام دو فخر آور هستند. میان «اردبیل» و گیلان است، و از آن تا «بردعه» هشت تا است [3].

حومه‌اش خوش و دلگشا و دو نهر آن روانست، روی مردمش همچون لولو و مرجان است. همه بخشایش‌گر و کریمند.

بَرزَنَد: کوچک و بازار ارمنستان و بار انداز خوره بشمار است نیکو و سود آور است.

میانه: کوچک و در دشتی پر خیرات جا دارد.

---

[1-] معدل به مردمی بظاهر وارسته گفته می‌شد که حق تشخیص عدالت و ناعدالتی دیگران به ایشان واگذار می‌شده است.

[2-] موغان. خ. ل. ص 376

[3-] مقصود هشت واحد مسافت است که از متن افتاده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 562

زنجان: در سرحد است و فرسوده شده. نهري که راه از آن می‌گذرد.

شهرهای این سرزمین همه خوب، پر برکت و مرکز میوه و گوشت و نعمتهای نیکو و ارزان است.

کلیاتی درباره این سرزمین

زبان:

سرزمین سرد پر برف و باران و اندکی سنگینی دارد و مردمش سرد و سنگین تر و پر ریش هستند زبانشان خوب نیست. در ارمنستان به ارمنی و در آران به آرنی سخن گویند. فارسی ایشان نیز فهمیدنی است و نزدیک به فارسی است در لهجه.

مذهب: مذهبشان استوار است، ولی اهل حدیث ایشان حنبلی هستند. در «دبیل» مذهب ابو حنیفه حاکم است و در شهرهای دیگر نیز اقلیتی یافت می‌شوند.

روزی من در محضر ابو عمرو خویی به حدیث شنودن بودم، وی گفت: پرسشی بیاورید! من و دوستی که با من بود مسأله «هبه مشاع» را پرسیدم و سخن‌ها گفتیم تا خسته شدیم، پس کاهل مردی آغاز کرد و خوب آمد. چون سخن ته کشید، من گفتم: خدایت مزد دهاد، خوب روشن کردی، پس خواهش کردم که به نزدش آمد و شد کنم! او به من گفت: من از شما نیستم! گفتم: پس چرا ایشان نیز

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 563

بیش از آنچه تو گفتی ندارند و این مسأله برای ما خیلی پیچیده است.

گفت: آنچه من گفتم، از سخنان حاکم ابو نصر بن سهل مناظره گر خراسان است. زیرا که من [هنگامی که در خراسان می‌بودم] با او مناظره بسیار می‌کردم.

ایشان علم کلام را هیچگاه دنبال نمی‌کنند و به شیعیگری گرایش نمی‌دارند. «دبیل» خانقاهی هست، ایشان با مایه اندک به دانش تصرف دلبستگی دارند. روزی من به مجلس ابو ... [1] اردبیلی که پر از جمعیت ایستاده و نشسته بود و از وی مسائل علمی [2] می‌پرسیدند، در آمدم و گفتم: خدا تو را رحمت کند، چگونگی درباره صاحب‌دلی که «دل» خود را که راز و نیازش با او می‌بود، گم کرده باشد، در کجا آنرا جستجو کند؟ گفت: به پیری پناه برد که سبب دل‌داری او شده بود و از او کمک بخواهد. گفتم: آن سبب دل‌داری از او دور شده است، گفت:

[1-] متن چنین است.

[2-] متن: مسائل المعامله.

مسائل علوم در اصطلاح عرفا بر دو قسمند: «معاملات»، «معارف» معاملات علمی است که مقصود از آن کسب سود است، حال اگر معاملات میان مردم باشد «حق الناس» و حقوق مدنی است، و اگر میان انسان و خدا باشد «حق الله» و احکام مذهبی است. پس عبادت نیز که احکام مذهبی هستند، از نظر عارفان «معامله» اند زیرا آدمی بدان وسیله زندگانی جهان دیگر را خریداری می‌کند. و در برابر آن «معارف» است که عارف در آن مرحله به دنیا و آخرت پشت پا می‌زند و جز شناخت و نزدیک شدن به خدا و حقیقت و عشق به او هدفی ندارد. اینک مقدسی (مؤلف کتاب) می‌گوید: من به مجلس عارفی اردبیلی در آمدم.

شاگردان از او درباره «معاملات» می‌پرسیدند و من یک مسأله «عرفانی» پرسیدم.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 564

به سبب ساز باز گردد و آنرا بخواهد. گفتم: نزد سبب ساز نیز، آنچنان آبرویی برایش نمانده که پاسخ گیرد! گفت: در کوبیدن در پی گیر باشد تا در باز شود! و آنقدر در تاریکی شب بنالد تا رحم‌انگیز شود.

رودها:

سه نهر نامدار آن «ارس»، «نهر ملک»، «کر» است که از همه خردتر است و از کوهستان مرزهای «جنزه» و «شمکور» برخاسته و از نزدیکی تفلیس به کفرستان می‌رود. و پس از آن در گوارائی و سبکی «ارس» می‌باشد که از مرزهای اَران می‌گذرد، از ارمینیه برخاسته بر «ورشان» می‌گذرد و سپس در پشت «موقان» به دریا می‌ریزد. «نهر ملک» نیز از کشور روم برخاسته از خوره «اران» گذشته و به دریا می‌ریزد.

این سرزمین جز با دریای خزر پیوند ندارد. دو دریاچه نیز در این سرزمین هست، یکی در ارمیه که درازایش چهار روز رفتن با چهارپا است و به دریانوردی یک شبانه روز پیموده می‌شود. دیگری نیز در ارمینیه است که دریاچه «ارجیح» [1] خوانده می‌شود.

بازرگانی:

از بردعه ابریشم بسیار خیزد. از دربند باب الابواب پارچه‌های کتان و برده و زعفران و آسترهای نیکو، و از «دبیل» پارچه‌های پشمین و فرش و پشتک و نمطها و تکه‌های عالی، و از «بردعه» پرده می‌برند

---

[1-] یاقوت «ارجیش» را نام شهری از ارمینیه آورده (1: 196) پس شاید تلفظ درست «ارجیح» باشد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 565

و آسترهای نیکو بدان آوردند. در بردعه روزهای یکشنبه بازاری بنام «کرکی» [1] هست که از همه خوره و بخشهایش بدانجا گرد آیند. و چنان نامبردار شده که گویند: روز شنبه روز کرکی روز دوشنبه و در آن ابریشم و پارچه فروخته شود.

تکه‌ها [2] کنده کاریها [3] قرمزها [4] نمطهایش بی‌مانند است میوه‌ای بنام زوقال [5] و قسبویه و ماهی بنام «طریخ» دارند. انجیر و شاه بلوط ایشان بسیار خوب است.

شگفتیها،

در بند [باب الابواب] باروئی دریائی با زنجیر است و همانند آنچه در «صور» و «عکا» یاد کردم با [6] سنگ و ملاط سرب ساخته شده است.

«تفلیس» گرمابه‌هایی بی‌سوخت همانند آنچه درباره طبریه گفتم [7] دارد. کوه «حارث» از [کوه‌های] دیگر اسلام بلندتر است

---

[1-] داستان هفته بازار کرکی را استخري نیز آورده است (ج ع: 183 پ 156)

[2-] ص 325 پانوش 2

[3-] متن: محفور یا تهم.

[4-] ص 381، پانوش

[5-] شاید: ذغال اخته Cornuiller که استخري ع: 182 و یاقوت، 1: 550: 1 آنرا چنین تفسیر کرده‌اند: به اندازه غیرا است رسیده آن شیرین و نارسش با رگ تلخی است، و در استخري پارسی نیامده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 566

هیچکس را توان بالا رفتن بر آن نیست گویند این کوه و «حویرث» از کوه‌های طائف بوده‌اند و بر رود ارس هزار شهر بوده که اکنون در زیر آن دو کوه هستند [1].  
در جامع اردبیل سنگی بزرگ هست که پتک نیز آن را نخراند، از آسمان در بیرون شهر فرو افتاده بود. مردم آنرا به درون مسجد آورده‌اند. من از ظریف خادم شنیدم که می‌گفت: مادر نزدیکی اردبیل راه پیمایی می‌کردیم، ناگهان چیزی را در آسمان دیدیم مانند درقه بزرگ که فرود می‌آمد، و چون بر زمین افتاد آنرا سنگی یافتیم، و می‌تواند همین باشد که مانند سنگ رنگ‌رزان دو سویس نازک است.

[1-] مؤلف مقدسی در ص 173، این دو کوه را «حویرث و حارث» خوانده بوده یاقوت آنرا در عنوان «حارث و حویرث» آورده گوید در بالای آنها گورستان شاهان ارمنستان است که با زر و زیور دفن شده و بلیناس حکیم آنجا را طلسم کرده تا کسی بدان دست نیابد. سپس از مدائنی نقل کند که: چون این دو کوه به دست حویرث بن عقبه و حارث بن عمر غنوی دو سردار عرب گشوده شد بنام ایشان نامیده گشت. سپس افسانه جابجا شدن این دو کوه از «طائف» به ارمنستان را از ابن فقیه چنین آرد که: در کنار رود رس (ارس) شش‌هزار شهر می‌بود و در اثر نفرین پیامبرشان، خدا دو کوه یاد شده را از طائف برکنده بر سر ایشان فرود آورد (یاقوت 2: 183-184) ولی من در ابن فقیه چنین چیزی ندیدم. آری یعقوبی شهرها را سیصد یاد کرده بلدان پ: 144 و خردادبه: 232 و بکران در جهان نامه:

54 تنها نام آنها را آورده از افسانه یاد نکرده‌اند. و شاید برای تفسیر آیه اصحاب الرس قرآن 25: 38 ساخته شده باشد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 567

در دو مرحله‌ای «موقان» دژی بزرگ هست بنام «حسرت» بر بالای آن خانه‌ها و کاخها با زر بسیار و تندیس پرنده و چرنده بسیار هست. شاهانی چند می‌خواستند با کوشش حيله گران بر بالایش شوند ولی نتوانستند.

در سه فرسنگی «دبیل» دیری سفید است از سنگ، همانند یک کلاه هشت ستون تراشیده شده که در میان آنها تندیس مریم است، در میان ستونها درهائی است که از هر کدام بدرون شوی تندیس مریم را خواهی دید. نزدیک آن جا سنگی سیاه است، که روغن همانند عرق از آن می‌چکد و مردمش برای شفا گرفتن می‌برند. و همانجا «قرمز» یافت می‌شود. و آن کرمی است که در خاک پدید آید، پس زنان بدانجا شده، با وسیله‌ای مسین آنها را گرفته در تاوه اندازند [1].

در روستاهای اردبیل با هشت گاو و چهار تن راننده شخم کنند هر راننده برای دو گاو. من پرسیدم آیا این کار به سبب سختی زمین است؟ گفتند نه! بلکه برای یخبندان است! وزن: «من» اردبیل یک هزار و دویست، «رطل» خوی سیصد و «من» ایشان ششصد است، و همچنین است در ارمیه، دیگر رطلها همگی بغدادی هستند. «قفیز» مراغه و «مد» آن جا، ده من است.

[1-] استخري درباره مردم ديبل گويد: رنگ قرمزي نيكو سازند و شنوده‌ام كي قرمز كرمي باشد (استخري پ: 158: 10) و لهم صبغ يسمي القرمز به يصبغ الصوف و بلغني انه دودة تنسج علي نفسها مثل دودة القز (استخري ع: 188: 5) كرم شنكرف (لغتنامه).

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 568

« كيلچه » [1] يك ششم قفيز مي باشد.

آداب و رسوم: درباريان شاه تبريز انگشتر زرین پوشند. در درياچه اروميه كوه‌هائي هست كه مردمش پاي كودكان خويش به زنجير ببندند تا در آب نيفتند. براي رسيدن به ارميه تنگه‌اي هست كه براي گذشتن از آن مردم از دشواري راه سوار بر دوش مردان مي شوند چنانكه بر چارپا سوار شوند. فاصله‌ها:

از « بردعه » گرفته تا يونان يا تا « برديج » يا تا « جنزه » يا تا « قلقاطوس » يك مرحله يك مرحله است. از « يونان » گرفته تا « بيلقان » يك مرحله، سپس تا « ورتان » يك مرحله، سپس تا « تلخاب » يك مرحله، سپس تا « برزند » يك مرحله، سپس تا « اردبيل » دو مرحله است. از « برديج » گرفته تا « شماخيّه » دو مرحله، سپس تا « شروان » سه مرحله سپس تا « اب خان » دو مرحله، سپس تا « پل سمور » [2] دو مرحله، سپس تا « باب الابواب » سه مرحله است. از « جنزه » گرفته تا « شمكور » يك مرحله، سپس تا « خانان » سه مرحله، سپس تا قلعه ابن كندمان يك مرحله، سپس تا « تفليس » دو مرحله است. از « قلقاطوس » گرفته تا « مريس » دو مرحله، سپس تا « دميس »

[1-] متن: كيلجه. مصغر كيل. وزني برابر ششصد درم (مفاتيح العلوم خوارزمي - لغتنامه)

[2-] متن: « جسر سمور ».

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 569

دو مرحله، سپس تا « كيلكوني » دو مرحله، سپس در ارمنستان هستي تا « ديبل ». از « ديبل » گرفته تا « نشوي » چهار مرحله، سپس تا « خوي » سه روز، سپس تا « سلماس » دو مرحله، سپس تا « ارميه » يك مرحله، سپس تا « خرقانه » دو مرحله، سپس تا « مراغه » همانندش، سپس تا « اردبيل » چهل فرسنگ است. از « مراغه » گرفته تا « قندريه » دو مرحله، سپس تا « قريه » سه مرحله، سپس تا « قلعه حسن بن علي » يك مرحله، سپس تا « شهر زور » سي فرسنگ است. از « مراغه » گرفته تا « نورين » يك مرحله، سپس تا « مرند » ... است [1].

از « خوي » تا « قلعه يونس » شش مرحله، سپس تا « قرية العصبيا » يك مرحله، سپس تا ... [1] سپس تا « تفليس » يك مرحله، سپس تا « تبالا »، سپس « شكّي » سپس تا « لكزان » دو مرحله، سپس تا « باب (در بند) » دو مرحله است.

از « مراغه » گرفته تا « خرقان » دو مرحله، سپس تا « تبريز » يك مرحله، سپس تا « مرند » يك مرحله است.

از «اردبیل» گرفته تا «نیر» [2] یک مرحله، سپس تا «سراة» یک مرحله، سپس تا «کولسره» [3] یک مرحله، سپس تا «مراغه» همانندش

[1-] متن چنین است.

[2-] خردادبه: 14:120

[3-] خردادبه 13:120: کورسره.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج2، ص:570

می باشد.

از «مراغه» گرفته تا «خره روز» [1] یک مرحله، سپس تا «موسی آباد» یک مرحله، سپس تا «برزه» [2] دو برید، سپس تا «تفلیس» یک برید، سپس تا «جبروان» [3] یک مرحله، سپس تا «نریز» [4] دو برید، سپس تا «ارمیه» یک مرحله است.

از «مروند» گرفته تا «نشوی» دو مرحله سنگین، سپس تا «دیبل» همانندش است.

از «مراغه» گرفته تا «سابر خاست» [5] یک مرحله، سپس تا «برزه» یک مرحله، سپس تا «بیلقان» [6] یک مرحله، سپس تا «سیسر» یک مرحله، سپس «تل وان» یک مرحله، سپس تا «خبارجان» [7] یک مرحله، سپس تا «دینور» یک مرحله است.

از «اردبیل» گرفته تا «میانج» دو مرحله، یا تا پل «سپیذ رود» و از پل تا «سراة» یک مرحله، سپس تا «نوی» یک مرحله، سپس تا «زنجان» یک مرحله است.

از «میانج» گرفته تا «خونج» یک مرحله، سپس تا «کولسره» [8]

[1-] خردادبه 10:121: جنزه.

[2-] خردادبه: 17/11:121: 8:121

[3-] خردادبه: 11:121.

[4-] بلاذری. پ. 163-170: ع خو 326: 1 و 331: 8 نریز.

[5-] خردادبه: 9:120.

[6-] خردادبه: 8:120: 8 بلدان یعقوبی پ 46 و 145 ع 271: 18

[7-] خردادبه: 6:120: 6 خورجان (قدامه 212: 15)

[8-] ص 372: 3

احسن التقاسیم/ترجمه، ج2، ص:571

یک مرحله سپس تا «مراغه» یک مرحله و از «مراغه» تا «خرقان» یا تا «ارمیه» دو مرحله، سپس تا «سلماس» همانندش، سپس تا «خوی» یک مرحله، سپس تا «برکوی» پنجتا، سپس تا «اجیش» دو مرحله، سپس تا «اخلاط» یا تا «بدلیس» سه تا سه تا، و از «بدلیس» تا «آمد» یا تا «میافارقین» چهار تا چهار تا است، و از «مراغه» تا «دینور» شصت فرسنگ و از «اردبیل» تا «تبریز» ... [1] سپس تا «برقوی» ... [1] سپس ت «ملاذکرد» سه روز، سپس تا «ارزن» شش تا، سپس تا «آمد» چهار تا.

[1-] متن چنین است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج2، ص:572

## 10- سرزمین کوهستان

سرزمینی است که گیاهش زعفران، و آشامیدنی مردمش شیر و عسل، و درختانش گردو، و انجیر است. دلگشا و پاکیزه و حاصلخیز و آبرومند است، «ری» بزرگ، «همدان» و خوره گرانقدر «اصفهان» در آنست. ارزش آنرا هنگامی خواهی دانست که شهرهایش را گزارش دهم، «دینور» و «کرمان شاهان» را یاد کنم، «نهادند» و «قم» و «کاشان» را بیان کنم «دماوند»، «قرج»، «قصران» را توصیف نمایم، آنجا نه گرما دارد نه پشه و نه مگس و نه مار و نه عقرب و نه کرم. در تابستان بهشت است و باغ و باغچه، در زمستان هیزم و ذغال مفت است. نمکسود آن را به خراسان برند، انگور و سیب در همه سال دارد. مرکز دانش، خرد، مهارت و تردستی می باشد. ولی سرمایه زنده است، مردم در زمستان با گونه‌هایی شکافته و دست و پای کبود شده و رویهای زرد و بینی‌های آبریزان دیده می‌شوند، ایشان یا حنبلیانی تندرو در دوستی معاویه‌اند، یا نجاریانی تندرو در تکفیر مردم رستگار می‌باشد! زلزله و فرو شدن زمینها و ستم

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 573

زورمندان و غوغا بسیار است، مردم همواره در بدر و خانه به دوش اند.

تازه واردان چه عالی و چه دانی گرفتار سرما و بدی هوایند. آنچه گفتم بفهم و در کن! مرزها و فهرست شهرها:

هر چه در سوی عراق باشد از مرز «کمره» [1] و هر چه در سوی خوزستان بود از سر بل «کوهستان» جای گفتگو است [و جزو نقشه‌ایست - که مطالب آنرا محمد [2] در کتابهای خود آورده است]. درباره اصفهان نیز گفتگویی گسترده‌تر [آشکار و روشن‌تر] دارم، که هر فقیه آنرا بررسی کند خواهد فهمید به شرط آنکه جنجال نکند [و با قیاس فقهی کشاکش راه نیاندازد]. و این نقشه آنست. من این اقلیم را بر سه خوره و هفت ناحیت بخش کرده، اصفهان را نیز در آن نهادم بر روی نقشه کشیده، گزارش آنرا جداگانه [با کوشش فراوان] و با مطالبی که خواهیم دید افزودم [و آنرا در نقشه فارس گنجاندم].

نخستین خوره از سمت «رحاب» [3]، «ری» و سپس «همدان» و «اصفهان» است. ناحیت‌ها: «قم»، «کاشان» [4] «دماوند» «کمره» [5]،

[1-] متن: صیمره.

[2-] شاید محمد بن حسن شیبانی باشد که در ص 152: 11 از دیوانهایش و در ص 164: 2 از کتاب «اکراه» او نقل شده است.

[3-] چ ع: 373.

[4-] متن: قاشان.

[5-] متن: صیمره.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 574

«قرج» «ماه کوفه» [1] «ماه بصره» [2]، «شهرزور» می‌باشند.

گزارش:

ری: خوره‌ای دلگشا پر آب بادیه‌های گرنامه‌ی، خوش میوه، با زمین گسترده و روستاهای سنگین است. اینجا است که عمر بن سعد را بدبخت کرد و به کشتن حسین بن علی واداشت و آتش دوزخ



را برگزید و گفت: آیا از فرمانروایی ری که مرا به خود می‌خواند چشم - پوشم یا با کشتن حسین سرزنش ابدی را بپذیرم؟ کشتن حسین آتش بی‌امان را در پی دارد و فرمانروایی ری روشنی بخش چشمان من است! [3] در حدیثها، سرزمین ری نفرین شده که شگون خیز است، کنار طوفانی از گرد قرار گرفته و خاکش لعنت زده است که درستی را نمی‌پذیرد. [4] هارون رشید گفته است، جهان در چهار جایگاه است: «دمشق»، «رقه»،

[1، 2] پانوش 4 صفحه بعد.

[3-] متن:

أُتْرِكَ مَلِكُ الرِّيِّ وَ الرِّيِّ رَغْبَةً      أَمْ أُرْجَعُ مَذْمُومًا بِقَتْلِ حُسَيْنٍ  
و فِي قَتْلِهِ النَّارُ الَّتِي لَيْسَ دُونَهَا      حِجَابٌ وَ مَلِكُ الرِّيِّ قَرَّةٌ عَيْنٍ  
(ابن فقیه ع: 271 پ: 108 ابن اثیر 4: 53 یاقوت 2: 896).

[4-] و تربتها ملعونه دیلمیه و هی علی بحر عجاج تأبی ان تقبل الحق (یاقوت 2: 896: 19) و خاکش از دیلمیان است و هنوز از پذیرش حق سرباز زده است (ابن فقیه پ: 111) چون قباد، بلیناس را به ری فرستاد، او طلسمی دفع غرق را ساخت و مردمان از آن آسودند. زیرا که ری بر کرانه دریای غبار جای داشت (ابن فقیه پ: 112).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 575

«ری»، سمرقند». روی بن بیلان [1] بن اصفهان ری را پایه گذاری کرده است. در حدیث است که ری یکی از دروازه‌های جهان است، که مردم بدانجا کشیده می‌شوند. اصمعی گفت: ری عروس شهرها و سکه جهان است، خوش آب و هوا و در میان راه گرگان و خراسان و عراق است، او من گفتم: ری چهار راهی بزرگ و خواستگاهی سترگ است [من برای قصبه آن نامی دیگر نیافتم. شهرهای: «آوه»، «ساوه»، «قزوین»، «ابهر»، «شلمبه»، «خوار» را با ناحیتهای: «قم»، «دماوند»، «شهرزور» و روستاهای:

«قوسین»، «قصران داخل»، «قصران بیرون»، «سربهبان»، «قرج»، «جنی»، «سیرا»، فیروز رام» دارد. همدان: خوره! است در میان این سرزمین با شهرهای معتبر و کهن، که همدان بن فلّوج بن سام بن نوح (عم) آنرا پایه گذاری کرده است. گویند: کوهها سپاهند و همدان فرمانده آنست، که بهترین آب و سبک ترین هوا [2] را دارد. سرزمین گسترده با نهرهای پر آب و درختان سردرهم و میوه‌های گوارا و مردان جنگنده بسیار است. روستاهایش از من دل ربوده است در برخی کتابها خواندم که ری و اصفهان از شهرهای پهلوی نبوده، پهلوی همدان، ماسبدان «مهرجان قدق»، که همان «صیمره کمره» [3] باشد و «ماه بصره» که «نهایند» است [4] و «ماه کوفه»

[1-] ابن کلبی گوید: ری را بنام روی از فرزندان بیلان بن اصفهان بن فلّوج بن سام بن نوح خوانده‌اند (ابن فقیه ع خو: 318، 13 پ: 105: 2) به جای واژه بیلان، بنی شیلان بن اصفهان نیز دیده می‌شود (یاقوت 2: 895: 1).

[2-] یاقوت 4: 81 و: 10

[3-] ابن فقیه پ: 23، یعقوبی. بلدان پ: 43-44

[4-] ابن فقیه پ 94: 4 یعقوبی ماه بصره را لقب همدان دانسته (بلدان پ:

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 576

که «دینور» [1] باشد. شهرهایش: «اسداواذ»، «آوه» «بوسته» [2]، «رامن» «به»، «سیراوند»، «روذراور»، «طرز» است و ناحیتهایش: «ماه کوفه»، «ماه بصره»، «ماسبذان» می باشد. اصفهان: در میان احکام شرعی، حکم این شهر همانند حکم نیمخورد استر و الاغ در فتوای پیران عراقی ما می باشد، که می گویند:

چون دو قاعده متضاد بر اینها صادق است، ناچار بایستی در آنها احتیاط رعایت و از هر قاعده نصیبی بانها داده شود. چون این دو حیوان از نظر هم نشینی با آدمی مانند گربه هستند که نمی توان از نیمخورد آنها پرهیز کرد و از نظر حرام گوشت بودن مانند سگ هستند، پس باید از هر یک این دو حکم نصیبی به آنها داده شود. همچنین است شهر اصفهان که از نظر لهجه و آداب و رسوم از این سرزمین است و از نظر بخش بندی در میان مرزهای سرزمین فارس جا دارد، پس ما ناچاریم از هر یک از دو سرزمین برایش نصیبی بدانیم. آری سهم اصفهان از کوهستان در گزارش و توصیف است و سهم آن از «فارس» در نقشه زمین می باشد. اگر گفته شود: چرا آنرا مانند گوشها در نظر شافعی نشمر دی؟

[47] یاقوت گوید: ماه بصره به نهاوند و همدان و قم گفته شده است (یاقوت 4: 405):

(15) زیرا که خراج آن در حساب بخشهای اهل بصره حمل می شده است (بلدان پ: 47).

[1-] یعقوبی. بلدان پ: 45، ابن فقیه پ: 94: 4

[2-] ن. ک: خرداد به 22: 1: بوسته و روده.

5- یاقوت 4: 981: 10

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 577

هنگامی که از او پرسیدند که: آیا از سر یا از روی آدمی بشمار می آیند؟ او گفت: گوشها حکمی سوم دارند و (در وضو) آب تازه و مسح جداگانه لازم دارند. همچنین است اصفهان که هم از «فارس» و هم از «کوهستان» دانسته شده و باید از آنها جدا و تنها شود و همچون پرده ای میان آن دو باشد در پاسخ گویم: قیاس کردن «اصفهان» به «گوش» درست نباشد زیرا که آنها در یک علت شریک نیستند، و هر کس فرعی را بر اصلی که با آن در علت شرکت ندارد قیاس کند، قیاس او باطل باشد.

اگر گفته شود: علت مشترک میان «اصفهان» و «گوش» آنست که هر یک را دو چیز مختلف به خود می کشاند. در پاسخ گویم: پیمبر دو گوش را از اعضای سرشمرده و شک و تردید را از میان برده است، پس چگونه می توانیم اصفهان را که جای تردید است به آن قیاس کنیم؟

اگر گفته شود: اینکه پیغمبر گوش را جزئی از سر شمرده، بدان معنی است که جایش در سر است! پاسخ گویم که: از پیامبر بدور است که سخنی بی هده گوید، زیرا هر کس خود می دانست که جای گوش در سر است، پس او می خواست حکمی را که در آن شک هست بیان کند، نه جای گوش را. نه بینی که کس نمی گوید که جایش در گردن یا شانه است؟

باری اگر هم این سخن [1] درست باشد، باز هم قیاس کردن اصفهان به آن نادرست می باشد، زیرا که استقلال اصفهان بر خلاف اصول جغرافیایی است و کشور اسلام را به چهارده اقلیم و یک خوره می رساند،

1-)) مي گويد اگر استقلال گوش را در حکم مذهبي وضو پذيريم باز هم استقلال جغرافيايي اصفهان با آن ثابت نمي شود.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 578

و اين خوره اضافي بي همانند خواهد بود.

اگر گفته شود: مگر تقسيم کشور اسلام به چهارده اقليم که شما اختراع کردی [1] همانند و دليل دارد؟ پاسخ گويم: آری! منجمان پيشين همه جهان را به چهارده اقليم بخش کرده بودند که هفت تا آباد و هفت ديگر ويران است [چنانکه جيهاني نيز کرده است]. اگر ايشان بخشي را از آنها جدا کرده بودند ما نيز مي توانستيم اصفهان را بدان قياس کنيم.

اگر گفته شود: پس چرا، مانند گوشها که تابع سر هستند، «اصفهان» را يکسره پيرو «فارس» نکردی؟ پاسخ گويم: فهم همگاني نزد من قانون است و چنانکه پيشتر [2] نيز گفتم: من عرف را از قواعد دستوري برتر مي دانم. اکنون همه مردم اصفهان را از «جبال کوهستان» مي دانند.

اگر گفته شود: پس آنرا از کوهستان بشمار آور! پاسخ گويم:

نقشه شاهان و نام نام گزاريها و نهادهاي ايشان نيز بنزد من قاني است.

ارزش ايشان در دانش جغرافيا مانند ارزش ياران و صحابه پيامبر است در فقه، همچنانکه فقيهان نمي توانند با راي صحابه مخالفت ورزند، ما نيز نمي توانيم با نظر شاهان و نقشه هايشان مخالفت ورزيم. ايشان اصفهان را در نقشه فارس نهاده اند و مرزها را بر آن و بر «رودان» بستند، پس اين دو نيز اصفهان را از اين سو به خود مي کشند، پس من ناچار

1-)) تقسيم جهان بر چهارده بخش را در ص 9 پانوش 3 ديده شود.

2-)) تکیه مؤلف مقدسي بر فهم همگاني و حکم عرف در ص 9 و 32 نيز گذشت.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 579

شدم آنرا بر اين راه بنهم [1].

يهوديه: قصبه اصفهان بزرگ و آباد و پر جمعيت و پر برکت و شهر بازرگاني است چاه هايش شيرين، ميوه هايش گوارا، هوايش خوب، آبش سبک، خاکش شگفت انگيز، جايش خوب است.

بازرگانان بزرگ، هنرمندان ماهر دارد. پارچه هايش را به هر سو مي برند.

مردم اهل سنت و جماعتند، زير و ماهرند، جامعشان با نمازگزاران آباد است. نه گرما دارند نه پشه و کک. گویند هنگامی که بخت نصر بني اسرائيل را از سرزمين مقدس (فلسطين) بيرون راند، ايشان کشورهاي گوناگون را گشتند و جائي را که مانند آن باشد بجز اينجا نيافتند، پس [گروهی از ايشان] در آن نشيمن گزیدند. ولي اکنون اينجا بهشتي است که چراگاه گاو [خوکان] شده است. مردمی هستند [بد زبان و بدخوراک] خشک، نه سخاوت دارند و نه ظرافت. در زير عمامه ها متکا دارند و در معامله نادرستند. جگر را می سوزانند [2]، حنبلينی درشت خويند [و درباره معاويه افراط می کنند] یک تن ايشان را می بيني با پوتين و لباس فاني در آستين دارد که مشغول خوردن آن است يا مویزي

1-)) ویراس گردخويه در پانوش چ ع 388 از حاشيه نسخه B انتقادي را بر کتاب نقل کرده که

ترجمه آن چنین است:

چون مؤلف از اصفهان آگاهی نداشته، پرسش و پاسخهای بالا را پرداخته تا کتابش درباره چنین شهر سفید نماند. خدا رویش سیاه کند! که وقت مرا به خواندن چرندپرندهش تباه کرد و هیچ بدست نیاوردم! برخی اصفهانیان درباره این شهر کتابی بزرگ ساخته، همه شهرکها و دیه‌هایش، درآمد آن و فرمانروایش را یاد کرده است. این کتاب در خزانه عضدالدوله در نیشابور موجود است. قصبه اصفهان یهودیه است و از شهرکهای «مدینه» «بندجان» «سمیرم» «زیز»، «دز»، «اردستان»، «خولنجان» است.

[2-] متن: یقدون الرئه

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 580

که مشغول خائیدن آن است. ساختمانهایشان مانند دمشق از گل است، ولی چه گلی؟ مانند آنرا ندیده‌ام. برخی بازارهایشان سرپوشیده [و نازیبا] و برخی سرگشاده است. جامع در بازاری زیبا است که ستونهای گرد دارد. آتگاهی (گلدسته) در سمت قبله به بلندی هفتاد ذراع از گل دارد که هنوز هیچ نفر سوخته است [من پس از جامع مصر، نماز آبادتر از جامع ایشان ندیده و شهری پرجمعیت‌تر از شهر ایشان نشیده و در همه کشور اسلام خاکی بدین خوبی نیافته‌ام. مردمش اهل سنت و جماعت و ادب و بلاغتند. چقدر قاری و ادیب و صاحب‌دل که این شهر بیرون داده است! میوه‌شان همیشگی و نعمتشان آشکار است. من انگور نیکو را در هنگام نوروز آنجا، یک من - با من خودشان - به یک دانق خریداری کردم، و همچنین سیب عالی را. شهر در میان فارس و خوزستان و ری و همدان جا دارد کاروانها همیشه از بصره و خراسان به سوی آن روانست. از همدان بزرگتر و از ری آبادتر، در دشتی دور از کوه می‌باشد].

رودخانه از میان شهر می‌گذرد ولی [از چاه‌های شیرین می‌آشامند] و رودخانه از پلیدیا که در آن ریزند کثیف است. دوازده کوچه دارد.

مدینه: در دو میلی «یهودیه» است، دژی بلند دارد و پائین آن پلی بزرگ است. جامع آن کهن‌تر و استوارتر است [به اندازه نصف همدان است و نیمی از آبادیهای قصبه را در بر گرفته است]. خولنجان: در سمت خوزستان، آباد و بزرگ و پر میوه است.

سمیرم: در دامنه کوه، گوز و میوه [و گوشت] فراوان دارد، جامعی زیبا نیز دور از بازار دارد نهر آب در میان شهر و بازار و خیابان [و بامها] روانست که از چشمه‌ای در کوه در راه «یهودیه» سرازیر می‌آید.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 581

[کوه مشرف بر شهر است] و بالای آن دژی [شگفت‌انگیز] است که چشمه آبی روان دارد. هنوز گنجینه‌های شاهان در آنجا هست. زیز: شهری کوچک در کوهستان در کنار رود «طاب» [1] است. نان را در آنجا هشت من، به من آنجا، به یک درم خریدیم. گوشت و و گوز و میوه در آن ارزانست. جامع نیکوی آن به سال 367 ساخته شده است. [به سال 368 که من آنجا بودم هنوز آنرا می‌ساختند. چشمه‌هایی نیز دارند].

اردستان: از آن شهرها بزرگتر و در سوی [مرز] کویر است، بازارهای زیبا و جامعی آباد و پیران و فقیهان دارد. در سرزمینی سفید همچون «آرد» ساخته شده و نام از آن گرفته است [دژ آن بر سر راه «عسکر» است].

کاشان [2]: شهری نامور، کهن ساز در مرز کویر است. پیرامن آن کشتزارها آباد کاریزها فراوان دارد. در ساختن قمقمه [3] ماهرند. من در آنجا گونه‌ای «طلخون» [4] دیدم نرم همچون «مرسین» که ماندش ندیده بودم. مرکز «هلو» ی [5] خوب است. عقربها شگفت‌انگیز دارد. شنیدم که

---

[1-] [[-1]] تاب رودیست که از سمیرم خاسته مرز فارس و خوزستان را نشان می‌دهد (از لغتنامه)

[2-] [[-2]] متن: قاشان.

[3-] [[-3]] متن: القماقم کوزه فلزین.

[4-] [[-4]] شاید معرب ترخون، تلخون، گونه‌ای سبزی خوردنی (از لغتنامه: ط 205:

ستون 3: 27)

[5-] [[-5]] متن: خوخ.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 582

ابو موسای اشعری [1] هنگامی که از گشودن شهر درماند، کزدمهای زهر - آگین از «نصبین» در کوزه‌ها بیاورد و به درون دژ پرتاب همی کرد، تا مدافعان از آن بختستند و شهر خود تسلیم دشمن کردند.

اصفهان [2]: خوره‌ای نیکو است «قم» و «کرج» نیز در گذشته بخشی از آن می‌بود، ولی برخی از خلیفگان آنها را به «ری» و «همدان» پیوستند. هنوز نیز دیوانهای این خوره جدا است، و پیش از دیگران یاد می‌شود، زیرا که نزد شاهان و فرمانروایان ارجمند است.

ری [2]: شهری ارجمند، دلگشا، باستانی، فخر آور، پرمیوه، دارای بازارهای گشاده، کاروانسراهایی خوب، گرمابه‌های پاکیزه، خوراکیهای خوشمزه است. آبش فراوان، زیانش اندک، بازرگانش سودمند، دانشمندانش گرانمایه، عوامش زیرک، زنانش کاردان، بخشایش زیبا، پاکیزه، مردمش با خرد سبکبار، زیبا با فضل و ادبند. مجلسها، مدرسه‌ها، ذوق و هنر، جایگاه‌ها، بارگاه‌ها و ویژگیهای دیگر دارد.

اندرز گرانش از فقه، سرورانش از دانش، محتسبانش از خوشنامی، سخنرانانش از ادب کمبود ندارند. یکی از مادر شهرهای افتخار خیز

---

[1-] [[-1]] سردار خونخوار عرب است که در جنگ صفین به نمایندگی سپاه علی (ع) با عمرو عاص مذاکره کرد و فریب خورد امام خود را خلع کرد. او اصفهان، قم، کاشان را برای عمر خطاب فتح کرده بود. طائفه اشعری تا سه قرن مالکان این شهرها و مردم موالی ایشان بودند. در سده چهارم بسیاری از مردم منطقه که هنوز عربی هم نیاموخته بودند، با تبدیل «نسبت ولایی» خویش به «نسبت خونی» خود را اشعری نسبت می‌پنداشتند.

[2-] [[-2]] چنانکه می‌بینیم مؤلف مقدسی اصفهان و ری را تکرار کرده و درباره اصفهان پراگویی نیز کرده است ص 388 پا نوشت 1.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 583

اسلام است که پیران بزرگوار و قاریان و پیشوایان و زاهدان و جنگجویان و والا همتان از آن برخاسته‌اند. برف و یخ آن بسیار، فجاج [1] ایشان و پارچه‌هایشان نامبردار است. اندرز گرانش هنرمند،

روستاهايش ارجمندند. کتابخانه‌اي پر آوازه [2] و میدان بطیخ [3] شگفت‌انگيز و «روژه» [4] دلگشا و یک دژ و شهرک دارد. کاروانسراهایش زیبا، مجهز به وسایل کامل، خوش و مرفه است. روزي ما بر ابو العباس یزدادي وارد شدیم، ناصر الدوله او را در یکی از گردشگاههای نیشابور منزل داده بود، او گفت: من نمی‌دانستم که نیشابور به این خوبی باشد، آیا ري نیز به همین نیکویی است؟ یک تن هر چه می‌دانست در پاسخ گفت، پس من گفتم: خدا پیر ما را مؤید بدارد، نیشابور بزرگتر است و مردمش ثروتمندترند، ولي ري دیدني‌تر و دلگشا تر و پر آب‌تر است. رأي والاتر آنست که گفتم، ولي آب ایشان مهمل و خربزه آنجا کشنده و دانشمندانش گمراه کننده‌اند. بیشتر کشتار ایشان از گاو و گوشت‌هایشان سخت هستند. هیزم کم دارند و آشوب بسیار و دلها سنگین. گروه‌ها پرخاش‌گر، پیشمنازان جامع در ستیز با یک دیگرند. روزي از آن حنفیان و روز دگر از آن شافعیان می‌باشد. یک رجز سرا گفته است: درم در ري ارزش دانق دارد نان بالاترين مقام خدائي را دارد. گوشت در بلندیها آویخته شده است چه بسیار دزد و راهزن دارد.

[1-] نوعي مشروب الکلي.

[2-] شاید همان کتابخانه صاحب عباد باشد که پائین‌تر خواهد آمد.

[3-] متن عرصه البطیخ. پائین‌تر: دار البطیخ آمده است، و ظاهراً مرکز میوه فروشی باشد.

[4-] محلتي یا قریه‌اي از ري بوده است (یاقوت)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 584

که دانه را زودتر از گنجشک می‌دزدند به همراه خود اطمینان ندارند.

هر گاه کسی به طور سینا و خاور مقدس سوگند خورد که درست می‌گوید، باز هم راستگو نباشد. و هر گاه به تو نزدیک آید خود فاسق است.

ري شهري است بزرگ پیرامن یک فرسنگ درمانند آن، ولي حومه آن ویران شده، جامع در گوشه شهرک دروني نزدیک دژ می‌باشد و پس از آن ساختمان نیست. دژ نیز ویرانه است. شهر بروني آباد است ولي بازار ندارد [می‌خواستند دروني را بسازند ولي نکردند] بازار و ساختمانها در ربض است. جویهای آب از آن می‌گذرد، کاریزها دارد. [که با پله پائین روند] کتابخانه‌ئي [که صاحب نهاده بسیار نیست و] در پائین «روژه» در کاروانسرائي جا دارد. «دار البطیخ» نزدیک جامع است.

[خوار: بر راه «قومس» دراز کشیده است. آبی روان و جامعی زیبا دارد]. قزوین: بزرگ و پر تاکستان است. شهرکي دارد [که جامع در آنست] در ربض آن دژي هست. از چاه‌ها و آب باران می‌آشامند، نهري نیز دارد: مرز خوره و از مراکز فقه و فلسفه است. [در شهرهای ري مهم‌تر از آن نیست، و در حدیث آمده که قزوین یک در بهشت است.

قم: بارو دارد. روستایش گسترده است. شهري بزرگست ولي متوقف شده رو به ویراني است و نزدیک کویر است.

کاشان: شهري آباد، روستائي نیکو دارد کشتزارهای بسیار، گرمابه‌ها نیکو، نعمت فراوان، کاریزها در زیر و روی زمین دارد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 585

سُر: نزدیک کویر ولي آباد است. بیشتر پوشاک‌های عالی و طیلسان‌های زیبا را به ارزان می‌دهند.

دماوند: روستائی گسترده در راه «طبرستان» در میان کوهستان است. شهرستانش ... [1] نام دارد. منبرها دارد. شهر گردو و میوه است. دیگر روستاها نیز آباد و دارای آب روان و دیه‌های مهم و میوه فراوانند. ابهر: آبادی خوب در مرز است و دانه‌ها بسیار دارد. ساوه: بارو دارد، گرمابه‌هایش زیبا، نان‌ش خوب، آبپاش روان، جامعش دور از بازار در کنار جاده است. همدان: مرکز این اقلیم بزرگ و زیبا و کهن است. هوایش سرد، آبش فراوان. جامعی کهن و آبرومند دارد. مردم با ادب و میهمان دوستند، باغها شهر را فرا گرفته با چشمه‌های بسیار، تابستانش خوب زمستانش آرام. جامع در بازار پر از ساختمانست. بازار در سه رده نهاده شده، شهرک ویران در میان است و ربض دور آنست. همدان شهری نیکو است، نان‌ش ارزان، حلواش نیکو، گوشتش فراوان است، ویژگیها و گردشگاهها دارد. سرمایه نامبردار، حسادت مردم و حيله‌گری‌شان معروف و «غلو» [2] ایشان مشهور است. رعد و برق و

[1-] در متن عربی به جای نام شهر چند نقطه هست کوه دماوند نیز در چ ع 398: 13 خواهد آمد. [2-] غلو به معنی تندروی است. عرب در سده یکم و دوم، روحانیت و متافیزیسم را تندروی در دین‌داری می‌خواندند. عقاید متافیزیکی ایرانیان و همچنین سامیان بیرون از شبه جزیره، که از عربها متمدن تر شده بودند و به مرحله درک متافیزیک احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 586

دمه [1] آن بسیار است. شاعر درباره آن گوید: آتش در همدان گرما ندارد. سرمای همدان درد بی‌درمانست.

بی‌نوائی در همه جا پنهان شدنی است، ولی در همدان پنهانی پذیر نیست. هنگامی که کسرا تپه ایشان را بدید بگفت: همدانست باز گردید که جهنم است [2]. همدان امروز چندان آباد نیست، ری بهتر و پرجمعیت تر و آبادتر از آنست، مردمش آنرا رها کرده، دانشمندانش کاهش یافته‌اند. ری اهمیت آنرا از آن باز گرفته است. نزدیک کوه با گل ساخته شده است.

در کتابی خواندم که همدان دو برید در مانند آن گستره می‌داشت، ولی چون بخت نصر از فتح بیت المقدس بازگشت، خواست همدان را بگشاید، و چون فرمانده او از این کار در ماند، به او نوشت: نقشه آن جا را برایم بفرست! هنگامی که نقشه را دید دانشمندان را گرد کرد و رای زنی خواست! ایشان گفتند: یک سال چشمه‌های آب را برایشان بر

[ ] ( ) رسیده بودند، در چشم عربها غلو بشمار می‌آمد. تنزیه خدا از جسم بودن، معراج و معاد را روحانی شمردن، بقای روح مجرد پس از مرگ و مانند اینها که عقاید معمولی و متداول ایرانیان و سریانیان می‌بود، برای عربها «غلو» بشمار می‌آمد. ایشان نه تنها ایرانیان را به «غلو» منسوب می‌داشتند بلکه عربهایی را که چند نسل در ایران مانده بودند مانند «عمی» ها در خوزستان (چ ع 414 ش 1) و «قفس» ها.

در مکران (چ ع 471) نیز «غالی» می خواندند.

[1-] متن: دمق.

[2-] این سه بیت شعر در ابن فقیه ع 229 پ 51 و یاقوت 4: 985: 19- 21 آمده است

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 587

بند، سپس آنها را یکجا رها ساز، تا همدان در آب فرو شود. پس چون آب شهر را فرا گرفت بیشتر آن ویران شد و وی بر شهر چیره شد. هنوز نیز پناهگاهیش پا بر جا است و شهر بر تپه است. اسد آباد: شهری کوچک ولی پر ساختمان است و بازاری گرم و محصول بسیار و عسل خوب دارد. ایوان کسرا در یک فرسنگی شهر است. گردنه کوه همدان را از اسد آباد جدا می کند. آبی روان دارد.

جامع در کوچه ای آباد [زیبا و دور از بازار] است.

طَرَز: از جاده دور است، کسرا کاخی در آنجا دارد. نرخها و نان ارزان است. بازارهای سر پوشیده اند.

روده، بوسته [1]: مرکز بادام است، یک من مغزه [2] به چهار دانق است. نهری بزرگ از میان کوهها بدانجا می رسد.

قَرَماسین (کرمانشاه): دلگشا است پیرامنش را باغها فرا گرفته، جامع در میان بازار است. عضد الدوله در آنجا کاخی ساخت که در کنار جاده است. ققاعش نامبردار است.

قصر دزدان [3]: کوچک است و در آن کاخی از سنگ بر روی ستونهای سنگی با کارهایی شگفت انگیز هست.

نهایوند: که «ماه بصره» است شهری بزرگ با نهرها و میوه های نیکو است. دو جامع و کشتزارهای زعفران و دو شهرک دارد. آن جامع

---

[1-] حوقل خو 260، پ 102، 105 بوسنه استخري ع 198، پ 194.

[2-] متن: من قلوب.

[3-] استخري پ 162، 164 متن، قصر اللصوص خردادبه 21 قدومه 168 استخري ع 195.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 588

که در میان شهر است، در زیبایی ساختمان در این سرزمین بی مانند است [و شنیدم که آتش گرفته است].

روذراور: یکی از دو شهرک نهایوند است، که کشتزارهای زعفران در آنجا است [و گردشگاه می باشد].

سیراوند: شهر کی در لبه کوه است. از چشمه ها می آشامند، باغ میوه بسیار دارد.

دینوز: که همان «ماه کوفه» است. خوش هوا و آباد است، مردمی ظریف دارد. بازارهای بر گرد هم، آبش خنک است و پاکیزه تر از آن نیایی! بر دهانه چشمه ها ناودانها نهاده اند که از آنها مانند شیرهای عراق آب فرو ریزد [1] و به چند شاخه می شود. گرد شهر را باغها [با میوه های نیکو] فرا گرفته است. جامع از بازار دور است. بر منبر یک گنبد زیبا نهاده اند. مقصوره ای نیز بلندتر از زمین مسجد در آنجا ساخته اند که زیباتر از آن ندیده ام.



صیمره: همان ماسبذان است. بزرگ، آباد، پربرکت است. به یک روستای بزرگ کوهستانی پیوسته که راهش دشوار است.  
[میوه‌های ناهماهنگ خرما و گوز دارد. ساختمانهایش از گچ و سنگ است. آب در آن روانست، زیبا و خوب ولی کوچک است.  
سیروان: شهرک آنست، کشتزار و نخلستان دارد.  
کرج: که به ابو دلف [منسوب است] شهریست در بلندی با

[1-] متن: «مزملات و انطونیات»، نسخه بدل آن: «ابطونیات یخرج منها الماء مثل مزملات العراق» من این نسخه بدل را معرب «آبدونی» گمان کردم، و ناودان ترجمه کردم.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 589

ساختمانهای دور از هم، با یک جامع. آبش مانند آنست که در دینور گفتم. «کرج» دیگری نیز هست. بُرُج: پائین تر از آن در کنار جاده است. پشت سر آن یک آبادی بزرگ است با راهی دشوار.  
کلیاتی درباره این سرزمین

سرزمین سرد، پر برف و یخ و دلگشا است مردمش اگر اصفهان را جدا گیریم خوش ذوقند. یهودیانش بیش از مسیحیانش هستند مجوسانش نیز بسیارند. فقیهان و مذکرانش آبرومند و به نیکی نام بردارند.  
[گرمسیر و نخلستانی جز در «صیمره» و «سیروان» ندارد.

نخلستان در همه کشور اسلام جز «رحاب» هست، ولی در روم یافت نشود.

ابو عبد الله محمد بن احمد دبّاس، در ازجان برای من حدیث کرده گفت: قاضی حسن بن عبد الرحمان، از عقبه بن محمد بصری، از احمد بن ابو عبد الله اسلمی، از ابو قتیبه مسلم بن قتیبه باهلی، از یونس بن عبد الحارث طائفی نقل کرد که گفت: از عامر شعبی شنیدم، می گفت: قیصر به عمر خطاب نوشت: از قیصر پادشاه روم به عمر خطاب، اما بعد، فرستادگانم به من خبر داده‌اند که: نزد شما درختی خشک هست که از درخت برنیامده است، همچون گوش خر برآید، پس می شکافد و همچون لولوای از آن بیرون جهد، پس مانند زمره سبز گردد، پس همچون یاقوت سرخ شود، سپس چون پالوده نرم گردد، پس چنان خشک آید که تکیه گاه پیاده و

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 590

عصای سواره تواند شد. اگر فرستادگان من درست گفته باشند، این درخت از بهشت است. عمر در پاسخ نوشت: از عمر به قیصر: اما بعد، فرستادگان تو درست گفته‌اند، و این همان درخت است که خدا برای مریم هنگام زایمان مسیح رویانید. پس از خدا پرهیز و عیسی را خدا مخوان! دین: آئین ایشان گوناگونست، بیشتر مردم ری «حنیفی» و «نجاری» [1] هستند مگر روستائیان این قصبه که «زعفرانی» مذهبند و در مسأله «خلق قرآن» توقف [2] می کنند. من از یک تن از داعیان صاحب [3] شنیدم می گفت: مردم سواد با همه نظریات من نرمش نشان دادند بجز دو مسأله «خلق قرآن». من خودم ابو عبد الله پسر زعفرانی را پس از آنکه از مذهب پدرانش برگشته به مذهب نجاریان روی آورده [به خلق قرآن

[2-] زعفرانیان در ص 37-38 در شمار مذهبهای روستائی شکاک واقفی (سکوت کننده خموش مانده) یاد شد. اینک چنین می‌نماید که زعفرانیان روستا تا آنجا زیر تأثیر افکار مذهب رسمی سنی بودند که مخلوق بودند قرآن را نمی‌پذیرفتند و مانند احمد حنبل در این مساله سکوت می‌نمودند، و در برابر داعیان معتزلی که صاحب عباد (م 385) برای ایشان می‌فرستاد مقاومت می‌کردند. و از ابو عبد الله زعفرانی که به «نجاریان» پیوسته بود روگردان شدند. از گفته بغدادی (م 429) در «الفرق بین الفرق: 16، 197» نیز چنین بر می‌آید که «زعفرانیان» مانند «نجاریان» فرقه‌ای ایرانی بودند که زیر فشار مذهب سنی حاکم، کم‌کم از - اندیشه‌های گنوسیستی پدران خود دور شده و به صورت نیم سنی و نیم معتزلی زندگی می‌کردند.

[3-] صاحب اسماعیل بن عباد (م 385) وزیر دیلمیان شیعی، خود معتزلی می‌بود و داعیان به روستا می‌فرستاد و مردم به آن مذهب می‌خواند تا از نظر سیاسی به خلافت عربی عباسیان تن در دهند و از نظر ایده‌ئولوژی گنوسیزم هند و ایرانی پدران خود را نگاه دارند و لباس مسلمانی بپوشانند.

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 591

قائل شده] بود دیدم که مردم روستا از وی دوری می‌کردند. در ری حنبلیان نیز بسیارند و سر و صدائی دارند، و عوام در مسأله خلق قرآن پیرو فقیهانند [فقیهانی بزرگ نیز مذهب شافعی دارند. مردم قزوین «نجاری» هستند و شافعی نیز دارند] مردم قم شیعه غالی [1] هستند، جماعت را رها، جامع [2] را تعطیل کرده بودند تا آنکه رکن الدوله ایشان را به برقراری آن را داشت. همدان و شهرهای اهل حدیث [3] هستند، بجز «دینور» که «خاصی» و «عامی» دارند. گروهی نیز مذهب سفیان ثوری دارند. در جامع ایشان بندهای اقامه جفت [4] است، همه مردم اصفهان نیز در گذشته چنین می‌کردند [ولی امروز به مذهب ابن حنبل گشته و در هر دو گروه فقیهان هستند].  
قرائت: ایشان در قرائت [حروف] ابو عبید و ابو حاتم را ترجیح

[1-] برای معنی غلو ص 392 پانویشت 3 دیده شود.

[2-] چنانکه در ص 38 پانویشت 1 گذشت شیعه حق الناس را از حق الله جدا و آنرا قابل تغییر و تکامل می‌دانستند در زمان غیبت امام معصوم حق الله را ثابت و تابع «ولایت فقیه» و حق الناس را متغیر و به دست «اهل حل و عقد» می‌سپردند و چهار حکم سیاسی اسلام را متوقف بر ظهور امام معصوم می‌شمردند. شیخ طوسی م 460 این چهار حکم را چنین بیان کرده است: 1- جهاد، 2 و 3- قضا و حدود، 4- نمازهای سیاسی آدینه و عید. باید دانست که رفتار رکن الدوله که خود از خاندان شیعی ولی سنی زده می‌بود در الزام شیعیها به برقراری آدینه تأثیری چندان نداشت، و چون صفویان در قرن یازدهم برای دفع تهمت عثمانیان، دستور نصب امام جمعه و برقراری آدینه دادند جنجالی بر پا شد و کتابها علیه و له ایشان نگاشته آمد، که فهرست پیرامن صد شماره آنها در ذریعه 15: 62-82 آمده است.

[3-] اهل حدیث در ص 37-38 یاد شدند.

[4-] ص 357 پانویشت 2

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 592

می‌دهند و در ادغام پیرو ابو عمرو ابن کثیرند.

بازرگانی: بازرگانی در آنجا پر سود است. صادرات ری: برد و پارچه‌های منیر [1] و پنبه و قصعه [2] و مسئله [3] و شانه است، از قزوین لباس و جوراب و کمان. از قم کرسی، لگام، رکاب، پارچه، زعفران بسیار، از همدان و بخشهایش پارچه، زعفران، اسپیدروی [4] روباه، سمور، پوتین، پنیر، از سر طیلسانهای عالی، پوشاکهای نیکو صادر کنند.

ویژگیها: خربزه ری و هلوی آنجا، زینت آلات اصفهان و قفلهایش و نمکسود [5] [سمیرم] و فرآورده‌های شیر آنجا، قمقمه‌های کاشان و طلخون [6] آن، پنیر دینور، ترذوغ [7] قزوین و کمانهایش [خناق‌های همدان و پوتین آن] نامبردار می‌باشد.

در ری و قزوین کشاکشهایی بر مسأله «مخلوق بودن قرآن» در میان دو گروه هست. در همدان نیز کشاکشهای غیر مذهبی دیده می‌شود.

آب: چاه‌های اصفهان [برای بیگانه] بد است. آب ری سهل است. بیگانه از نهر قزوین بنوشد انگشتهای دو پایش بریزد. آب زند رود [در اصفهان] نیکو، و هوایش شگفت‌انگیز است. میوه‌های ری بد است [و خربزه‌اش کشنده است].

---

[1-] نوعی پارچه بوده است که تار و پودش را دو لا می‌نهادند.

[2-] پشقاب

[3-] سوزن جولدوز

[4-] قلعی که مس بدان سپید کنند

[5-] گوشت نمک زده

[6-] ترخون (ص 390: 6)

[7-] ص 254 پانوش 10 بادرنگبویه فرجمشک

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 593

شگفتیها: نزدیک بیستون مجسمه‌ای هست که گویند چارپای کسرا بوده است. رودخانه اصفهان به مردابی شگفت‌انگیز که جز پرنده بدان نزدیک نشود. در روستای رویدشت کوه ماندی از شن هست که باد بر آن کارگر نباشد. در کاشان دژی هست که دور آن خندقی است و شن دورادور آن را فرا گرفته. باد شن‌ها را به درون نریزد و هر گاه خود شن ریخته شود، باد آنرا بیرون آورد. این شن‌زار در صحرائی یک فرسنگ در ماندش است و در آن کشتزارهایی است و شن بدان جا نیاید، همچنانکه درباره خندق یاد شد. در این بیابان درندگان با چارپایان مردم کار ندارند. در حومه کاشان [1] کوهی هست که آب مانند عرق از آن می‌چکد ولی جریان نیابد، و چون هر سال روز تیر [2] از ماه تیر باشد مردم در آنجا گرد آیند و ظرفها بیاورند پس هر دارنده ظرف با یک دستک [3] بر کوه کوبیده می‌گوید: «برای فلان کار، از آب خود به ما بیاشامان!» پس هر یک به اندازه نیاز بر می‌گیرد. در بخشهای کاشان گیاهی هست که بر روی زمین پهن گشته به شیشه سفید براق تبدیل می‌شود و در داروها بکار رود. در نواحی اصفهان مرغزاری است که در آن مارها از یک تا پنج ذراع هست. در روستای قهستان مارها هست که کودکان با آنها بازی کنند و نیش نمی‌زنند. در روستای «زارجانان» [4] دیهی هست که آنرا

---

[1-] [بفاصله نیم میل (رسته 158: 12)].

2-]] روز سیزدهم هر ماه فارسي تير نام دارد، ايشان روز 13 تير ماه را به سبب همنام بودن روز و ماه جشن مي گرفتند و اين سنتي کهن بوده است.

3-]] متن: بفهر.

4-]] ياقوت آنرا در «زارجان» آورده است، ابو نعيم اصفهاني: برستاق «الرار» بطسوج «جانان» ... (دخويه).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج2، ص:594

«مائه» [مايه] خوانند، سوسكي در اينجا هست که چون شب هنگام بيرون آيد مانند چراغ روشن گردد، پس جاي روشنائي آن در هنگام روز سبز ديده مي شود. در اينجا سنگي هست که مانند شکر دانه دانه [1] دارد و چون پاره اي از آن را بر پاره ديگر زند آتش بر آيد. در کاشان آبي هست که پس از سيراب کردن کشتزار سنگ شود. در قهستان آبي هست که هر گاه کسي زالو در گلويش مانده باشد و از آن بياشامد فورا آن انگل بيمرد، غاري نيز در آنجا هست که آب از ديواره اش مي چکد و سنگ مي شود. درختي بزرگ نيز دارد که از آن قاشق و ميخ ها سازند [2].

در روستاي غامدان [قهرار] چشمه ايست که در بهاران ماهي از آن بر آيد و سپس ماري سياه بر آيد و پس از آن تا يك سال خشک باشد. در صحن جامع «يهوديه» درختي هست که گویند همانند واق واق [3] مي باشد.

کانها: در روستاي قهستان و «تيمره» ي کوچک و بزرگ کانهاي سيم و زر هست. در «قهستان» معدن موميا هست، در «ساغند» [4] زاج نيكو نزديک به مصري هست. کوه سرمه [5] نيز در خوره اصفهان است.

وزنها: من ايشان گوناگونست، «من ري» ششصد، و رطل ايشان

1-]] متن: شبه السكر محببة.

2-]] متن: و شجرة تمد شيئا عظيما بها ملاقع و مراود.

3-]] دمشقي گوید: در کنيسه جزيره «لويزل» درختهاي همانند درخت «واقواق» هست (نخبة الدهر پ: 385)

4-]] در فرهنگ جغرافيايي ايران و لغتنامه سوقند و ساغند هر دو ديده مي شود.

5-]] متن: جبل الکحل. سولفور آنتيمون (LCollyzed, fspahan لغتنامه. ک 382 ستون 3)

احسن التقاسيم/ترجمه، ج2، ص:595

سيصد است من ديگر جاها چهار صد است. گوشت را در ري با رطل مي کشند و وسايل داروخانه ها با من خراساني است. من شهرهاي اصفهان سيصد است و من «يهوديه» همداني است.

کيل ها: نيز گوناگون هستند، جريب ده قفيز و شش مشت [1] است.

جريب اردستان هفده من، جريب يهوديه سيزده تا به اردستاني است.

سنجه [2]: پول رايج ايشان خراساني است، سنجه ري در هر يکصد تا يك درم و ربع افزايش دارد، سنجه طبرستان برتر از آن است.

رسوم: مردم ري نامهاي خود تغيير مي دهند چنانکه: علي، حسن احمد را علکا، حسکا، حمکا گویند.

مردم همدان: احمدلا، محمدلا، عيشلا گویند. مردم ساوه: ابو العباسان، حسنان، جعفران گویند. کنيت

متداول در قم ابو جعفر و در اصفهان ابو مسلم و در قزوین ابو حسين است.

لهجه: نیز گوناگون است، در ری «را» بیفزایند و گویند: «راده!» «راکن!» مردم همدان گویند: «واتم»، «واتوا» و در قزوین «قاف» بکار برند و بیشتر ایشان به «خوب» گویند: نج [نیک]. زبان اصفهانیان ناهنجارتر از همه است و کشتی بی جا دارد. در زبان عجم‌ها شیواتر از زبان مردم ری نیست. رنگ ایشان نیز گیراتر است، و دیگران سبزه هستند.

کوهها: کوههای بلند دارد، مانند بیستون» که [سراسرش] صاف و نارسیدنی است. در آن غاری هست که چشمه‌ای از آن روان است.

[1-] متن: سته أكف

[2-] متن: و سنجهم. از ریشه سنجش است و مؤلف آنرا در ص 29، 99، 129، 182، 417 نیز بکار برده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 596

کوه دماوند [نپاوند] که [بلند] و سخت دست نارسیدنی است و از پنجاه فرسنگی دیده می‌شود. شنیدم می‌گفتند: هیچ کس توانائی رسیدن ببالایش را ندارد.

کوههای خرم دینان، نیز نارسیدنی هستند. ایشان گروهی بی‌گمان از مرجیانند غسل از جنابت نمی‌کنند، در دیه‌هایشان مسجد ندیدم، با ایشان مناظره کرده گفتم: با این مذهب که شما دارید چگونه مسلمانان به جنگ شما نمی‌آیند؟ ایشان می‌گفتند: مگر ما توحیدگرا [و مسلمان] نیستیم؟ گفتم: آری ولی شما فریضه‌های پروردگار را ترک کرده، مقررات مذهب را موقوف داشته‌اید! گفتند: ما همه ساله مالیات بسیار به سلطان می‌دهیم. [کوه‌های اصفهان نیز کچل و بی‌سودند].

دیدنیها: من زیارتگاهی در آنجا نمی‌شناسم ولی از آثار شگفت‌انگیز خسروان و جایگاه فرعونان بسیار دارد. مانند «قصر شیرین» و خانه خسرو کاخهای کسرا و کاریزی که از نزدیک یک فرسنگ راه در سنگ تراشیده شده است و می و شیر و مانند آن در آن روان سازند.

[جائی که دجال از آن بیرون خواهد آمد. بازار یهودیه] [1].

بدیها: یکی از عیبها که در سرآغاز سخن از این سرزمین گفتم سادگی مردم اصفهان و غلو ایشان درباره معاویه است. روزی من کاروان را رها کرده به دیدار مردی از ایشان که به وارستگی و زهد شناخته شده بود رفته، شب را نزد او مانده پرسشها می‌کردم، تا اینکه پرسیدم

[1-] به گفته قاموس مقدس کهن ترین جا که از دجال یاد شده، رساله یوحنا است.

در پیشگویی‌ها (ملاحم مذهبی) برای آخر زمان نیز این واژه همچون هشدار برای مردم بکار می‌رفته تا به دور هر فریبکار گرد نیایند.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 597

درباره صاحب [1] چه گویی؟ وی به لعن و نفرین او پرداخته گفت: آئینی برای ما آورده که آنرا نمی‌فهمیم! گفتم: چه گوید؟ گفت: او می‌گوید:

معاویه پیامبر نیست! من گفتم: تو چه می‌گویی؟

گفت: ما گفته خداوند را می‌پذیریم که می‌گوید: «فرقی میان پیامبران نمی‌نهییم» [2]، ابو بکر مرسل، عمر مرسل ... و پس از برشمردن چهار خلیفه گفت: معاویه نیز مرسل بوده است [3]. من گفتم: چنین

مگو! زیرا تنها چهار تن نخستین خلیفه بودند و معاویه پادشاه بوده است، زیرا پیامبر گفته است: خلافت پس از من سی سال خواهد ماند و سپس به پادشاهی بر می‌گردد. در این هنگام او بر من پرخاش گرفت و مردم مرا «افسی» خواندند و اگر کاروانیان نرسیده بودند، مرا بیچاره کرده بودند. ایشان مانند این داستانها بسیار دارند.

[1-] گویا صاحب عباد (م 385) را می‌خواهد، که چنانکه در ص 395 گذشت داعیان به روستا می‌فرستاد و مذهب معتزلی را پخش می‌کرد.

[2-] قرآن 2: 285

[3-] دوام فیض الهی یکی از اصول گنوسیزم هند و ایرانی است که جهان بینی مردم دوران ساسانی را تشکیل می‌داده است. مدینه فاضله در نظر ایشان به شکل مخروطی بود که بی‌سوادان در قاعده آن و باسوادان به اندازه سوادشان در بالا و أعلم مردم در رأس آن مخروط قرار می‌داشتند. این رئیس مدینه و أعلم ناس، به گفته فارابی با عقل فعال در تماس بوده (مدینه فاضله فارابی و به گفته شهرستانی، مدعی نبوت بوده (ملل و نحل 2: 210) و به اصطلاح خودشان شاه «فره ایزدی» می‌داشته است و طبق «قاعده لطف» همیشه در حین القای دستور معصوم از خطا بوده است. ایرانیانی که با چنین جهان بینی مسلمان شده بودند و فره ایزدی را در محمد ص باور کرده بودند نمی‌توانستند بپذیرند که پس از مرگش فیض الهی قطع شده باشد بلکه فره ایزدی را بنام «نور محمدی» به یک یک خلیفگان منتقل می‌کردند ص 126 پانویس 4.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 598

از رسوم ایشان آنکه جگر را می‌پزند و شب چره خود می‌سازند.

نگهبانی گرمابه‌ها با زنان است. دستارها همچون متکا بر سر دارند با خوی ناستوده و رسوم زشت. دجال از بازار ایشان [در یهودیه] بیرون خواهد آمد.

فرمانروائی: حکومت در آنجا به دست دیلمان است. ری مهمترین منطقه ایشان است. نخستین کس که بر آن چیره گشت و آنرا از سامانیان بگرفت حسن پسر بویه بود که خود را «مؤید الدوله» لقب داد، سپس برادرش علی که به خود لقب «فخر الدوله» داد. سپهسالار ایشان در دامغان [قوس] می‌نشیند. ایشان توده مردم را بر خانه‌ها و آبادیهای آنان چیره ساختند، بیشتر مردم از ستم ایشان گریختند، ولی اکنون وضع بهتر است. ایشان سیاستی شگفت‌انگیز و [1] رسمهای بد دارند، ولی ایشان هیچگاه به بازماندگان کار ندارند و اگر مواجهی برای کسی قرار دادند تا هنگام مرگ به وی می‌دهند، در جنگها با صولت و هیبت و شکیبائی پیروز می‌شوند، کشوری پهناور، دولتی نیرومند دارند، از «چین» تا «یمن» خطبه به نام ایشان است، در برابر پادشاهان زمانه ایستادند پادشاه خاوران از ایشان درمانده [امیر المؤمنین از] خلیفگان عباسی در دامان ایشان مانده، هفت اقلیم مهم را در دست می‌دارند.

مالیات: مالیات در این سرزمین سنگین و بسیار نیست، مگر در اصفهان و بخشهایش که، از هر بار که به «یهودیه» در آید سی درم می‌ستانند [و از آنجا تا ارّجان و عسکر مالیاتها سنگین است].

[1-] متن سیاست عجیبه [عجمیه]

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 599

خراج: خراج ري ده [بازده] ميليون [1] درم، خراج دينور سه ميليون [3800000] خراج قم دو ميليون، قزوین و ابهر [2] و زنجان يك ميليون و ششصد و بيست هزار [و خراج امروز اصفهان 000/000] و صيمره سه ميليون و يكصد هزار، كاشان يك ميليون، دماوند ده ميليون مي باشد.

فاصله ها

از «ري» گرفته تا «كيلين» [3] يك مرحله، سپس تا كيس [3] يك مرحله، سپس تا «خوار» يك مرحله است.

از ري گرفته تا «قسطان» يك مرحله، سپس تا «مشكويه» يك مرحله، سپس تا «وبروه» [4] يك مرحله، سپس تا «ساوه» يك مرحله، سپس تا «سوتقين» [5] يك مرحله، سپس تا «مصدقان» [6] يك مرحله، سپس تا «روذه» يك مرحله، سپس تا «دكان» [ديجان] [7] يك مرحله است.

از «همدان» گرفته تا «بوزنجرده» يك مرحله، سپس تاويه «جن» يك مرحله، سپس تا «دكان» يك مرحله است.

از «همدان» گرفته تا «أسدآواذ» يك مرحله، سپس تا «قصر

---

[1-] بجای ميليون همه جا: الف الف آمده است.

[2-] قدامه 250: 16

[3-] كاسب (خردادبه 22: 12 يسب (رسته 169: 11)

[4-] شايد: در رد (خردادبه 22: 3) قدامه 200: 12-11 رسته 169: 7

[5-] رسته 168، 6 سوسنقين (خردادبه 22: 2).

[6-] مزدقان مزدكان (ياقوت 4: 520: 12) خردادبه و قدامه و رسته بجای آن داودآباد آورده اند.

[7-] خردادبه: 19، 21 قدامه 198، 227 رسته 166.

احسن التقاسيم / ترجمه، ج 2، ص: 600

دزدان» [1] يك مرحله، سپس تا «قنطره نعمان» يك مرحله، سپس تا كوه «بيستون» يك مرحله سپس تا «قرماسين» يك مرحله، سپس تا قصر عمر [2] دو برید، سپس تا «زبيديه» يك مرحله، سپس تا طرز نيم مرحله، سپس تا «مرج» همانقدر، سپس تا «حلوان» يك مرحله.

[از «يهوديه» گرفته تا «كاشان» [3] چهل فرسنگ و مرحله هایش را در اقليم فارس ياد خواهيم كرد.

از «ري» گرفته تا «دزه» يك مرحله، سپس تا دير حص يك مرحله، سپس تا «كاج» يك مرحله، سپس تا «قم» يك مرحله، سپس تا «ديه مجوس» [4] يك مرحله، سپس تا «كاشان» يك مرحله است.

از «كرج» گرفته تا «سواد مقوله [مغرا]» يك مرحله، سپس تا «خوزن» يك مرحله، سپس تا «برزانيان» يك مرحله، سپس تا «آوه» يك مرحله، سپس تا ديه «جرا» يك مرحله، سپس تا رباط «جرا» يك مرحله، سپس تا «ورامين» يك مرحله، سپس تا «كسكانه» [5] يك مرحله، سپس تا «ري» يك مرحله است.

از «كرج» گرفته تا «وفراونده» [6] يك مرحله، سپس تا «دارقان» يك مرحله، سپس تا «خروذ» يك مرحله، سپس تا «سابر خواس» يك

---

[1-] متن: قصر اللصوص ص 393

[2-] خردادبه 19 قدامه 198

3-)) متن قاشان

4-)) متن: قرية المجوس.

5-)) قسطانه استخري ع: 214: 8 كستانه پ 174: 2

6-)) استخري ع 197: 13 پ: 164: 8

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 601

مرحله، سپس تا «کرکوش» یک مرحله، سپس تا «خان» یک مرحله، سپس تا «رزمانان» یک مرحله، سپس تا «لور» یک مرحله است.

از «قصر دزدان» گرفته تا «کیز حراس» [کي حراس] [1] یک مرحله، سپس تا «نهادند» دو برید است. از «همدان» گرفته تا «دیمر» [2] یک مرحله، سپس تا «راکاه» [3] یک مرحله، سپس تا «نهادند» یک مرحله، و از «نهادند» تا «راکاه» یک مرحله، سپس تا «جوراب» یک مرحله، سپس تا «کرج» یک مرحله است.

از «همدان» گرفته تا «طاق سعید» [4] یک مرحله، سپس تا «جوراب» یک مرحله است، از «کرج» تا «جراناباذ» [5] یک مرحله، سپس تا «ابتعه» یک مرحله، سپس تا «جرباذقان» یک مرحله، سپس تا «قنوان» [6] یک مرحله، سپس تا «مرج» و «زهر» یک مرحله، سپس تا «ماربین» [7] دو برید، سپس تا «ادمیران» دو مرحله، سپس تا «یهودیه» نیم مرحله است.

1-)) شاید: کوه هراز

2-)) دیمن (قدامه 199: 4)

3-)) قدامه 199: 3

4-)) طاسفندین (قدامی 199: 11)

5-)) خرما باذ ... ابقیسه (قدامه 199: 18)

6-)) قنوران (قدامه 200: 2)

7-)) قدامه 200: 3

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 602

11- خوزستان

سرزمینی است خاکش مسی و گیاهش زر، پر از میوه و برنج و نیزار انجاص، حبوب، خرما، ترنج عالی، انار، انگور است.

دلگشا، خوب است. رودخانه‌هایش شگفت‌انگیز. پارچه‌هایشان دیبا و خز، پنبه بافت و ابریشمی نازک است. شکر، قند، شیرینی خوب و عسل القطر [1] دارد. «شوشتر» [2] آنجاست که نامش جهانگیر است و «عسکر» که دو کشور را آذوقه [3] می‌دهد و «اهواز» نامبردار و بصنّا که پرده‌هایش به آسمان کشیده، همچون خز شوش [4] دیده نشده است، با این همه کانهایی نفت و قیر و کشتزار سبزی و گلهای و پرندگان. میان «فارس» و «عراق» واقع است، و جنگهائی اسلام و یورشهای عرب در آن بوده، گور دانیال آنجا است. از فقیه و دانشمند تهی نیست و در



[1-] شاید غسل القصب با غسل القصب باشد که به گفته مخزن الادویه هر یک نوعی غسل مصنوعی از خرما و نیشکر بوده است.

[2-] متن: تستر

[3-] متن: تمیز. نسخه بدل: تمیر و من این را ترجمه کردم

[4-] متن: سوس

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 603

«هشت اقلیم» [1] فصیح‌تر از ایشان یافت نمی‌شود. دولاب‌های قشنگ، آسیابها و کاردستی‌های شگفت‌انگیز با ویژگی‌های دیگر و آب فراوان دارد. درآمد آنجا پشتوانه خلیفه است. رسم و شوخی‌ها نیکو دارند.

من در هشت اقلیم جائی به از آن نمی‌شناسم. چه سرزمینی گرانقدر بود اگر مردمش بد نبودند، چه قصبه‌هایی خوب اگر مرکز اهواز زباله‌دان دنیا نبود. مردمش بدترین مردمند. چند حدیث و متلک که درباره آنجا آمده در زیر می‌آورم: ابن مسعود گوید: از پیامبر شنیدم می‌گفت: با خوزیان همسری نکنید که رگ بی‌وفائی دارند. علی بن ابی طالب گوید: در روی زمین بدتر از خوزستان نیست، هیچ پیامبر یا نجیب‌زاده از آنجا برنخاسته است. عمر [خطاب] گفته بود: اگر زنده بمانم خوزستان را می‌فروشم و بهایش را در بیت المال می‌نهم.

در روایت دیگر آمده است: اگر کسی همسایه خوزی داشته و نیاز به پول دارد او را بفروشد. از فقیهی پرسیدند: هر گاه کسی سوگند خورد که: بدتر پرندگان را با بدتر هیزم بیزد و به بدترین مردم بخوراند، چه کند؟ فقیه گفت: باید یک رخمه را با دفته [2] بیزد و آنرا به یک تن خوزی بخوراند، ولی با آن همه بازرگانی و درآمد که ایشان دارند و با آن همه هنر و تردستی باز هوش و زیرکی دیگران را ندارند، همینکه فرزندان‌شان به جوانی میرسند ایشان را به غربت پرتاب می‌کنند و به بازرگانی و جهانگردی می‌فرستند، پس برای درآمد، شهر به شهر سر -

[1-] متن: الثمانیة: گویا مبالغت را خواسته باشد که نه تنها در هفت اقلیم زمین، بلکه در اقلیم هشتم که عالم برزخ هورقلیا در اصطلاح گنوسیستی (حکمة الاشراق سهروردی 254: 9) می‌باشد نیز مانند ندارند

[2-] مرغ کرکس را با گیاه خرزهره بپزند.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 604

کردان می‌شوند و از علم و ادب [جز اندکی] بی‌نصیبند. [بیشتر ایشان جولاهند نیکانشان «حبی» اند [1] خوی جاهلیت و سران وحشی [2] اخلاق زشت دارند].

خوزیها، از اهواز به شمال ساکنند [3]، مردم اهواز بیشتر از مهاجران بصره و فارس هستند. روزی من با أبو جعفر بن محسن در اهواز راه می‌رفتم، یک بازاری با وی به کشاکش افتاد، وی گفت: شما خوزیها بی‌خیر هستید! بازاری گفت: مردم بالاتر از اهواز، مانند «عسکر»، «جندی‌شاپور»، «سوس» خوزی هستند، ما عراقی هستیم. من شنیده‌ام، در بصنا و بیروت و پیرامن آنها، مردم دم دارند، که میان پیش پس [4] ایشان همچون انگشتی هست نبینی مردم عراق هنگام دشنام دادن گویند:

«اي خوزي دم دار؟» [5] مردمش جفا و خشكي و نامردمي دارند. نه همراهي خوب در سفر و نه همسايه اي خوب در شهرند. آبان در تابستان جوش و خانه هايشان پزنده است. همچون ديو سخن گویند و فاحشه خانه

[1-] متن: صالحوهم حبيبة. حبي گروهی از عرفا بوده اند که بنا بر اصول گنوسیزم هند و ایرانی «کردار نیک» را منحصر به حق الناس می دانسته، عبادتهای اندامی را چنانکه در ص 38 پانوش 1 گذشت منافی «تنزیه خدا» می شمرده رقص و سماع و محبت و دوستی خدا را بهتر از هر عبادت اندامی می دانستند. مؤلف مقدسی که با عینک توحید عددی سنی نگاه می کند، خوزستانیان را به داشتن چنین باور نکوهش نموده است. بدگویی از رقص و سماع در چ ع 407: 13 نیز دیده می شود.

[2-] متن: و رؤسهم وحشة، است. و درباره رامهرمز در چ ع 414: 4، و رؤساء وحشیه، دیده می شود.

[3-] جای بختیاریها و لرهای کنونی

[4-] متن: لهم اذنان بین القبل و الدبر.

[5-] متن: یا خوزي یا ذنباني

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 605

آشکار دارند [آن مرد پستاندار [1] که در میان خارجیان شوریده بر علی (ع) می بود و گفتند که چون زنان پستان می داشته، از این سرزمین بوده است.

مردم آنجا بی آنکه بیمار باشند زردرویند، حسود و غالی [2] در مذهبند.

خدا مرا از آنچه گفتم بیامرزاد، زیرا من پرده دري نخواسته و عیب جوئی نکردم بلکه چیزی را گفتم که از پیامبر و یارانش درباره ایشان نقل شده است. و این است نقشه آن، تا آنجا که از دستم برمی آمد و به فهمم می رسید کوشیدم من از خدا کمک می خواهم و بدو پناه می برم.

بدانکه این اقلیم در گذشته «اهواز» خوانده می شد و هفت خوره می داشت ولی اکنون برخی از آن خوره ها از میان رفته و برخی در کشاکش است و برخی با قواعد ما ناجور شده است. پیش از این نیز من گفتم که شاهان در علم جغرافیا همانند یاران پیامبر اختیار قانونگذاری- دارند که هر گاه یکی از ایشان نظری دهد که در صحابه مخالفی نداشت حجت و قابل استناد خواهد بود، عضد الدوله از شاهان بزرگ روزگار می بود و در کشور اسلام آثاری شگفت انگیز دارد، نبینی چه شهرها که ساخته و چه نهرها که شکافته و چه نامها که نهاده و چه نوها که آورده است؟ وی این اقلیم را «هفت خوره» [3] خواند و مردم آنرا بدین نام شناختند و من نیز چون مخالفی ندیدم از آن پیروی کردم: نخستین آنها از سمت کوهستان، «سوس» است، سپس «جندی شاپور، تستر، عسکر

[1-] ذو الثدیة، حرقوص از سران خارجیان که در نهروان کشته شد داستانش را طبری ع 1: 3383

پ: 2613 آورده است. فرقه ای از خارجیان بدو منسوبند و طبری رساله در رد ایشان نگاشته است (ذریعه 1: 193)

[2-] معنی غلو در ص 392 پانوش 3 گذشت.

[3-] متن: سبع الکور

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 606

مکرم، اهواز، رام هرمز، دورق، اینها برخی خوره و برخی قصبه‌اند و شهرهایشان اندک و خود اقلیم نیز کوچک است.

فهرست شهرها:

شوش [1]: خوره‌ای در مرز عراق [قرنه] و کوهستان است.

کشتزارهای برنج و نیزارها دارد که شکر بسیار از آن می‌پزند. از شهرهایش: «بصنا»، «متوت» [2]، «بیروت»، «بدان»، «دیه رمل، کرخه.

جندی‌شاپور: خوره‌ایست که شاپور آنرا شاپور بن فارس آباد کرده بنام خویش بست. در مرز کوهستان و دلگشا می‌باشد. گویند پایتخت شاهها بوده. شکر بسیار می‌پزند. از شهرهایش: «دژ روناش» [3]، «بایوه»، «قاضیین»، «لور» [4].

شوشتر: خوره‌ای پرمیوه و انگور، اترج است. همه میوه‌هایش را به اهواز و بصره می‌برند. با همه کوشش، من برای آن شهری نشاخته‌ام، از همین روی گفتگو درباره آن را جلو انداختم تا بگویم که: این با روش من ناسازگار است، زیرا که هر قصبه باید شهرهایی داشته باشد چنانکه یک فرمانده باید چند [5] داشته باشد.

اگر گفته شود که: تو این قانون را درباره «سرخس» نیز شکسته

---

[1-] متن: سوس.

[2-] منوت (معودی. مروج 2: 186

[3-] قصر روناش از اهواز است و به «دژ پهل معروف است (یاقوت 4: 111: 13) شاید همان «دزفول» باشد.

[4-] ص 409.

[5-] سرباز، اسواران، 47: 8

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 607

بودی! پاسخ آنست که: سرخس خوره نامیده نمی‌شود و به شوشتر خوره می‌گویند. و این درجه‌بندی به دست پادشاهان می‌باشد.

عسکر: خوره‌ای ارجمند است که سه رودخانه از دورادور و از میان آن می‌گذرد. روستای مشروقان. از شهرهایش «جوبک»، «زیدان» [1]، سه‌شنبه بازار [2]، حبک، «ذوقرطم»، «برجان» [3]، «خان طوق» بازار «عسکر» روز آدینه است. و سپس تا «خان طوق» شش شهر هست به نام روزهای هفته، پس بازار در هر روز در یک جا برپا است [4].

اهواز: هنگامی که شاپور آنرا در دو سوی رودخانه بساخت یک سو را بنام خدا و سوی دیگر را به نام خودش نامید، سپس هر دو را در یک نام جمع کرده «هرمز دارا و شیر» [5] خواند، سپس نام خویشتن بینداخت و «دارا و اشیر» بماند، سپس عربها آنرا «اهواز» خواندند.

---

[1-] استخری ع 95: 7 پ 94: 1 و یاقوت 2: 965: 17 دبران (یاقوت 1:

1: 468)

[2-] متن سوق الثلاثاء. از هفته بازارهای خوزستان بوده است که دو سطر پس از این یاد شده‌اند.

[3-] از سوق اهواز تا «برجان» که آخرین عمل اهواز است چهارده سکه باشد (قدامه 226: 1) سکه در اینجا واحد مسافت است.

[4-] و آن را امروز هفته بازار نامند و ماندش درباره موصل در ص 138 گذشت.

[5-] نام اهواز «هرمز شهر» بود (استخري ع 88: 17) کوره اهواز و آنرا «هرمز» گویند (استخري پ: 86: 13) ابو زید نیز آنرا «هرمز شهر» خوانده از کتابهای باستانی نقل کرده که شاپور در خوزستان دو شهر ساخت، یکی به نام خدا و دیگری را به نام خویش نامید. سپس هر دو را جمع کرده «هرمز داد شاپور» به معنی «داده خدا به شاپور» ... برخی گویند: نخستین کس که اهواز را بساخت اردشیر بود، پس «هرمز اردشیر» خوانده شد (یاقوت 1: 410-411) معرب آن هرمشیر (یاقوت 4: 969: 6) و هوزمشیر و اخواز است (یاقوت 1: 410: 16)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 608

و آن خوره ایست که خوره های ویران شده باستانی را در بر گرفته است، که «مناذر بزرگ»، «نهر تیری»، «بلد» باشد. من از آنها در نهر ریآن گذشتم و ساختمانی شگفت انگیز دیدم و شنیدم که از دجله تا نهر خوزستان بوده. پس من از قاضی «خوزیه» [1] که با من در کشتی بود پرسیدم که: چرا ویران شده است؟ وی گفت: هنگامی که زنگیان بر مبرقع گرد آمده، بدین سرزمین درآمدند آنرا چنین کردند. او گفت:

اهواز از بصره مهم تر می بوده است، و هنوز هم مردم با کاوش زمین گنج ها و ظرفهای مسین و جز آن را از زیر آوارها بیرون می آورند.

از شهرهای اهواز آنچه را من شناختم: «نهر تیری»، «مناذر بزرگ»، «مناذر کوچک»، [و باقی شهرها]: «حوزدک»، «بیروه»، «چهارشنبه بازار» [2]، «حصن مهدی»، «باسیان»، «شوراب»، «بندم» [3] دورق» [4]، «سنه»، «حبی».

دورق: خوره ایست هم مرز با عراق بر کنار «قرنه». از شهرهایش:

«آز»، «اجم»، «بخساباد»، «دز»، «اندبار»، «میراقیان»، «میراثیان» [5].

رامهرمز: خوره ایست هم مرز فارس، کوهستانی آباد و دلگشا و پر از خرما و زیتون و حبوب است، در دشت آن جز اندک کشتزار نیست، نیشکر ندارد، نهرهای سرزمین به آن نمی رسد و خود نهری جداگانه

[1-] چ ع 419: 16.

[2-] از هفته بازارهای خوزستان بوده است که در بالا یاد شد.

[3-] مندم چ ع: 419: 4

[4-] ص 27: 16 و 52

[5-] ج 52 و 406.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 609

دارد.

شهرهایش: «سنبل»، «ایذج»، «تیرم»، «بازنگ»، «لاف»، «غروه»، «بایج»، «کوزوک» همگی کوهستانی و مهم هستند.

گزارش:

شوش [1]: قصبه‌ایست خوش و آبادان با مردم نیک‌اندیش و بازارهای روشن، نان نیکو، آبهای روان آسیاهای شهر را می‌گرداند، گرمابه‌ها پاکیزه، شیرینی ارزان، آبادیها دلگشا، حومه‌اش زیبا نعمت فراوان، نیشکر شگفت‌انگیز، دانش، قرآن، حدیث، ادب، سنت و جماعت دارند. جامعی هموار، با ستونهای گرد دارد، ولی مردم حنبلی هستند و تابستانش خوب نیست، فاحشه‌خانه در کنار مسجد باز است. قاریان و پیرانشان بی‌هیبتند و مذکران بی‌ارزش. وقت مردم به رقص [و خوشی] می‌گذرد، بیشتر ایشان «حبی» [2] هستند شهر ویرانه است و مردم در ربض زندگی می‌کنند. شهر بر تپه‌ای آباد بوده و بارو داشته ولی لشکریان عمر با ایشان سخت جنگیده [هنگام فتح] ویرانش کردند. گور «دانیال» در [میان] نهری پشت شهر است، در کرانه نهر برابر قبر مسجدی زیبا است، قبر هم شناخته نیست و در آب است.

و داستانی دارد.

بصناً: کوچک، ولی آباد است. زن و مردش، فرش بافی و

[1-] متن سوس

[2-] گروهی مسلمان گنوسیست که سماع را عبادت دانند و عبادت بی‌موزیک ندارند نیز ص 403.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 610

پشم‌ریسی می‌کنند. نهری دارند که آنرا «دجله» گویند و هفت آسیا در کشتی دارند. جامعی زیبا دم دروازه در سمت نهر دارند، نهر یک پرتاب تیر از آن دور است. دو دژ استوار دارد و نمازگاه عید میان آن دو است [1].

بیروت [2]: بزرگ و پرنخلستان است و آنرا «بصره صغرا» خوانند گویند در گذشته، قصبه خوره بوده. من آنرا از دور، هنگامی که از «بدان» [3] بسوی «بصناً» می‌رفتم، دیدار کردم. کرخه [4]: آبادی نیکو و کوچک است، بازارشان روزهای یکشنبه است. از نهر می‌آشامند، دژ و باغها دارد.

دیگر شهرهایش نیز دلگشا و آبادند، همه سرزمین پر از نهرهای روانست.

جندی‌شاپور [5]: قصبه‌ای آباد و شهری کهن است، مرکز این سرزمین [و جایگاه سلطان] بود ولی اکنون ویران شده، به دست کردان افتاده، ستم آنرا فرا گرفته است، ولی نی شکر بسیار دارد، شنیدم شکر خراسان و جبال همه از آنجا است. اهل سنتند. دو نهر و گارگاه‌های بافندگی [6]

[1-] یاقوت نیز شهرت فرشها و پرده‌ها بصناً را یاد کرده. مسعود بجای بصناً، «نصیبین» آورده که گویا

غلط چاپی باشد (مروج. پاریس 2: 186)

[2-] یاقوت همین مطالب را از گفته مقدسی نقل کرده لیکن آنرا «بیروذ» نامیده است (یاقوت 1: 786)

[3-] «مذار» (یاقوت)

[4-] استخری پ 89 کرخا: ع: 88.

[5-] متن: جندی‌شاپور

6-)) متن: طرز کثیره.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 611

بسیار و آبادیهای گرانمایه و کشتزارها و ارزانی و خیرات و فقیهان و ثروتمندان بسیار دارد. لور: در مرز کوهستان است، گویند از جبال می بوده سپس به خوزستان افزوده شده است [1]. کارگاههای بافندگی بسیار دارد، ولی، شکر آنجا خوب نیست به دیگر شهرها نیز نرفته‌ام. شوشتر [2]: در همه این سرزمین، خوش تر، و استوارتر و مهم تر از آن شهری نباشد. نهر به دور آن می چرخد نخلستان و باغها آنرا فرا گرفته است. بافندگان ماهر پنبه و دیبا در آن بسیارند. از همه شهرها برتر است، اضداد را در خود جمع و نزد جهانیان شهرت دارد. درباره آن گفته‌اند: بهشتی است که خوکان در آن می چرند. [باغهایش پر از اترج و انار خوب و انگور و گلابی عالی و خرما می باشد. بهشت خوزستان است. دیبای آن را به مصر و شام برند، مردمش با خوشی می گذرانند] از میوه و دیگر خیراتش که می رسد! مرا خوش آمده آنرا پسندیدم، بازارهایش هموار است با ویژگیهای دیگر. از خاور و باختر به دیدارش می آیند [در تابستان] آبی سرد دارد که [در کاریز] در زیر زمین روانست جامعی لطیف دارند. گرما در آنجا سخت [و دانش اندک است. نهر همچون خندق بر گرد آنست] پلی دراز [در سمت جندی شاپور با قایقها ساخته‌اند] و جز آن راه ندارند. و در آن سوی دیگر اندکی ساختمان هست، جامع در بازار بزازان [در میان شهر] است، دم دروازه نیز بازار بزازی دیگر هست. بر سر پل گردشگاهی هست و گازران در آنجایند.

1-)) استخري ع 94 پ 93. از ریشه «لر» است.

2-)) متن: تستر: مروج الذهب تشر

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 612

هر کس بخواهد با کشتی به «عسکر» رود باید یک فرسنگ پیاده راه پیماید. پیرامنش دیه‌هائی گرانمایه هست ولی همه بی منبراند. عسکر: حجاج بن یوسف را غلامی بود بنام «مکرم»، چون او با سپاهش در اینجا فرود آمد و او را خوش آمد، مردم به گردش فرا آمده ساختمانها ساختند پس «عسکر مکرم» نام گرفت، قصبه‌ایست که در کشور عجمان به از آن نیست. میوه‌های خوشمزه، بازارهای روشن، نیکوهای بسیار، شیرینی‌های ارزان، نانهای خوب، با ویژگی‌های دیگر تجارخانه‌های بزرگ و خردمندان سترک دارند، بیشترشان با سوادند. دانشمندان را بینی که تا ظهر در مسجد مشغول درس هستند. ولی ایشان با آلودگی به علم کلام خود را از چشم مردم انداخته و با اعتزال گرائی از دیگر مسلمانان جدا شده‌اند، تا آنجا که اندرزگران و عوام به ایشان بد می گویند. در آنجا بیماری هست که دارویش کيفر است و گرمی هست که با زهر کشته شود. بیگانه در آنجا زیست نتواند. من هنگام نماز عصر بدانجا شدم و غروب هنگام بیرون آمدم. شهر بر دو کرانه است، آنچه در سمت عراق بود آبادتر است، جامع و بیشتر بازارها نیز در آن است. میان دو کرانه را دو پل بسته به قایقها به هم می‌رساند.

دیگر شهرها نیز در کنار نهرها هستند. کارگاه‌های بافندگی همچون «مشرقان» [1] دارند، همان مشرقان که قدرش را نمی‌دانیم! بهتر است «خان طوق» [2] را نیز از شهرهای اهواز بشمریم.

[1-] مسرقان استخري ع 90: 4 پ 90-91 و ياقوت. نهر مشرقان نيز خواهد آمد.

[2-] ص 52: 1

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 613

اهواز: مرکز این سرزمین ولي تنگ و بد بو است، مردم نه دین دارند و نه نژادي پاک نه پیشواني فقیه و نه اندرزگري دانا، نه زندگاني خوب و نه دلي پاک. بیگانه در آن سرگردان است، بومي نیز از زندگي آرام محروم، پشه و کک و مزاحمهاي ديگر فراوان باد شبانگاه همچون شیره، و در روز سموم گرم. همیشه در انتظار باد شمالند و نگران از باد جنوب، مار و کژدم فراوان، آبها گرم. مردمی بد و بدشگون در بدترین شهراند. میوه از جائي پست و آرد از راه دور بدانجا آورده شود. حومه آن خشک و کوهش زشت و بازارش خفه و خاکش نمک زار است. نه قاري خوش زبان و نه جامع محترم است نه شهرشان رئیس دارد و نه فقیهشان مجلس گزارد. مردمی پیش دستی جو و تعصب ورز و متقلب هستند. اهل شهر دو دسته شده و درباره یاران دو نظر دارند. ولي این شهر انبار بصره و بار انداز فارس و اصفهان است، قیسریه ها نیکو و نان خوب و خورشهاي پاکیزه دارد، مرکز گرد آمدن خز و دیبا است، کالاها و دارائي بسیار بدانجا می رود، پناه گاه بازرگانان و آبشخوري آباد براي رهگذران است و خود در جهان پر آوازه می باشد. زمستان و پاییزی خوب دارد اگر مگس نباشد، بهارش نیز هر گاه پشه های همچون مگس نبود نیکو می بود. با این همه، برای کسانی که کم بود پوشاک دارند خوبست.

اهواز مانند رمله در دو کرانه است ولي جامع و بیشتر بازارها در سوي فارس است و سمت عراقي آن جزیره ایست که بستر رودخانه از پشت آن می گذرد، همچنانکه در «فسطاط» مصر که همانند آنست گفتم [1]. میان این دو بخش را پل «هندوان» که با آجر ساخته شده پیوند

[1-] ص 198: 6

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 614

می دهد. در کنار آن مسجدیست زیبا و مشرف بر نهر. عضد الدوله آنرا با مسجد نوسازی کرد بطوري شگفت انگیز تا مگر به نام او خوانده شود ولي مردم آنرا جز «پل هندوان» نمی نامند. روی این نهر دولابهاي بسیار است که فشار آب آنها را می گرداند و «ناعور» خوانده می شوند. سپس آب در کاریزها که در بالا نهاده شده می آید، برخی به حوضهاي شهر و برخی به باغ می رسد. بستر رودخانه نیز از پشت جزیره به اندازه یک صد ارس به یک شادروان [1] که [دیواره اي] از سنگ ساخته شده است بر می خورد و بازگشته [و دریاچه می شود با فواره هاي شگفت انگیز] و به سه جویبار افتد که به آبادیها می رود و کشتزارها را سیراب می کند ایشان می گویند: اگر شادروان نبود! اهواز آباد نبود! چه در آن هنگام از آبهای بهره برداری نمی شد. شادروان درهائي دارد که هنگام افزایش آب آنها را باز می کنند و گر نه اهواز را غرق می کند. صدای آب سرریز شده از شادروان در بیشتر سال آدمی را از خواب باز می دارد و در زمستان غوغایش بیشتر است زیرا که آبش از باران است نه برف. نهر «مشرقان» [2] نیز پائین شهر را می شکافد ولي بیشتر سال خشکیده [3] است و آب آن در جائي بنام دورق [4] مرداب می گردد. اهواز بدین نهرها زنده است کشتیها درآمد و شد و گذشتن از آب هستند، همانند بغداد. جویها در بالای شهر شاخه شاخه شده در

- [1-] برای شادروان شوشتر ر. ک: فارسنامه ابن بلخی 72 و نخبه الدهر دمشقی ع 38 پ 56 و سرزمین‌های خلافت شرقی پ 254 و لغتنامه
- [2-] مسرقان (یاقوت)
- [3-] متن: یجف عامه السنه. یخف (استخري ع 90: 1 و 2 پ 90)
- [4-] ص 406: 12

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 615

پائین شهر در جایی به نام «کارشنان [کان شنان]» یکی می‌شوند. کشتیها از همین جا برای بصره بارگیری می‌کنند. آسیاهائی شگفت آور نیز بر نهر دارند.

چهارشنبه بازار [1]: نیز کنار شاخه‌ای از همین نهر و در دو کرانه آنست، پلی چوبین نیز دو سو را به هم می‌پیوندند و کشتی‌ها از زیر آن می‌گذرند. سمت عراقی آن آبادتر و جامع در آن است.

دژ مهدی [2]: آباد است و همه نهرهای این سرزمین در آنجا یکی می‌شود و به دریا می‌ریزد در آنجا دژی هست که مهدی آنرا ساخته و مرزبانی بشمار رود زیرا که نزدیک دریا می‌باشد. خانقاه‌ها و زاهدان نیز دارد. جامع آن در کرانه است. برخوردگاه چند راه در این شهر است.

دیگر شهرها نیز بر نهرهایی هستند که جزر و مد دارند و نخلستانها و کشتزارها را سیراب می‌کنند. بیشتر آبادی‌های اهواز در سمت «چهارشنبه بازار» و پیرامن آنست.

دورق: قصبه‌ای آباد دور افتاده در مرز عراق در کنار نهری است، با روستائی پهناور و بازاری بزرگ و ویژگیهای دیگر است و خوش ساختمان می‌باشد. مرکز بافته‌های درشت است [3]. از «سوس» کوچکتر می‌باشد و بازاری شاخه شاخه است و جامع در آن سوی شهر است.

از نهر می‌آشامند. مرکز گرد هم آمدن حاجیان فارس و کرمان است.

[1-] متن: سوق الاربعاء. برای هفته بازارها ص 406: 1 دیده می‌شود.

[2-] متن: حصن مهدی.

[3-] متن: و معدن الخیش. این واژه در 353: 8 و 367: 8 نیز بکار رفته است.

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 616

میراثیان: در دو کرانه دارای بازارهای آباد است و هر کرانه یک جامع دارد.

میراقیان: روستائی پهناور در کنار نهریست که مد و جزر بدان می‌رسد. آبادی‌ها و دیه‌های بسیار دارد.

جَبِّي: آبادی پهناور دارای ده‌ها و نهرها و نخلستان است. رئیس معتزله ابو علی جبائی از آنجا بوده است.

آبادان [1]: برخی از مردم «آبادان» را نیز از این خوره بر شمرده‌اند، ولی [خطا است و] از عراق می‌باشد. هر گاه گفته شود: دلیل خوزستانی بودن آن همزبانی مردمش با این سرزمین است. هم قافیه این نام نیز در این سرزمین بسیار است، نبینی که گویند: «عبادان» چنانکه گویند:

«باسیان»، «میراقیان»، «بدان»، در پاسخ گوئیم: همزبان بودن ایشان بسنده نیست، زیرا که مردم پیرامن بصره همگی عجم هستند، هم پسوند بودنش با شهرهای خوزستان نیز دلیل نباشد، زیرا که این پسوند در نام شهرهای بصره نیز بسیار است، مانند «بدران»، «رومان»، «شق عثمان».



هر گاه گفته شود که: گفته ما (خوزستانی بودن آبادان) مرجّحی دارد که در گفته شما (عراقی بودن آن) نیست، و آن اینکه نام آبادان با نام خود این سرزمین نیز در این صفت برابر است نینبی که می گوئیم «خوزستان»؟ پاسخ چنین است که قانون بایستی در همه افراد همانند یکسان باشد، پس باید بپذیریم که «شامان» و «سلیمانان» نیز از خوزستان باشند! هر گاه او این را هم بپذیرد می گوئیم: پس چرا نگوئی که آبادان از جزیره العرب است؟ زیرا که همانند هائی چون «عمان»، «نجران»،

[1-] متن: عبادان.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 617

«سمران» نیز در آنجا دارد! پس اگر نمی توانی آنرا از جزیره العرب بشمري خواهی دانست که نباید رفتار «بدلیس» را با آن کرد، که چون هم قافیه «تفلیس» و چند شهر و دیه در «رحاب» می بود و در «آقور» هم قافیه نداشت، آنرا در رحاب نهادیم [1].

رامهرمز: قصبه ایست بزرگ دارای بازارهای آباد و پر برکت جامعی نیز روشن و بسیار زیبا دارد. عضد الدوله برایش بازاری ساخته که من به از آن ندیده ام، پاکیزه، ظریف، آینه کاری سنگ فرش و نقاشی شده است، دروازه ها دارد که بازار بزازان [2] قیسریه هائی زیبا هست.

مردم از جویها و چاهها می آشامند. جویها به نوبت [از نهرهای بیرون شهر] پر می شوند. نخلستانها و باغها، شهر را فرا گرفته است. مانند بصره [و ری] کتابخانه [با موقوفات] دارد، که کارمندان در خدمت واردان، کتابخوانان، کتاب نویسان هستند. ولی کتابخانه بصره بزرگتر، آبادتر، پر کتاب تر است. این دو کتابخانه را ابن سوار [3] بنیاد نهاد. در اینجا همیشه یک استاد علم کلام را به روش معتزلی درس می گوید [و مواجب مرتّب دارد] نمازگاه عید در کنار شهر در میان خانه ها افتاده است. شهری زیبا است ولی مردم در شبهای تابستان از بسیاری پشه نیاز به کله دارند [4]. سلطان بر آبادی های شهر دست انداخته، حومه آن به ویرانی گرانیده است. روزی بر رئیس شهر ابو الحسن بن زکریا

[1-] ص 377: 6

[2-] متن: قیاسیر، شاید همان باشد که امروز قیسریه گوئیم.

[3-] ابو علی ابن سوار کاتب و رئیس خزانه وقف بود به بصره (لغتنامه به نقل از ابن ندیم).

[4-] متن: یحتاجون الی الکلل ج کله پشه بند.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 618

که مدتی دراز ساکن [بیت المقدس] فلسطین بوده در آمدم، او می گفت:

از دور شدن از آن سرزمین و آمدن به شهری که چیزی چشم گیر ندارد، پشیمانم. او می کوشید و توسل می جست تا از آبادیهایش که از وی گرفته شده بود، چیزی به او بدهند، ولی نمی دادند. راههایش دشوار است و عربها دورادور آنرا فرا گرفته اند [1]. منشها پست دارند و سران وحشی هستند [2].

[1-] گروهی از بنی تمیم پیش از اسلام بر طبق پیمان تنوخ به خوزستان مهاجرت کرده ایرانی شده بودند (نجاشی: 70، فهرست طوسی چ اسپرنگر: 21-22) اینان در جنگ هرمرزان با عربها در سپاه وی

در برابر عمريها مقاومت کردند ولي گروهی از آنان خیانت کرده موجب شکست و تسلیم هرمزان شدند (طبري سال 17 ع 1: 2534 ببعده، پ: 1883 ببعده) عربهاي مهاجر با سپاه عمر ایشان را پسر عمو (عمي) خوانده شرافت عربي کامل براي آنان قائل نبودند. «عميان» خوزستان گنوسيزم متافيزيسم ايراني (چ ع 392) و فرهنگ و تمدن فارسي را او گرفته شاعران و نويسندگان همچون نويسنده «اخبار صاحب الزنج» بيرون داده‌اند.

«عميان» خوزستان در چهار قرن اول اسلام همه جا در کنار برادران ايراني خود بر ضد خلفاي عرب جنگيده‌اند. نام ایشان در قيامهاي زنگيان، قرامطه نیز دیده مي‌شود. در کشاکش «جرير» و «فرزدق» عميان طرفدار «فرزدق» بودند که نامش معرب از فارسي و مذهبش شيعي مي‌باشد (اغانی 3: 257). فرزندان عربهاي مهاجر با سپاه عمر نیز به نوبه خود در چهار قرن آغاز اسلام شهرنشين و ايراني شده بودند که مقدسي در چ ع: 418 زبانشان را از فصيح‌ترين فارسها شمرده است. پس عربهاي که در اينجا مقدسي مي‌گويد: دور شهرها مي‌زيستند مهاجران تازه واردي بوده‌اند که ايرانيان و عربهاي ايراني شده ایشان را نامتمدن شمرده با دیده تحقير بدیشان مي‌نگريستند. در چ ع 471 خواهد آمد که قفسها (کوفجها) نیز عربهاي بودند که مانند عميان تميمي پيش از اسلام از جزيره عرب به جنوب خاوري ايران (مکران) هجرت کرده ايراني شده بودند.

[2-] متن: و رؤساء وحشيه. و در ص 403 پانوش 2: و رؤسهم وحشيه آمده است.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 619

ايدج [1]: مهم‌ترين شهرستانهاي خوره است و سلطانش بر پاي خود ايستاده مانند «اسد آباد» در کوهستان است و برف بسيار دارد که به اهواز و پيرامنش برده مي‌شود. از چشمه در سليمان دره مي‌آشامند.

کشتزارشان باراني (ديمي) است و آبي ديگر نیز دارند. خربوزه و محصول ديگر هم در آنجا هست. شهر در گودي جا دارد.

کوزوک: نیز کوهستاني است. انگورش هميشگي است، بنفشه و ريحان بسيار دارد و خوبست. گروه: چنانکه در آباديها گفتم [2]، نامبردار است.

لاذ: نیز کوهستاني است.

همه شهرهاي اين خوره در اين سمت مي‌باشد، و آن سو همه بيابانست.

کلياتي درباره اين سرزمين

سرزمين گرمسير است. آبش معتدل است مگر در جنديشاپور که با همه خوبي خشن مي‌باشد هواي شوش خوب نيست. هر چه به دجله بغداد نزديک‌تر باشد بهتر است. نخلستان بسيار دارد، نه کوه بلند دارد و نه شن رونده، مگر ميان «بدان» و «نهر تيري». برف نمي‌بارد و آب يخ نمي‌زند مگر در پيرامن رامهرمز. نهرها در بيشتري منطقه

[1-] ياقوت آنرا زلزله‌خيز شمرده گويد: آتشکده‌اش تا روزگار هارون رشيد روشن مانده بود. و اشارتي به اختلاف سال شمسي ایشان دارد.

[2-] ص 52، 407

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 620

کشتي پذير است، نصارا اندکند، يهود و مجوس نیز نه بسيارند.

اندرز گرانس کم آوازدهاند قاریان نیز دارند مگر در اهواز، رباط و تصوف هم دارند مگر در «عسکر» قبله آنجا نادرست است بویژه در «بصنا» هنگامی که من از آنجا به بصره رفته بودم دوستانم بشوخی می گفتند: نمازهایی که در خوزستان خوانده‌ای باز خوانی کن! ایشان نماز رو به قبله نمی خوانند! آئین: مذهبها در آنجا گوناگون است، بیشتر مردم معتزلی هستند، همه «عسکر» و بیشتر «اهواز» و «رام هرمز» و «دورق» و برخی از مردم «جندیشاپور» چنین اند. مردم شوش و توابش حنبلی و حبّی [1] و نیمی از مردم اهواز شیعه‌اند، حنفی بسیار نیز آنجا هست. فقیهان و پیشوایان بزرگ دارند. در اهواز مالکی نیز یافت می‌شود [مردم جندیشاپور و تستر حنفی و شافعی هستند، در رام هرمز همه رنگ یافت می‌شود.

هنگامی در شوش به جامع رفتم تا شاید از یک پیر حدیث بر گیرم. من که یک جبه پشمین قبرصی با یک فوطه بصری پوشیده بودم، به مجلس صوفیان افتادم، همین که مرا از نزدیک دیدند، بی‌گمان مرا یک صوفی پنداشتند، خوش آمد گفته، مرا در میان خود برنشانیده، پرسیدن آغازیدند. پس یک تن فرستاده خوراک آوردند، من که تا آن هنگام با این گروه همنشین نشده بودم، از خوردن تردید نشان دادم.

ایشان از خودداری من و دور بودنم از آداب و رسوم در شگفت ماندند، من که خود از پیش می‌خواستم با این گروه آشنا شوم و راهشان را

[1-] ص 403 پانوش.

#### احسن التقاسیم / ترجمه، ج 2، ص: 621

بشناسم و از زیر و بمشان آگاه گردم، به خود گفتم فرصت را غنیمت دان، که تو در اینجا ناشناس هستی! پس من پرده حیا را کنار زده با ایشان آمد و شد کردم، گاه با آنان هم آوازی کرده، گاه بر ایشان شعر می‌خواندم و با ایشان به رباطها می‌رفتم و در نیایشها شرکت می‌نمودم، تا آنجا که در ایشان و همشریانشان به خوبی جا کردم، و در شهر نامبردار شدم، ز ایران به دیدارم می‌آمدند، پوشاک و صرّها می‌آوردند، من آنها را گرفته در همان هنگام، همه را به ایشان می‌دادم، زیرا که من در محیط خود دارا بوده به هر روز در جایی میهمان می‌بودم، چه میهمانی‌ها! ایشان گمان می‌بردند که من زاهدانه این رفتار دارم، از من تبرک می‌گرفتند، گزارش مرا پخش می‌نمودند، که فقیری به از این مرد ندیده‌ایم، پس چون من از رازهایشان آگاه گشته، آنچه را می‌خواستم به دست آوردم، نیمه شبی از ایشان گریختم و تا بامدادان راه پیمودم، پس یک روز که در بصره با لباس خود راه می‌رفتم و غلامم در دنبال می‌آمد، یکی از آنان مرا دیده باز ایستاد و شگفت زده در من نگریست، ولی من ناشناسا از وی درگذشتم. رسوم: جز و جیهان [ثروتمند] کس طبلسان نگیرد، بیشتر مردم ردای چهار گوشه پوشند، توده مردم [میان حال] به مندیل و فوطه بسند کنند. مردمی کار آمد هستند. پس از نماز عصر بر پیشنماز گرد شوند تا برای ایشان ختم گیرد و دعا گوید. خطیبان قبا می‌پوشند، و مانند عراقیان کمر ببندند. پس از نماز آدینه تهلیل نگویند. خطیب به راست و چپ بنگرد. پس از نمازها مانند مردم شام و مصر با دعا ضجّه برآوردند.

بی‌لنگ به گرمابه درآیند. نان برنجی بسیار خورند و بر گاو سوار شوند. خمهای آب در میان راه دیه‌ها بر سر هر فرسنگ بنهند و از راه دور برای

آنها آب می‌برند. آداب و رسومشان به مردم عراق نزدیک است. نگین‌های بزرگ و لولو را می‌پسندند. در کشور اسلام درست‌تر از ترازوی «عسکر» و سپس «کوفه» یافت نشود.  
بازرگانی:

بازارشان سودآور است زیرا که همه شکر شهرهای عجم و عراق و یمن از آنجا بار می‌شود. از شوشتر دیبای خوب، فرش و پارچه تافته [1] خوب، میوه بسیار، از «شوش» شکر بسیار، پارچه، خز برای پوشاک نه عمامه، از «عسکر» مقنعه‌های ابریشمی که به بغداد برند، پارچه نیکو و با دوام و پوشاک قتی [2] و دستمال و جز آنها که مورد استفاده مردم خوزستان است. پرده‌های «بصنا» و فرش قرقوب» نیز نام‌بردار است. در «واسط» پرده‌هایی می‌سازند و رویش می‌نویسند:

«ساخت بصنا» و به جای آن به فروش می‌رسد ولی مانند آن نیست.

در اهواز فوطه‌های ابریشمی خوب می‌بافند و زنان می‌پوشند. در نهر تیری لنگهای بزرگ می‌بافند. ویژگیها: مری [3] جندی‌شاپور بی‌مانند است و همچنین حلوی این سرزمین و خز شوش برای پوشاک جز عمامه که سبک [4] کوفه بی‌مانند است، و شکر انگور آنجا نیز در بصنا فرش و پرده خوب و سبزیجات نیکو و دستنبوی شوشتر و نی شوش و خرماي نهر تیری بسیار عالی است، [که بر «معلی» بصره ترجیح داده می‌شود].

[1-] متن: ثياب مرويه.

[2-] قتب کنف شاهدانه.

[3-] آبکامه. خورشی اصفهانی است و بهترینش را از جو سازند. (لغتنامه)

[4-] پارچه‌ای نازک بافت

کشاکشا: در اهواز دشمنی میان «مروشیان» [روسیان] [1] که شیعی هستند با «فضلیان» که سنی هستند به جنگ می‌کشد، و همچنین میان مردم «بدان» و «بصنا» و میان مردم «شوشتر» و «عسکر» و میان «شوشتر» و «شوش» بر سر تابوت دانیال کشاکشا هست.

دانیال: ایشان می‌گویند: هنگامی که گور دانیال شناخته شد، آنرا در تابوتی نهادند و برای استسقا [2] به آبادیها می‌بردند تا از ما دور شده به شوشتر رسید، ایشان آنرا نگاه داشتند، ماده تن از پیران به نزد ایشان فرستادیم که گروگان باشند تا آنرا بازگردانیم، پس چون آنرا به دست آوردند نهری برای آن کنده، این سرپوشیده را ساخته، آب را بر آن جاری کردند، آن گروگانها نیز نزد ایشان ماندند، این کشاکشا میان ما از آنست و از این رو از ارزش پیران ما تا به امروز کاسته شده است.

وزن: در اینجا بجز اهواز، من گوشت و ماهی چهار رطل است، من نان [پنیر] مکی است، من أهواز در همه چیزها بغدادی می‌باشد.

سنجه [3]: پول رایج ایشان مانند مشرق «دانق» زر است، هر دانق چهل و هشت «تمونه» است که همان «ارزه» [4] باشد. هر یک هزار درم که

[1-] مروسنده فاعل مروسیده رنج بردن، یاری کردن. علاج کردن (لغتنامه) شاید چون تشیع مذهب توده رنجبر در برابر تسنن مذهب حاکم بود، بدین لقب خوانده شده باشد.

[2-] طلب باران هنگام خشکسالی بوسیله نیاز و دعا.

[3-] متن: و نقودهیم. پانوشت: و سنجهم. که از ریشه سنجش گرفته شده ص 398

[4-] متن: کل دانق 48 تمونه و هی الارزۀ. پانوشت: کل دانق 48 ارزه یسمونها تمونه. ارزه دانه برنج. ارزه اقلیم اول نخستین کشور از هفت کشور (بندهشن - لغتنامه).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 624

در اصفهان کشیده شده باشد، در شوشتر بیست و پنج تا کم می آید.

شوشتری نیز خود شش درم از اهوازی بیشتر است. هر یکصد دینار که در قزوین کشیده شده باشد در شوشتر پنج یا چهار دانق افزایش دارد.

هر یکصد درم که در خراسان کشیده شده باشد، در خوزستان دو درم کم می آید ایشان «قیراط» را نمی شناسند.

کیل: ایشان برای آن، مکوک، کر، مختوم [1]، کف، قفیز دارند.

مکوک چندیشاپور سه من و نیم است، کر چهار صد و هشتاد است، مختوم اهواز دو صاع است که سه کف باشد. قفیز هفت من گندمی [2] است، کر، یک هزار و دو بیست و پنجاه من گندمی است که خود هزار من جوین است.

زبان: در سرزمینهای عجم فصیح تر از زبان خوزستان نباشد.

ایشان فارسی خود را با تازی بسیار می آمیزند، چنانکه گویند: «این کتاب وصلا کن! این کار قطعاً کن!» کسی را بینی که دارد به فارسی گفتگو می کند: ناگهان بازگشته به تازی سخن می گوید، و به هر یک از دو زبان که گفتگو می کند، پنداری دیگری را بدین خوبی نمی داند.

گفتارشان طنین دارد، پایان سخن را می کشند، به جای «بشنو!» گویند: «بخش!» «کباد» را «خیمال» نامند. سرهای مردم رامهرمز پهنی دارد، پاکدلی ندارند، زبانشان نامفهوم است. ابو الحسن مطهر بن محمد رامهرمزی برایم روایت کرد که منصور بن محمد از اسحاق بن

[1-] یک ششم قفیز معدل (مفاتیح العلوم خوارزمی - لغتنامه).

[2-] متن: و القفیز سبعة امناء من الحنطة ... در برابر من گوشتی 10 سطر بالا دیده شود

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 625

احمد، از محمد بن خالد بن ابراهیم، از ابو عصمه، از اسماعیل بن زیاد، از مالک قبطان، از خلید، از مقبری، از ابو هریره نقل کرد که رسول خدا می گفت: بدترین زبان نزد خداوند فارسی است، زبان شیطان خوزی و زبان مردم جهنم بخارائی و زبان مردم بهشت تازی است.

خراج: خراج اهواز سی هزار درم است. در دوران فارسها پنجاه و پنج هزار درم بر سراسر این سرزمین سرشکن می شد [1].

فاصله ها:

از «شوش گرفته تا «قرقوب» یک مرحله، سپس تا «طیب» یک مرحله است.

از «شوش» گرفته تا «بصنا» دو برید، سپس تا «بدان» همان اندازه است.

از «جندی‌شاپور» گرفته تا «لور» یک مرحله، سپس تا «دز» دو مرحله، سپس تا رایگان یک مرحله، سپس تا «گلپایگان» [2] چهل فرسنگ بیابان، سپس تا «کرج ابو دلف» یک مرحله است. از «شوشتر» گرفته تا «رمل ده» [3] یک مرحله، سپس تا «بصنا» یک مرحله است. از «عسکر» گرفته تا «دژ» یک مرحله، سپس تا «دژ» دیگر نیز یک مرحله، سپس تا «رامهرمز» یک مرحله است.

[-1] خردادبه 42: 13، یاقوت 1: 411

[-2] متن: کل بایکان [کل بادکان]

[-3] متن: قرية الرمل

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 626

از «عسکر» گرفته تا «شوشتر» یا تا «اهواز» یکی یک مرحله است. از «جندی‌شاپور» گرفته تا «شوش» یا تا «شوشتر» یکی یک مرحله، و از «بیروت» تا «شوش» یا تا «بدان» یکی یک مرحله است.

از «اهواز» گرفته تا «شوراب» یک برید، سپس تا «مندم» [1] یک مرحله، سپس تا قصبه «دورق» یک مرحله است.

از «اهواز» گرفته تا «چهارشنبه بازار» [2] یک مرحله، سپس تا «دژ مهدی» [3] یک مرحله، سپس تا «دهانه عضدی» [4] یک مرحله است و در اینجا تو در دجله عراق خواهی بود. [تا نهر «دبا» یک مرحله، سپس تا «ابله» یک مرحله از راه آب است].

از «دژ مهدی» گرفته تا «بیان» یک مرحله پشته‌ای شوره‌زار [5] است.

عضدی: بدانکه نهر اهواز و دجله هر دو به دریای چین [6] می‌ریزند و میان آن دو این شوره‌زار است. مردم روزگار گذشته از نهر به دریا می‌رفته و از دریا بازگشته به دجله و به «ابله» می‌رسیدند و رنج و خطر هر دو را پذیرا می‌شدند، تا آنکه عضد الدوله نهری بزرگ میان دو نهر اهواز و دجله به درازای چهار فرسنگ بکند که امروزه از آن آمد و شد می‌شود.

از «اهواز» گرفته تا «اجم» یک مرحله سپس تا «آزر» یک مرحله،

[-1] بدم ص 406: 12

[-2] متن: سوق الاربعاء

[-3] متن: حصن مهدی

[-4] متن: فهم العضدی است 3 سطر پائین تر دیده شود.

[-5] متن: فی سبخة علی الظهر.

[-6] مقصود از بحر الصین در اینجا خلیج فارس است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 627

سپس تا «رامهرمز» یک مرحله است.

از «اهواز» گرفته تا «دورق» یک مرحله، سپس تا «خان» یک مرحله، سپس تا «بصنا» یک مرحله، سپس تا «رمل ده» [1] یک مرحله، سپس تا «قرقوب» یک مرحله است و دو راه دیگر نیز دارد.

از «اهواز» گرفته تا «نهر تیری» یک مرحله، سپس تا «نهر عباس» یک مرحله، سپس تا «خوزیه» [2] یک مرحله است و از آنجا سوار آب شوند تا به «ابله» [در دجله] یک مرحله است. از «اهواز» گرفته تا «اسحاقیه» یک مرحله، سپس تا «جسر محترق» [3] یک مرحله، سپس تا «دژ مهدی» یک مرحله است. از «نهر عباس» گرفته تا «عسکر ابو جعفر» یک مرحله، سپس از آب گذشته تا «ابله» راه مال رو است. از «رامهرمز» گرفته تا سنبل دو مرحله، سپس تا ارّجان یک مرحله است. از «رامهرمز» گرفته تا «تبرم» یک مرحله، سپس تا «غروه» یک مرحله، سپس تا «بازیر» [4] دو برید، سپس تا ایدج یک مرحله، سپس تا «دز» یک مرحله، و از «دز» تا دولاب یک مرحله، و از «رام» تا زط [5] یک

---

[1-] متن: قرية الرمل 418: 12

[2-] ص 406: 7

[3-] شاید سوخته کنایت از ویران شده، باشد، چنانکه رقه محترقه در ص 141 و لاذقیه محترقه در ص 153 گذشت.

[4-] شاید «بازتک» که در 407: 5 گذشت (دخویه)

[5-] نهری در بطیحه جنوب عراق (یا قوت 2: 630) زط معرب «جت» نام قومی در هند که به جنوب ایران و عراق آمده و در قرنهای نخستین اسلام دیده‌هایی به نام ایشان شهرت داشته است. و بگفته حمزه اصفهانی در زمان بهرام گور به ایران آمده‌اند (لغتنامه) احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 628

مرحله است.

از «رامهرمز» گرفته تا «یده» (چنین) یک مرحله، سپس تا «جسر جهنم» یک مرحله است.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 629

12- سرزمین فارس

خاک این سرزمین کان است، کوهستانش جنگل، خارش انزروت [1] گوسفندانش دارای پازهر معروف، چشمه‌هایش مومیای [2] نامبردار است، هشت اقلیم [3] بدان منسوبند، هم خرما دارد هم اترج، زیتون، ریاس، نی، عکوب [4]، گوز، بادام و خرنوب. فرآورده‌هایش، برده، خز، فرشهای کاردست، پارچه، پوشاکهای شگفت‌انگیز، پرده، پوشاکهایی کتانی مانند «قصب»، دیبا، زینت آلات گوناگون می‌باشد.

گردشگاه‌هایی نامبردار، قصبه‌های مشهور، شهرهایی نیکو همچون «فسا»، «شعب بوان»، «شاپور»، نوبندگان، «دارب گرد» گرانقدر دارد.

ارزش «سیراف» و ارّجان پوشیده نیست. در استخر ساختمانهایی شگفت

---

[1-] متن: عنزروت صمغی است.

[2-] متن المومیای. شاید اشارتی به مومیای دارابگرد چ ع 428:

11- باشد.

[3-] برای شناخت اقلیم هشتم ص 402 پانوش 11 دیده شود.

4-)) عكوب كنگر، خرف يباباني (لغنامه).

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 630

انگيز هست گلاب و فرآورده‌هاي ديگر «گور» از شهرهاي ديگر برتر است. «شاپور» همانند سغد است، و در زيتون و اترج و ني از آن برتر باشد، همه آب و درخت و ميوه است. فارس سرزمين گرانمايه، پر خير و مركز بازرگاني است. روزي ابو الحسن مؤملي از من پرسيد: فارس را چگونه ديدي؟ گفتيم: آنرا همانند ترين سرزمين به شام يافتيم، ميوه‌هاي متضاد، سردسير و گرمسير و معتدل دارد، كوهستان پر درخت و عسل و زيتون دارد آباد و پربركت تر از آن پس از شام نديده‌ام. ولي مركز ستم و تباهي و پر از كژدم است. مردمش بد لهجه، مالياتها سنگين حومه‌اش گرمسير است، سردسيرش سخت مي‌باشد. رسم مجوسان در آن آشكارا است، بيشتر آباديهايش به اقطاع است. فارس بن طهمورث آنرا بنيان نهاده، و اين نقشه آنست.

فهرست واره:

من فارس را به شش خوره و سه ناحيت بخش کرده‌ام. نخستين آنها در سمت خوزستان ارجگان، سپس اردشير خره، «داراب گرد» «شيراز»، «شاپور»، «استخر» [1] است. سه ناحيت نيز «روذان»، «نيريز» و «خسو» مي‌باشد. ارگان [2]: خوره‌اي مهم در دشت [3] و كوه و کرانه دريا، پر از خرما و انجير و زيتون، با درآمد و برکت است. از عضد الدوله نقل کرده‌اند که گفت: من عراق را براي نام و ارجان را براي درآمدش

1-)) متن: دارا بگرد و اصطخر.

2-)) متن: ارجان. استخري پ: ارغان

3-)) استخري ع: 128: 3 پ 113: 8

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 631

مي‌خواهم. ارجان نام پسر قرقيسيا پسر فارس بوده که بر پدر خشم گرفت و از «اقور» بيرون آمد، پس اين خوره را براي ساختند و برخي شهرهاي «اردشير خره» و جز آن بر آن افزوده شد. و اگر آن گفته را بپذيريم که «رامهرمز» را از «فارس» مي‌شمرد، ممکن است آنرا از همين افزوده‌ها بدانيم که اکنون به خوزستان بازگرداننده شده است.

قصبه آن نيز نام ارجان دارد. از شهرهايش در سمت دريا: «قوستان»، «داريان»، «مهربان»، «جنابه» [1]، «سينيز» و در سمت كوه: «جومه»، «بلاشاپور»، «هندوان» [2].

اردشير خره: خوره‌ايست كه نمرود بن كنعان بنايش نهاده، سپس سيرا بن فارس آنرا آباد كرد. بيشتر آن در کرانه دريا [ي چين] است گرمای بسیار و ميوه اندك دارد. قصبه آن «سيرا» و از شهرهايش:

«گور» [3]، «ميمند»، «نابند»، «صيمكان»، «خير»، «خورستان»، «غندجان»، «كران»، «سميران» [شميران] «زيرباذ»، «نجيرم»، «نابند»، «دون»، «سورو» [4]، «راس كشم» است.

دارابگرد [5]: خوره‌اي مرفه است که دارابگرد بن فارس بنا نهاده، در گذشته مرکز آنجا بود و شاهان در آن مي‌زيستند. کانه‌ها فراوان و



[[1-]] گناوه.

[[2-]] هندیجان. آثار باستانی و آتشکده‌ها دارد و مرکز هندوها بوده که به ایران هجوم آورده شکست خورده بودند. (یاقوت 4: 993). استخري ع 110-113 پ 101-102 هندیجاشاپور و هندیجان ارجان از جدا آورده است.

[[3-]] متن: جور چ ع 432: 7

[[4-]] استخري ع 163: 1. پ 141: 1: شهر و بر کنار دریا است.

[[5-]] متن: دارابگرد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 632

ویژگیها بسیار و هوای نیکو دارد. قصبه‌اش هم نام آنست. از شهرهایش [1] «طبستان»، «کردبان»، «کرم»، «یزدخواست» [2]، «مشکانات» [3]، «زم شهریار» [4]، «گذروا» [5] «اوجین» «ایگ» [6] است، ناحیت «نیریز» که شهرهای [7] «خیار»، «مریزجان»، «ماذوان» [8] را دارد، و ناحیت «خسو» [9] که شهرهای «روبنج» با روستای «رستاق»، «فرج»، «تارم» را دارد نیز از آنست. از شهرهای روستامند مهم آن «جویم» ابو احمد، «اصطهبانات» سنان [10] «برک»، «ازبراه» [11] است. شیراز: در گذشته خوره نبود بلکه شهری بود که شیراز بن فارس آنرا ساخته بود. مسلمانان به هنگام گشایش این سرزمین آنرا مرکزیت دادند، و پادشاهان را خوش آمد تا در آن زیستند. در دیوانها وابسته به استخر شمرده می‌شود ولی من شهرهای بسیار را بدان وابستم و آنرا خوره خواندم، زیرا که مرکزی بزرگ است و حکومت و دیوانها در آنست، کوهستان بسیار و هوای معتدل دارد، قصبه‌اش همانام آنست. شهرهایش:

[[1، 2-]] این چهار تا به همین شکل در یاقوت 2: 560: 12 آمده است.

طمستان (حوقل پ: 33 استخري ع 107: 3 پ 101: 3 و 116: 7).

[[3-]] ماشکانات (حوقل پ 33/38/55)

[[4-]] متن زم با (ز، نقطه دار) است همچنین استخري ع 109: 4 پ 101: 6 ولی دخویه در فهرست اعلام آنرا با (را، بی نقطه) آورده است.

[[5-]] متن: کدروا. پانوش: جدروا

[[6-]] ایج (استخري ع 108: 1 پ 101: 4)

[[7، 8]] حوقل ع 184 (دخویه) پ 38 و 269، استخري ع 108 پ 101 مارواز

[[9-]] استخري ع 108 پ 101: حشو.

[[10-]] استخري ع 107 و 132 پ 101 و 116

[[11-]] استخري 107 پ 101 و حدود العالم: ازبرا. حوقل پ 37 و

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 633

«بیضا»، «فسا»، «مص»، «کول»، «گور» [1]، «کارزین»، «دشت»، «بارین»، «جم»، «جوبک»، «جمکان» [2]، «کورد» [3]، «بجه» [4]، «هزار»، «ابگ» [5].

شاپور [6]: خوره‌ای دلگشا است که در هر باغ آن خرما، زیتون، ترنج، خرنوب، گوز، بادام، انجیر، انگور، سدر، نیشکر، بنفشه، یاسمین را با هم بینی! نهرها روان، میوه در دست رس، ديه‌ها پیوسته [7]، فرسنگها راه را زیر درختان می‌پیمائی همانند «سغد»، سر هر فرسنگ یک نانوا و بقال بینی! نزدیک به

کوه است. نام قصبه آن «شهرستان» می‌باشد. از شهرهایش «دریز»، «کازرون»، «خرّه» [8]، «نوبندگان»، «کاریان»، «کندران» [9]، «توژ»، «زم»، «اکراد»، «گنبد» [10]، «خشت». استخر: فراخ ترین کوره، با شهرستانهای بسیار و نامبردار است. استخر پسر فارس آنرا بساخته. از شهرهایش: «هرات»، «میبد» [11]،

[-1] متن جور چ ع 432: 7

[-2] جنکان (استخري ع 100، 122 پ 101/105/107: جنجان) جيکان (ياقوت 2: 179: 3 جنقان حوقل پ 45) براي جداشناسي دو درياچه «بختگان» و «جنگان» حوقل پ: 46 دیده شود.

[-3] کرد استخري ع 103 پ و ياقوت 4: 257

[-4] استخري ع 103 پ ندارد.

[-5] متن: ابک 52: 9 پانوش: آبیج.

[-6] ياقوت تعريف مقدسي را نقل کرده است (ياقوت 3: 6: 4)

[-7] متن: ممتده. پانوش: B صیده. شاید: چیده.

[-8] استخري 112: 1 پ ندارد

[-9] ياقوت 3: 22.

[-10] متن: جنبد. پانوش: جنبد ملغان. جنبد الملجان استخري ع 110 پ 101 فقيه پ 15

[-11] استخري ع 100: 12 پ 97: 19

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 634

«مأین»، «فهرج» [1]، «حیره»، «فاروق»، «سروستان»، «اسبانجان» [2]، «بوان» [3]، «کرمان»، «شهر بابک» [4]، «اورد رن»، «خرمه»، «ده اشتران»، «ترک نیشان» [5]، «چاهک»، «شبابک». گزارش:

ارگان: قصبه ایست با ساختمانهای استوار، پر خیر، با شهرهای بزرگ و مردم مرقه هم یخ دارد هم خرما! هم لیمو با انگور، مرکز انجیر و زیتون است، شیره نیکو و صابون می‌پزند. انبار فارس و عراق، و بارانداز خوزستان و اصفهان است. نهری پر آب از میان شهر می‌گذرد جامعی زیبا و آباد در کنار بازار، با آتگاهی (مناره) بلند و قشک دارد. ساختمانهایش از سنگ نا تراشیده است، بازار بزازان مانند بازار سجستان دارد که درهایش به شب هنگام بسته می‌شود، راسته‌هایی است از چهار سو درها برابر هم دارد. من به از بازار گندم ایشان ندیدم. خوش هوا و در زمستان پاکیزه است. در میان نخلستان و باغها فرو رفته چاههایش شیرین، از خوبی نان و ماهی و یخ و خرمايش هر چه خواهی بگو! ولي در تابستان جهنم است، از هنگام انگور و تا به هنگام باران آب نهر شور است. در هیچ شهری زنان خوش آوازتر از آنجا نیستند. شش

[-1] استخري ع 100 بهره استخري پ 97: 19

[-2] او سبنجان استخري ع 103: 3 پ 99 و 119

[-3] حوقل پ 55، فقيه پ 14 دره‌ای میان فارس و کرمان است (ياقوت 1: 753: 20)

[-4] متن باقی. استخري ع 102: 2 پ 97: 17: فاتک.

[-5] طرخيشان حوقل پ 55 استخري ع 101 پ 98 و 119

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 635

کوچه دارد بنامهایی: اهواز، ریشهر، شیراز، رصافه، میدان، کیتلان. شهر از گشوده‌شدگان به دست عثمان بن ابو عاص است. مسجدش را حجاج ساخته است. جومه: کوچک است و از نهر می‌آشامند. نام روستایش «بلا- سابور» است، کوهستانی، دلگشا است همانند [روستایش] «غوطه» دمشق است. گویند: شاپور پسر فارس آنرا بر دیگر شهرها که در خراسان و خوزستان آباد کرده بود ترجیح می‌داد و همانجا بمرد و بخاک شد. دیرجان [1]: شهرک روستای ریشهر است، میانه حال و مرفه است. بیران: شهرک «سنبل» است، در گذشته، از خوزستان شمرده می‌شد. هندوان: در سمت دریا است و دو بخش دارد. جامع و بازار در سمت ارجان و دیگر خانه‌ها و بازار ماهی در بخش دیگر به سمت دریا است. داریان: بازاری آباد و روستایی فراخ دارد. سینلیز [2]: [قوستان] در نیم فرسنگی دریا، بالاتر از «مهربان»، دارای بازار دراز است که خوری [3] در میان دارد و کشتی بدان درآید. جامع از بازار بدور است و سرای امیر روبروی آنست. کاخها بسیار دارد.

[1-] [دارجان سیاه (استخری ع 121: 9 دارجان شاد پ 108: 14).

[2-] [ص 422: 1

[3-] [خور، نهری بی آب در کنار دریا که به هنگام مد آب دریا بدان درآید و کشتیها در آن روان کند و هنگام جزر باز مانند.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 636

مَهْرَبَان: در کنار دریا و جامع نیز در کرانه است. آبی اندک دارند. درگاه خوره و انبار بصره بشمار آید و آباد است و بازار خوب دارد. جنابه [1]: نیز خوری را در میان گرفته. بازارهایش روشن، جامع در میان شهر است از چاه‌های شور و بر که‌ها می‌آشامند. بو سعید و بو طاهر قرمطی از آنجا بوده‌اند. سیراف: قصبه «اردشیر خرّه». مردمش به هنگام آباد کردن آنرا از «بصره» برتر می‌نهادند، زیرا که ساختمانهایش استوار، جامعی زیبا، بازارهایش درست، مردمش دارا، نامش بلند آوازه است. درگاه چین اینجا است نه عمان، انبار فارس و خراسان است. باری من شگفت- انگیزتر و زیباتر از خانه‌هایش ندیده‌ام که بلند و با چوب ساج و آجر ساخته شده. یک خانه تا بیش از یکصد هزار درم خریداری می‌شود. ولی پس از پیروزی دیلمیان رو به ویرانی رفته مردم به کرانه دریا روانه شده قصبه عمان را ساختند. سپس زلزله سال 66 یا 67 پیش آمد که هفت روز آنرا لرزاند. مردم به سوی دریا گریخته بیشتر خانه‌ها ویران شد یا ترک برداشت و مایه عبرتی برای بینندگان پند آموز گشت. من پرسیدم چه کردید که خداوند شکیبائی درباره شما را کنار نهاد؟

گفتند: زنا در میان ما بیفزود و ربا خواری بسیار شد! گفتیم: آیا از آنچه می بینم عبرت گرفته اید؟ گفتند: نه! من سخنانی زشت درباره زنان ایشان شنیده ام، مردم فارس با فسق بسیار که خود دارند، ایشان را

[1-] یاقوت 2: 122: جنابه در کنار خلیجی فرعی است که روبروی جزیره خارک به درازای سه میل در خلیج فارس باز شده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 637

نمونه متلک می نهند. شنیده ام که از نو دارند ساختمان می کنند و شهر به حالت گذشته باز می گردد. سیراف از گرمی دروازه جهنم است. آب را از راه دور بدانجا می برند. کاریزی باریک و نیمه گوارا [1] با اندکی میوه نیز دارند. شهر در میان کوه و دریا است و دو طرف دیگرش زمین خشک است و چند نخل در نزدیکی دارد.

زیرباد: در مرز کرمان کنار دریا است. دژی در آنجا هست که شکفت تر از آن ندیده ام. از چاههایی کم آب می آشامند، هر کدام که شیرین تر باشد خاصگان امیر آنرا اشغال کرده مردم به سر دیگری روند.

نجیرم: نیز در کنار دریا است. دو جامع دارد که صحن یکی از سنگ تراشیده شده است. بازاری نزدیک در بیرون شهر دارد. از چاه و برکه ها می آشامند که از باران انباشته شده اند.

کرکم: آباد است، جامع بر تپه ای بر سر بازار است که با پلکان چوبی بدان رسند. کاریان [2]: کوچک، ولی روستایش آباد است. آتشکده ای در آن هست که بسیارش گرامی دارند و آتش آن را به همه سو می برند.

راس کُشم [3]: کوچک است، بازاری بزرگ دارد که جامع در آنجا

[1-] متن: عذیبیه، که در چ ع 92: 10 مقابل حلوۀ نهاده شده است.

[2-] یاقوت نیز همین تعریف را برای آتشکده کاریان آورده ولی نامی از مقدسی نبرده است. استخری گوید: یکی از دژهای فارس که هیچگاه گشوده نشد کاریان است (یاقوت 4: 224-225) ولی عبارت بخش آتشکده های فارس در استخری ع 118 پ 106 افتادگی دارد.

[3-] شاید دماغه ای در برابر جزیره قشم بوده است! در فرهنگ دهخدا آمده است: راس قزم. دماغه ایست در شمال بحر عمان و جنوب چاه بهاره و مغرب دماغه «راس کردیم».

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 638

و با پلکان بدان بالا روند.

سورو: در مرز کرمان بر لب دریا می باشد کوچک است و بتازگی آبادی آغاز کرده زیرا که کالای عمان بدان می رسد و به کرمان [و خراسان] می رود. از آبی می آشامند که از کوه آید و در گودالی جمع شود و چون بند آید زمین را پنج ذراع برکنند تا آب گوارا بیرون آید.

دارابگرد [1]

قصبه ایست نیکو، شهری است با بارو و نخلستان و باغها.

یخبندان و اضداد دیگر و بازارهای زیبا و هوای معتدل دارد. چاهها و کاریزها نیز دارد. کان [2] مومیا و تپه ای که مسجد جامع بر آنست در میان شهر می باشد. برخی از بازارها در شهر و باقی در

حومه است و همه در یک سمت هستند. بازار بزازها، خان مانندی است با دو در. شهر چهار دروازه دارد و گردان چهار فرسنگ شکسته است. کان مومیا دري آهنین دارد که مردی از آن نگهبانی می‌کند. و چون مهر ماه [3] آید آن نگهبان با قاضی شهر و صاحب برید و چند عادل برآیند و با کلید در را باز کنند و مردی برهنه به درون شده، آنچه در سال گرد آمده است بر می‌دارد، من از درستکاران شنیدم که فرآورده سال کمتر از یک رطل است سپس آنرا بسته [قاضی] مهر و موم کرده با گروهی از پیران به شیراز می‌فرستند و جایگاه آنرا شستشو می‌کنند. پس هر چه مومیایی به دست

[1-] متن: دارابجرد.

[2-] متن: قبة الموميا. یاقوت که عبارت مقدسی را نقل کرده، آنرا قنة الموميا آورده است.

[3-] یاقوت تیر ماه نقل کرده است

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 639

است مردم بینی آمیخته با آن آب است، مومیایی خالص جز در گنجینه شاهان یافت نشود. فُرُج: شهریست نه بزرگ ولی یک جامع و گرمابه دارد که در این سرزمین بی مانند است. شهر پر برکت است، در میان آن تپه و بالای آن دژی هست آب نیز از یک سو می‌آید. برک: در پستی [1] در دو فرسنگی کوه است، جامع در کنار بازار، زیبا و پاکیزه است. از کاریزها می‌آشامند.

جویم: ابو احمد [2]، مادر شهر بشمار آید، گستره روستایش ده فرسنگ است. کوهها آنرا فرا گرفته، همه نخلستان و باغ است. از کاریزها و نهري کوچک که در سمت بازار است آب می‌نوشند. میان جامع و بازار کوچه‌ای دراز هست. و آن بر تپه‌ای زیبا است که با پنج پله بالا روند، و در میانش حوضی است که از باران پر شود، و هر روز به اندازه نیاز از آن بر گیرند. روستای روستا [3]: کوچک است و بازارش بزرگ نیست ولی روستایش چهار در چهار فرسنگ همه باغ و آب و درخت است. از نهري که به شهر آید می‌نوشند. تارم: در مرز «کرمان» است. جامع از بازارش دور. از یک شاخه نهر که به شهر در می‌آید سیراب می‌شوند. باغ و نخلستان و

[1-] متن: هودة [هویه] هوت گودا (یاقوت 4: 995: 16)

[2-] جویم را جویم ابو احمد نیز گویند. و ابو احمد از اهل فضل مردم آنجا است که بسال 324 در گذشته است. (یاقوت 2: 164).

[3-] متن: و رستاق الرستاق.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 640

عسل بسیار دارد.

نیریز: بزرگ است، جامع در کنار بازار، آبشان از کاریزها است، روستای آنجا بیست در بیست فرسنگ است. من به دیگر شهرهایش نرفته‌ام ولی شنیدم که مرفه و خوش قواره هستند. شیراز [1]:

مرکز این سرزمین، شهری کثیف، تنگ و تازه ساز است، مردمش بد لهجه با عادات ناپسندند. نه سرور قابل اعتماد و نه راه‌ها فراخ و نه ادیب دارند. درستکارانشان لوطی، بازرگانان فاسق، سلاطین

ستمگرند. مردم بازار از تنگی در فشار، گفتار بیشتر ایشان غیر از کردارشان می‌باشد. بی‌لنگ به گرمابه در می‌آیند، سرشان به پنجره درها می‌خورد. مجوسان در آنجا بی‌نشانه راه می‌روند، طیلسان پوشان را حرمت ندارند. من خود طیلسان پوشی مست دیدم، گدایان و نصارا هم حق پوشیدن آن دارند. فاحشه خانه‌ها آزادند، آداب گبران بکار برده شود. خطبه‌ها از بسیاری سروصدا شنیده نمی‌شود. گورستانها جایگاه فاسقان است. در جشنهای کافران، بازارها آذین بندی می‌شود مالیات بر دکانه‌ها سنگین. هر کسی از شهر بیرون می‌رود بایستی جواز بگیرد. داخل و خارج شوند، زندانی می‌شود، زندگانی در آن دشوار، و خراج سنگین است. مردم لذت داده نچشیده و راه راست ندیده، کشتزارها با دولاب سیراب شوند، انگور و انجیر گران، نان نیکو ندارند. از کوتاهی پنجره‌ها در آزارند، دو چارپا از تنگی در بازار نتوانند رفت. سخن مردم نیش و کنایه دارد. ولی هوایش در تابستان و

---

[1-] یاقوت نکوهش مقدسی از شیراز را یاد کرده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 641

زمستان معتدل، آب روانش سبک، آب چاهش شیرین و نزدیک. مردم مرفه و بازرگان، با بیگانگان مهربان. برای خود هنرها و زیرکی و دیگر ویژگیها در بخشش و خوش روئی دارند. پیران، سروران، کد- خدایان [1] [دانشمندان] صوفیان در میان ایشان بسیارند. مجلس‌های قرائت و ختمشان بامدادان آدینه جلوه و شکوه دارد [آداب و رسوم ایشان] در اسناد [2] اگر املا کنند و املا گیرنده غلط نکنند [نیکو است] جامع ایشان [در بازار با شکوه] در هشت اقلیم [3] بی‌مانند است. [با نماز جماعت روزانه] بویژه روز آدینه آباد است. ستونهای [گرد، طاقنما بندی شده] همانند [مساجد شام] و مسجد اقصا دارد. سرای امیر [عضد الدوله] در آنست، که سر نخ همه در آنجا است و همانند شبستان نیشابور خانه‌ای [4] در آنست. [نزد هیچ شاه ماندش دیده نمی‌شود، خرما را با یخ فراهم می‌دارد. ساختمانها همانند «رمله» فلسطین از سنگ است].

آش و دیگر خوراکیهایشان بجز بریانی [5] پاکیزه است. پوشاکهای برد و بیمارستانش شهرت دارد. هشت کوچه دارد بنامهای: استخر، شوستر، بنداستانه، غسان، سلم، کوار [6]، مندر، مهندر، در بزرگی و تنگی کوچه‌ها همانند «دمشق» است، در کثافت همانند «بخارا» است.

---

[1-] متن: تناء

[2-] شاید رسم خرقه پوشانیدن و اجازت ارشاد را خواسته باشد که بوسیله «مرشد» به «مرید داده می‌شده است این رسم از مانویان به صوفیان مسلمان رسید، سپس به فقیهان نیز سرایت کرد.

[3-] برای شناخت اقلیم هشتم ص 402 پانوش 11 دیده شود.

[4-] متن: و لهم کشبستان نیشابور بیت قری.

[5-] متن: لا الشوا.

[6-] کول (یاقوت 4: 329: 12) کوادر (جهان‌نما- بنقل دخویه)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 642

جامع در بازار یک سوبش در بخش بزازان است. بیمارستان از آن دور است. [همانند آنچه در اصفهان هست] دارای موقوفات بسیار، با وسائل مجهز و پزشکان حاذق [و پرستاران و مواجب گیران]- [که مانند آن در هیچ جا ندیده‌ام] ولی آنچه در اصفهان است از این آبادتر می‌باشد.

فراخ‌ترین جایش باب استخر است که همانند دروازه‌های «منا» در «مکه» است و بهترین جا برای ایشان [باب] جامع است. آبهای روانش ناپاکند و آب چاههایشان نیز سبک نیستند. سبک‌ترین آنها کاریزیست که از جویم می‌آید و در خانه عضد الدوله برآید. دورترین کوه در یک فرسنگی آنست و نزدیکترین مونه [1] به ایشان یک مرحله راه دارد.

عضد الدوله [داشت] یک [یا دو] محله بزرگ با بازارهای زیبا بد آن می‌افزود که از کار باز ماند. و شهر امروز همانند بخارا می‌باشد.

کردفناخسرو: فنا خسرو همان عضد الدوله است، که در نیم فرسنگی شیراز نقشه شهری بریخت [بزرگ همانند سرخس] و نهری بزرگ برای آن از یک مرحله راه [کوهستان] بشکافت [تا از میان شهر بگذرد] و هزینه بسیار بر آن بنهاد. و هنوز از زیر خانه وی روان می‌باشد. پس پهلوئی آن را [به درازی] یک فرسنگ باغ ساخت و پشم ريسان و بافندگان خز و دیبا و همه برکان [2] را بدانجا برد، که امروز

---

[1-] متن: و اقرب الحطب اليها علي مرحلة.

[2-] برکان گلیم برکانی، برنکانی الکساء الاسود (لغتنامه از تاج العروس) متن چنین است: [و نقل اليها ... کل برکان يعمل اليوم بها. ألا تري الي اسمها عليه مكتوب] ولی عبارت یاقوت چنین است: [و نقل اليها صناع البرکانات و کتب اسمه علي طرزها ... ج 4: 258: 13] پس ضمیر «اسمه نامش» را یاقوت مذکر آورده و به عضد الدوله بر می‌گرداند که نامش بر حاشیه گلیم‌های ساخت آنجا نوشته می‌شده است، ولی در متن مقدسی معلوم نیست ضمیر مؤنث به چه باز می‌گردد.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 643

در آنجا کار می‌کنند. نبینی که نامش هنوز بر آن نوشته است [پس جامعی برایش بساخت] و فرماندهان او نیز در آنجا خانه و باغهای خوب ساختند. پس جشنی سالانه برقرار کرد که برای سرگرمی و فسق در آن گرد می‌آمدند. ولی اکنون پس از مرگ او سبک شده و بازار تهی گشته و شهر رو به ویرانی است.

فسا: در همه این سرزمین دلگشتر، خوش‌هواتر، نیکمردم‌تر، خوش میوه‌تر از آن یافت نمی‌شود. شهر کی بزرگ دارد، که دارای بازاریست که همه از چوب ساخته شده است. جامع نیز که از آجر است در آن جا می‌باشد، از جامع شیراز بزرگتر و مانند جامع دار-السلام دارای دو صحن است که با یک سر پوشیده به یک دیگر می‌رسند.

از خوشی و برکت آن هر چه خواهی بگو! چوب سرو همانند رومی دارد.

نسا [1]: که آنرا «بیضا» نیز نامند. پاکیزه، زیبا، و خوش هوا است، در آن سوبش جامعی و زیارتگاهی هست.

دشت بارین: شهریست که نه روستا و نهر و باغستان دارد و نه آئین. از آبی باریک می‌آشامند. [یورش مهلب بر «ازرقیان» در آنجا

[1-] یاقوت در واژه «بیضا» گوید: نام باستانی این شهر، به گفته استخری «دار سفید» بوده است و عریبا آنرا چنین ترجمه کرده‌اند نام فارسی آن «نسیک» می‌باشد (یاقوت 1: 791-792) و حوقل پ 50 و دروازه «نسا» از همین مقدسی نقل کرده که «نسا» شهرهایی در خراسان و فارس و کرمانست (یاقوت 4: 778: 6) در «حدود العالم: 134» گوید: [«بیدا» شهر کیست آبادان و حلاج ... از این شهر بود] پس بیضا معرب بیدا است نه ترجمه سفید تعلیقات حوقل ص 267

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 644

رخ داد [1].

بجه: بزرگ و کوهستانی است، ساختمانها از سنگ، جامع در بازار است. فراخی روستایش دو مرحله راه است، برف نیز در آنجا می‌بارد.

هزار: کوچک است [یک جامع] و روستایی بزرگ دارد. از کاریز رو باز می‌آشامند.

کول: جامعی آبادان در میان بزازان و قصابان و نانویان دارد که سویی دیگرش [مانند] میدانست. از نهر می‌آشامند [گلاب نیکو می‌سازند].

گور: شهری خوش و زیبا و دلگشا و فرح‌زا و مرکز گل است، دارای ویژگی‌های نیکو و یک مناره استوار و زیبا است. با این همه، شهری مستحکم نیز هست، دژی بلند پایه در میان دارد. گسترش روستایش به یک مرحله کوتاه می‌رسد. آبادیها آنرا فرا گرفته، از یک نهر و کاریزهای پاکیزه می‌آشامند. این شهر، خود گردشگاهی بشمار است ولی فراورده تخمه‌اش نیز در جهان نامبردار است. چون نامش «گور» در فارسی معنی قبر دارد، هر گاه عضد الدوله بدانجا شد مردم می‌گفتند:

«ملک به گور رفت» [2] و او را خوش آیند نبود، پس نامش را «پیروز آباد» نهاد، یعنی «در کاملترین دولت» [3].

[1-] عبارت میان دو قلاب [...] در متن مقدسی نیامده بلکه یاقوت در (2):

576: 12) به مقدسی نسبت داده است.

[2-] جمله فارسی بالا را مقدسی با همین عبارت آورده است.

[3-] متن: [یعنی فی اتم دوله]. عبارت یاقوت: [و معناه: اتم دولته]

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 645

شهرستان [1]:

قصبه «شاپور» است. در گذشته آباد و پرجمعیت و خوب بوده ولی امروز درمانده و حومه آن ویران شده است، ولی باز هم پربرکت و مرکز ویژگی‌های متضاد است. هم اترج دارد، هم روغن‌های گوناگون، نی، زیتون، انگور با نرخهای ارزان. فرآورده‌های شیر بسیار است. شهری دلگشا با باغها و چشمه سار. مسجدهایش سرپوشیده گرمابه‌ها خوب، خانها بسیار، مردم وارسته و عارف، هم یخ دارند هم میوه‌های گوناگون، باغها خوشبو از یاسمین، در آنها، هم خرما بینی، هم انجیر، هم خرنوب شگفت‌انگیز. ساختمانها از گچ و سنگ، جامع در بیرون شهر میان باغستانی زیبا و خوش جا دارد. شهر چهار دروازه دارد: دروازه هرمز، دروازه مهر، دروازه بهرام، دروازه شهر. گردش خندقی است، نهر به دور قصبه می‌گردد که با پلها از آن می‌گذرند.

کنار شهر دژی بنام «دنبلا» هست که جلو آن مسجدی است، و در میانش مسجد دیگر که با سنگ سیاه فرش شده محرابی دارد که گویند پیامبر (ص) در آن نماز گزارده. مسجد خضر نیز در آنجا



است. نزدیک دژ، زندانی پیش از اسلام هست که دیوارها از مرمر دارد. شهر در بالای کوهی ساخته شده که دو دره پر درخت و باغ و دهها دارد. بیرون شهر پلی بزرگ هست، هنگامی که من در آنجا بودم بریده شده بود. یک بازار بنام بازار کهنه دارند. شهر ویرانه و سبک شد و مردم آن کاهش یافته «کازرون» رو نقش بر گرفته است. آبشان نیز سنگین است، روی مردم زرد بیمار گونه است، دانشمندی بزرگ ندارند.

[1-] یاقوت معرفي «شهرستان» را از مقدسي گرفته کوتاه کرده است (3: 342).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج2، ص: 646

دَرِيْز: شهري کوچک، [در کنار راه کازرون] با بازاری نیکو و کارگران بسیار کتان دارد. کازرون [1]: بزرگ و آباد است، «دمیاط» [کوچک] عجمان [و سیستان ناشناخته] بشمار می رود زیرا پارچه های کتانی «کسب» [2] و «شطوی» هر چند نازک [3] در آنجا بافته و صادر می شود، مگر آنها که در «توز» ساخته می شود. شهر همه کاخ و باغ و نخلستان است که از چپ و راست کشیده شده. سمساران بزرگ و بازار فراخ، پر کار، پر برکت با میوه فراوان و ساختمانها و درختها دارد. بیشتر خانهها با جامع بر تپه ایست که باید از آن بالا روند. بازار و کاخهای بازرگانان پائین است. عضد الدوله سرایی [با چهار در که درون آن سرایی دیگر برای فروش پارچه] ساخت سمساران را در آن گرد آورده است و سودش برای سلطان روزی ده هزار درم می باشد. سمساران در این شهر کاخهای زیبا و استوار دارند. این روستا همانند روستاهای سگستان همه از کشتزارهای [کتان] نخلستانها و دژها به هم پیوسته است. رودخانه ندارد بجز کاریزها و چاههایی [اندک].

خَرّه: بلند آوازه، بر سر کوهی پر نخل است و نهري از پائين شهر مي گذرد. مرکز خرما و شیرینی است.

نوبندگان: شهري دلگشا، نامبردار است، کاخ ابو طالب [4] و

[1-] یاقوت معرفي این شهر را از مقدسي نقل کرده است.

[2-] متن: قصب. که معرب کسب نوعي پارچه هندي بوده است (لغتنامه).

[3-] متن: و ان کانت من عطب. یاقوت: و ان کانت حطباً. برای معني حطب چ ع 196: 7 نیز دیده شود.

[4-] ابن اثير در رویدادهای 314 گوید: کلودانی به وزیر نوشت: ابو طالب

احسن التقاسيم/ترجمه، ج2، ص: 647

جامع و باغ آرایشگر آنست بیست چشمه جابجا می جوشد. بازارهای بزرگ و زیبا و آباد، انگور، خرما، نارنج، انار فراوان دارد. دره «بوان» در دو فرسنگی و شهری بنام «آسمان» در یک منزلی آنست. در دشتی نزدیک به کوهستان است. دیدم که در پیش خان جامع افزوده اند.

ولي پیشوای ایشان نادان است و دو قاضی دارند. اینست آنچه من از بندگان نو [1]. ایشان عاقبت اندیش نیز نیستند. خورا و اذان [2]: کوچک ولی آباد و مرفه و زندگانی در آن شیرین است. نبینی که نامش خوشی و آبادانی را با هم دارد؟ بازاری رواج و جامعی آباد و درختها بسیار است. نهرها شهر را می شکافند [و من] دکانهایی را در کنار نهر دیده ام.

گنبد ملغان [3]: شهري در ميان نخلستان است بازاری دراز، جامعي روشن در بازار دارد که با پله از آن بالا روند پيرامنش ساختمان نيست. از کاریز مي آشامند و در شهر حوضها هست. شهر در دشتي در مرز نزديک کوه جا دارد. «ملغان» ديهي ويران در مرز «ارگان» است. کُنْدُران: بزرگ است و دژي دارد که سلطان نشين است. از آب باران و چاهها مي آشامند. جامع از بازار بدور است.

[1] نوبندگاني به صورت حکومت مستقل درآمده، بسياري از آباديهاي سلطان را گرفته است. پس او را به پرداخت یکصد هزار دينار محکوم کردند.

[1-] متن: من جديده بندجان.

[2-] خودآواذان، خوبذان، خواذان، خودان، خاوندان، خاويذان، خاويذان (از پانوش دخويه)

[3-] متن: جنبد ملغان ملجان (استخري ع 112 پ 102) ملجان (ياقوت 4: 630).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 648

تَوَز [1]: کوچک است ولي به سبب پوشاکي که از کتان مي سازند و آنرا «تَوَزِي» خوانند نامبردار است. بيشتر آن را در کازرون سازند ولي اينان ماهرند و بهتر مي سازند. نهری بزرگ در کنار شهر روانست.

میان جامع و بازار کوچه هست. از کوه بدور است.

خشت: در میان کوهستان، روستائي فراخ و دژي نامبردار دارد.

بازارش آباد است، از نهری بزرگ مي آشامند.

زَمَ کُردان [2]: روستا و نهری در میان کوهستان دارد که باغ و نخلستانهايش را سيراب مي کند با خيرات و برکت است.

استخر:

قصبه اي باستاني است. در کتابها و در ميان مردم نامبردار است.

مقام اداريش نيز والا است جاينگاه ديوانها مي بوده ولي امروز بر کنار و کوچک شده و مردمانش کاهش يافته اند. من آنرا به «مکه» [بيت المقدس] همانند کرده ام که دو دره با دو کوه دارد. جامع آن مانند جامعهاي شام در بازار است و ستونهاي گرد دارد که سر ستونش همانند سر گاو است و گویند آتشکده بوده است. بازارها از سه سو آنرا فرا گرفته اند. در میان شهر دره مانندي هست که نهر در آن روان است و در سمت دروازه خراسان پلي شگفت انگيز بر آن و باغي زيبا کنار آن

[1-] ياقوت آنرا به دو صورت توز و توج هر دو آورده و گویا «توز» با سه نقطه بوده است. او گوید.

مرزبان این شهر «سهرک» به سال 18 يا 19 ه کشته شد و شهر به دست عمر افتاد و مي افزايد پارچه توزي از کتان نازک چون «منخل تور» مي بافند و اکنون بيشتر در کازرون مي بافند.

[2-] متن زم با (ز، نقطه دار) است ولي دخويه و يراسگر کتاب هنگام تهیه فهرست اعلام آنرا در حرف (ر: بي نقطه) آورده است 5: 447 و پانوش آن.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 649

است. [و نزدیک دروازه شیراز با سنگ سیاه سنگچین شده است] ساختمانها گلین است. جویها به نهر دارند و حوض آبها در شهر. بالای شهر کم آب است. آب ایشان چون از شالیزار می‌گذرد، خوب نیست.

حبوبات، انار و محصول [برنج خوب و حبوب] فراوان دارند ولی حماقت نیز دارند. هرات: شهری کوچک است، جامع و چند دکان و خانه دارد.

بیشتر بازار و ساختمانها در ربض است. نهری بزرگ از آن می‌گذرد این شهر دروازه دارد و باغها همه را می‌گرفته است، سیب خوب، زیتون و دیگر میوه‌ها را دارد، آب ایشان سنگین است [زنانشان بدنامند] گویند: زنان در هنگام شکوفه «غبیرا» [1] همچون گربه‌ها [2] گشتی ورزند. شهر از آن عبد الرحمان وزیر شاه خراسان است] [3].

جرما: بزرگ است. بازاری آباد و نزدیک آن یک جامع دارد که دو در به بازار دارد. از کاریزهایی رو باز روی زمین می‌آشامند.

ده اشتران [4]: کوچک است و نزدیک آن دیهیی هست. جامعی با یک مناره بلند دارد که در بازاری کوچک است. نهر در پائین شهر روان گرد آن باغها است.

بَوَان: روستایی بزرگ در میان کوهستان دارد که نهری آنرا می‌شکافد و شهر بی باغ در دو سوی آنست.

---

[1-] درخت سنجد. واژه عربی نیست (لغتنامه، از معرب) قزوینی

[2-] متن، کما تغتلم السنابیر. قزوینی نیز همین عبارت را آورده است (ص 281) یاقوت: کما تغتلم القطاط.

[3-] ده عبد الرحمان چ ع 445: 4 (استخري ع 101: 6 پ 115، 129، 131).

[4-] قرية الجبال (دخویه).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 650

تر کنیشان [1]: کوچک است، روستایش نزدیک یک مرحله راه گسترده دارد. از نهر می‌آشامند.

کورد [2]: کوهستانی و آباد و مرکز گوز و میوه است. از نهر می‌آشامند.

مهرگان آباد [3]: روستایی فراخ دارد. از نهر می‌آشامند.

مائین: کنار راه اصفهان، آباد و پرمیوه است.

سروستان: کوهستانی است جامع در میان شهر و کاریزها رو باز است.

صاهه [4]: کوچک است مردمش خوش رفتار با بیگانگان و ماهر در نوشتن مصحف هستند.

کته: در کرانه کویر، با سرمای سخت و پرمیوه است.

خَرْمَه: روستایی فراخ با یک دژ دارد، نرخها ارزان. از کاریز می‌آشامند، پائین شهر نهری روانست.

بَرکوه: بارودار، پر ساختمان، با جمعیت انبوه و جامع خوب است.

فرعا: نزدیک «هرات» با نرخهای ارزان است.

کره: مانند «هرات» است. من شهرهای این سرزمین به ترتیب نیاورده‌ام.

---

[1-] ص 425: 1.

[2-] کرد.

3-(-) متن: مهرجاناواذ

4-(-) شاید معرب چاهک باشد. استخري دو صاهک کبرا و صغرا نشان داده است پ 98 ع 102

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 651

جرمق [1]: حاصل خيز ترين خاک و ارزان ترين نرخ هاي اين سر- زمين را دارد، در کنار راه کویر اما پر درخت است.

برم [2]: در دشت، روستائي دارد که با چاه ها سیراب مي شود. بارو کاخها بسیار دارد.

ارد: دژي بزرگ و برونشهری آباد دارد که آنرا «حر» نامند.

از شهرهاي اصفهان بشمار آید. روذان [3]: از نواحی کرمان بوده و سه شهرک دارد، «اناس»، «اذکان» «آبان».

أناس: در مرز کرمان جا دارد و شهرش در خاک کرمان [4] است و مرزهاي دو سرزمین را هموار و همساز مي کند. استواری مرزهاي این سرزمین از این سو بوسیله این ناحیت، و از سوی دیگر بوسیله اصفهان مي باشد. باقی خوره «استخر» نیز در میان این دو، جا دارد.

قصبه «روذان» دژي استوار با هشت دروازه دارد: دروازه «اناس»، دروازه «بیرویی» دروازه «خور مرداواذ»، دروازه نسرین، دروازه «مهمان»، دروازه «شیراز»، دروازه «کیخسرو» هشتم دروازه «مایفنا» که آنرا بسته دیدم. جامعی قشنگ دارد که با پلکان از آن بیلا روند، با سنگ ریزه

1-(-) جرمه یکی از آبادی ها است که سده نامیده شوند در کنار کویر میان راه اصفهان به نیشابور (یاقوت 2: 64 بنقل از استخري - ع 229، 231 پ: جرمه 185، 187).

2-(-) استخري ع 101: 6 پ 119: 6

3-(-) یاقوت معرفی این شهر را از این کتاب نقل کرده است.

4-(-) متن: [و مدینتها بکرمان]. ولی یاقوت این عبارت را چنین نقل کرده [و مدینتها الکران] شهر آن «کران» است.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 652

فرش شده است. همه مسجدهایش در بلندی هستند. اسکافیان [1]، معتزلیان بسیارند. گرمابه ها کثیف و مرکز گازران [2] است. پیرامنش باغهاي زیبا و گورستاني آبرومند با گنبدهاي شگفت انگیز هست [من در شهرهاي عجم به از گورستان آنجا ندیده ام]. فراورده هاي شیر بسیار، کاریزها فراوان دارند که برخی به درون شهر آید، یک چشمه هست که از آبش شفا جویند. بر روی باروی شهر دیده بانی ها هست. برونشهر ندارد، مردمش کاهش یافته، شن پیرامن شهر را فرو گرفته است [مانند ساوه است]. پارچه هاي همانند بتي مي سازند ولی نه خوب].

کلیاتی درباره این سرزمین

بدانکه: [من در این سرزمین نزدیک دو سال ماندم و دو بار بدان درآمدم. جاهای گرمسیر و سردسیر و خوش هوایش را دیدم، و آنچه ابراهیم بن محمد فارسی [3] درباره آن نوشته بود خواندم، و از خبرگان پرسشها کردم، ولی نمی توانم همه آنها را بیاورم مبادا کتاب بدرآزا کشد، آری] فارس سردسیرها دارد که درختها در آن از سرما میوه نمی دهد و کشتزارها در آن خرم نشود مانند «ارد»، «رون»، «رهنان» و پیرامن «استخر» گرمسیرهاي نیز دارد که از گرما به روز نمی توان خفت، مانند «سیراف»، «ارگان» [و کرانه هاي دریا] و میان آن دو، جاهای خوش

1-]] متن: اساکفه گروهی از معتزلیان که به ابو جعفر اسکاف محمد بن عبد الله بغدادی سمرقندی م 240 منسوبند و در عقاید گنوسیستی همانند شیعه هستند. (مقریزی به نقل لغتنامه)

2-]] متن: معدن لقصارین و الحاکه.

3-]] استخري را خواسته است. ع 96- 157 پ 95- 138

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 653

هوا نیز هست، مانند «شیراز» و شهرهایش و پیرامن «شاپور». در همه جا یخ یافت شود، از راه دور و نزدیک آنرا می آورند. بیشتر آن کوهستانهای پر درخت است. اندک کشتزار نیز دارد. سبک هوا و دارای گردشگاهها [و خانه‌های] زیبا است. درهای استوار و شگفتیها و ویژگیهای بسیار و کانهای پرارزش و میوه‌های گوارا دارد. مجوسان در آنجا از یهودیان بیشترند، نصارا نیز اندکی هستند. اندکی جذامی نیز دارد. من شهری ندیدم که بیش از کازرون برهنه داشته باشد. افلیج‌ها نیز در شیراز بسیارند.

آئین: رفتار همگانی بر مذهب اصحاب حدیث است ولی پیروان بو حنیفه [و شافعی] نیز بسیارند. داویدیان نیز مجلسهای درس دارند و بر قضاوت و کارمندان تسلطی دارند [که در هیچ جا بیش از آن نبینی]، عضد الدوله به او بیش سه فقیه دگر ارزش می‌نهاد. معتزلیان [حنبلیان] و شیعیان در [ارگان و] کرانه دریا بسیارند. [پیرو قرائتی ویژه نیستند، مذکری نام آور ندارند. صوفیان در شیراز پرآوازند].

رسم‌ها: [ایشان از عاداتهای پسندیده و ناپسند هر دو را دارند] پس از نماز عصر همه روزه دانشمندان تا مقرب برای عوام می‌نشینند و همچنین از بامداد تا برآمدگی آفتاب [حلقه حلقه یا فقه یا ذکر یا قرآن خوانی دارند. روز عرفه از کوچک تا بزرگ پیاده به نماز آیند و پس از نماز عصر پراکنده شوند، و میان دو نماز تعقیبات و قرآن و ذکر گزارند و پس از نمازهای عصر و مغرب مجلسها دارند] روزهای آدینه ایشان در چند جا گرد می‌آیند. شیراز به جامعش آراسته است. صوفیانش بسیارند.

در جامع پس از برگزاری جمعه [مانند شام] تکبیر گویند و با صلوات بر پیامبر به دور منبر می‌گردند، دسته جمعی بی‌کشش اذان می‌گویند. جز

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 654

عادل گواه نپذیرند، توده مردم هم سیاه می‌پوشند. پشمینه پوشی را آشکارا دارند [1]، طیلسان پوشان بسیارند، عمامه را همچون سطلی [2] بر بندند در شیراز ارزش نه به طیلسان بلکه به دراعه [نویسندگان] باشد [من در آنجا گدایان دوره گرد و چارپا داران را نیز با طیلسان دیده‌ام که پوشاک جولاهیه و حجامتگر دهاتی نیز هست] چندانکه در خاوران دانشمندان را بلند پایه دارند، در اینجا به نویسندگان حرمت نهند، کباب‌پزها دکانهای ویژه دارند.

ساختمان: هر جا که سنگچین باشد نیکو است و هر جا که کار دستی باشد بد است، روزی من نزد استاد کار بنایی در شیراز بودم، کار- گرانس با کلنگهایی ناجور کار می‌کردند. ایشان سنگها را به کلفتی خست می‌گرفتند، و چون راست می‌شد اندازه گرفته خط کشی کرده با کلنگ می‌بریدند و چه بسا می‌شکستند، و اگر درست می‌شد بر جایش می‌نهادند. من گفتم: بهتر بود که تیشه (بجای کلنگ) بکار می‌بردید و سنگها را چهار گوشه می‌ساختید، پس برخی ریز کاریهایی بنایی فلسطینی را بر ایشان گزارش دادم. استاد پرسید. تو مصری هستی؟ گفتم نه! فلسطینی هستیم! گفت: شنیده‌ام نزد شما

سنگ را مانند چوب می‌برند [3] گفتیم: آری! گفت: سنگهای شما نرم و کارگران شما نازک کارند! ولی من نزد ایشان کارهایی شگفت آور، دقت، تردستی‌ها دیدم

- [1-] پشمینه پوشی نشانی از گنوسیزم بوده و اوزاعی آنرا نوعی بدعت می‌شمرده است (درسها 422)  
[2-] عمامه بزرگ ویژه شرقیان بود و عرب که بندی بنام عقال بر سر پوش خود می‌بستند، آنرا بدعت گنوسیستها می‌شمردند و به مسخره می‌گرفتند.  
[3-] ص 209: 4-5

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 655

که در سرزمین‌های دیگر نیافته‌ام، مانند «رأس سکر» [1]، «جسر دخویذ»، «ابو طالب» [2] که در همین روزگار ساخته شد. و بنایان «شام» و «اقور» از ساختن مانند آنها ناتوانند. بیشتر جامعهایشان [مانند بصره و مصر] یا ستونها سرپوشیده است. در خانه درونی گرمابه‌ها از سختی گرما نمی‌توان ماند. برخی از بردستان پدرم می‌گفت: ابو الفرج شیرازی در گرمابه‌ای که نزدیک «ابواب اسباط» [3] ساخته ناشی‌گری [4] نموده زیرا او آتش را تا به زیر گرمابه درونی نیز کشانیده است. ولی این سخن ناروا است، زیرا که ابو الفرج از ناسازگاری سلیقه شامیان در این باره با سلیقه فارسها آگاه بود، پس بخشی از خانه را به سلیقه هم‌میهنان خود و برخی دیگرش را به سلیقه شامیان ساخته بود. ایشان [در گرمابه] کمتر لنگ می‌بندند و چه بسا پاسداری [گرمابه مانند اصفهان] با زنان باشد، و زباله را جز در جای ویژه نمی‌اندازند. ایشان مردگان را از سر بگور کنند [5]. مردان پیش و زنان دنبال جنازه می‌روند، ولی در خوزستان از دو سویش می‌روند. شیپور و دنبک در عزا و در گورستان می‌نوازند. در کشور عجمان ختم قرآن در گورستان نمی‌گیرند، بلکه سه روز در مسجد به عزا نشینند و بیشتر

[1-] سکر فناخسروخره بندیست که عضد الدوله بر رود «کر» بست (یاقوت 3: 107).

[2-] ص 434 پانوش 1

[3-] محلی در بیت المقدس است ص 170: 1

[4-] متن: تبغس ابو الفرج ...

[5-] اختلاف فتوا در چگونگی گور کردن مردگان در ص 327 پانوش 1 گذشت.

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 656

شمشک [1] و نعلین پوشند که دل را اندکی نرمش بخشد و کمی خشک است. ایشان نماز تراویح را در دو بار می‌خوانند و کودکان را جلو می‌اندازند. ایشان نوروز و مهرگان را با مجوسان عید می‌گیرند [2].  
فاحشه‌خانه‌ها در شیراز با جواز رسمی آشکار و پذیرفته شده‌اند [مردم همانند گرمابه بدانجا آمد و شد دارند].

تاریخ: ایشان با روز و ماه پارسی گاه شماری می‌کنند که چنین است: فروردین ماه، اردیبهشت [ماه] خرداد [ماه]، تیر ماه، مرداد، شهریور، مهر، آبان، آذر، دی، بهمن، اسفندارمذ. هر روز ماه نامی دارد که تاریخ‌گذاری دیوانها بر آن است، همانند روزهای هفته [3] در سر -

17: 153: 1-]] چمشاک؟ چمتاک

2-]] ایرانیان که نمی‌توانستند از آداب و رسوم و دانش پدران خود ببرند، آنها را به زبان عربی حاکم ترجمه می‌کرده، بر امامان زمان خویش از فرزندان خانه‌نشین شده پیامبر عرضه می‌نموده، با گرفتن تایید ایشان آنها را به صورت قانون پذیرفته شده، با عنوان «حکم امضائی» در مقابل «حکم تأسیسی» وارد دین اسلام و مذهب شیعه می‌کردند. نمونه این رفتار ایشان در مورد گاه شماری و تاریخ شمسی حدیث «نوروزیه» معلا بن خنیس (م 145) می‌باشد. این مرد ایرانی از موالی امام جعفر صادق (ع) (م 148) بوده نوروز را با نام سی روزهای شمسی به نزد آن امام برده تایید امام را بگرفت و از این رو جشن نوروز در میان شیعیان جنبه مذهبی نیز دارا می‌باشد. حدیث معلا بن خنیس در باب 24 کتاب «بستان العارفین» (ج. رجائی).

ص 289-298) آمده است. و خواجه نصیر طوسی (م 672) نیز آنرا به نظم فارسی سروده است (ذریعه 24: 206) ملا فیض کاشانی (م 1091) این حدیث را به تفصیل آورده کتابچه‌ای بنام «نوروز و سی روز» ساخته است (ذریعه 24: 380) حدیث معلا سبب پیدایش کشاکشی گسترده میان فقیهان در قرنهای 2 تا 5) درباره تعیین روز آغاز هر ماه شد، آیا اول ماه با رؤیت هلال ماه ثابت می‌شود یا با پایان عدد سی روز؟ (ذریعه 24: 176-177 و 25: 239)

3-]] نسبت دادن هفته به سرزمینهای دیگر اگر احتمال نفی هفته را در استان فارس به میان آورد، در دیگر شهرستانها چنین نیست. زیرا که در ایران

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 657

زمینهای دیگر. و این چنین است: هرمز، بهمن، اردیبهشت، شهریور، اسفندارمذ. خرداد، مرداد، دیبازر، آذر، آبان، خور، ماه، تیر، جوش، دیبمهر، مهر، سروش، رشن، فروردین، بهرام، رام، باد [1].  
بازرگانی:

ارگان: شیره عالی، صابون خوب، انجیر، زیت، فوطه- پارچه‌های گندکینه [2]، بر بهار [3] صادر می‌کند.

مهربان: ماهی، خرما، خیک‌های خوب صادر می‌کند.

سینیز: پارچه‌هایی همانند قصب دارد. چه بسا کتان آنرا از مصر وارد می‌کردند ولی بیشتر آنچه امروز می‌سازند از آنست که نزد خود- شان کشته می‌شود.

[ ] دو گونه هفته معمول بوده است. نخست: هفته یهودی، شنبه با پیشوند شماره بر سر آن. دوم هفته هندی ستاره‌ای همانند آنچه امروزه در اروپا متداول است: مهر، ماه، بهرام، تیر، هرمز، ناهید، کیوان. برای تفضیل ن. ک: منزوی: جمعه و یکشنبه.  
کاوه 63 سال 1356 خ.

1-]] چنانکه می‌بینیم، مقدسی نام 22 روز را آورده است، من برای تکمیل آن و سنجش نسخه بدلهای لیست کامل آنرا از حدیث معلا (م 145) که در پانوش 1 یاد شده بنقل از «آثار الباقیه» بیرونی ع 231-232 پ جدول ص 266 و «بستان العارفین» ص 289-298 در زیر می‌آورم:

1- هرمز دروز (اورمزد) 2- بهمن 3- اردیبهشت 4- شهریور 5- اسفندارمذ 6- خرداد 7- مرداد 8- دیبازر 9- آذر 10- آبان 11- خور 12- ماه 13- تیر 14- گوش 15- دی بمهر 16- مهر 17-

سروش 18- روشن 19- فروردین 20- بهرام 21- رام 22- باذ 23- دی بدین 24- دین 25- ارد 26- استاد 27- آسمان 28- زامیاد 29- مارسفند (مهر اسفند) 30- انیران. که هر یک از آنها واژه روز را بدنبال می‌دارد، که مقدسی نیاورده است.

[2-] دخیوه آنرا با ضم گاف با سه نقطه ضبط کرده که به معنی ضد باریک باشد.

[3-] ادویه که از هند می‌آورده‌اند.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 658

سیراف: فوطه، لولو، لنگهای کتانی، ترازو، بر بهار دارد.

داربگرد: همه چیز نفیس، پارچه‌های عالی و متوسط و پست، چیزی همانند طبرستانی، حصیرهایی همانند عبادانی، فرشهای خوب، پرده‌های سوزن جرد [1]، تخمه بسیار، خرما، دوشاب، زنبق خوب دارد.

فرج: پارچه، فرش، پرده، شیره خوب، تخمه و کتان دارد.

تارم: دوشاب، خرما، خیک، روفرشی [2]، دلوهایی خوب، باد بزنهاي بزرگ.

جهرم: بساط، پرده، فرشهای محکم می‌سازند.

شیراز: پوشاک، بر کانه‌ها که در جای دیگر یافت نشود، منیرهائی [3] که در دقت و رقت و زیبایی بی‌مانندند، بردهای نیکو. خز و دیبا و قصب و زینت آلات صادر می‌کند.

فسا: پارچه کژی [4] به هر سو می‌فرستد، پوشاکهای خوب و نازک، فرش، بساط، فوطه، منیرهائی مانند اصفهانی، وشي [5] پرده‌های هشت خانه، فرشهای عالی، پرده‌های ابریشمی، عصف [6]، سفره‌ها، خرگاه‌ها، مندیل‌های شرابی و جز آن. شاپور: در اینجا ده گونه روغن می‌کشند: روغن بنفشه، نینوفر [7]،

[1-] شاید همانند پرده سوسن گردی را در آنجا می‌ساخته‌اند.

[2-] متن: سطایح.

[3-] پارچه دو نیر بافته.

[4-] متن: ثياب القز ابریشمی

[5-] شاید روپوش آبدارخانه

[6-] برگ خشک، فرطم، کارتامین، کاجیره، بهرامن

[7-] نیلوفر.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 659

نرگس، کارده [1] سوسن، زنبق، مرسین، مرزنجوش، بادرننگ، نارنج، میوه‌های بسیار، گوز، زیت، ترنج، نیشکر، صفصاف. روغن‌ها را به راه‌های دور نیز می‌فرستند و میوه‌ها را تا به شهر می‌برند.

کازرون: پارچه قصب دارد، و همچنین از «توز» و «دریز» و آن سمتها، دیبقي [2] و مندیل مخملي [3] به هشت اقلیم [4] برده می‌شود، و با «شطویه» تفاوت بسیار دارد.

گور: از گور و کول، کلاب بی‌مانند و پارچه بسیار خیزد.

از استخر، برنج و خوراکها، از رودان پارچه‌ئی همانند بمبی و چرمی بهتر از طرابلسی و خیک و شمشک [5] ها خیزد.

در شیراز، اجاص عمری و برکان‌ها [6] و منیرها [7] بی‌مانند است.



ارگان، دوشاب و درختی مانند خار دارد که شکوفه‌اش انزوت [8] است [و مانند در منه [9] بر زمین پهن شود] و همچنین است در نواحی شاپور، در اینجا هملخت [10] های نیکو نیز دارند. از دارابگرد نمک طبرزد و نفسی و همه گونه رنگ خیزد. در

[1-] شجر الکاذی در هند است (مسعودی 2: 202: 8) روغن کارد همان روغن کاذی است (دزی) درختی مانند خرما است (لغتنامه)

[2-] پارچه همانند آنچه در دبقا (دبیق) مصر می‌ساخته‌اند

[3-] متن: محمله.

[4-] متن الآفاق الثمانية همه جا، مبالغه بجای هفت اقلیم

[5-] نوعی کفش 22: 440

[6-] نوعی تافته ص 431

[7-] ص پیش

[8-] متن عنزروت.

[9-] گیاهی گرم کش

[10-] نوعی کفش ص 203: 8

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 660

نهر ایشان ماهی بی استخوان نیز هست.

در کوهستان نیریز انزوت هست. سنباده [1] و سنگ مغنیسیا نیز از آنجا خیزد.

در نواحی شیراز ریحانی هست که برگش همچون برگ سوسن می‌باشد و گل‌پر آن مانند نرگس است، و خیاری نیز دارند که مانند خار پشت است. زعفران ارزان نیز دارند. در فسا، انجیر خوب و سروی شگفت‌انگیز و بهی کمیاب هست.

کانها: در آنجا کانهای مومیا نیز هست، مانند «دارابگرد» و «ارگان» و جائی دیگر نیز. در نیریز کانهای آهن و گلی سفید که کودکان با آنها بر لوح نویسند [و خانه‌ها بدان سفید کنند] و گلی سیاه که با آن مهر کنند. در میان شیراز و شاپور حلیث [2] بسیار [در هوای معتدل می‌روید. و از «جرمق» و «برقوه» زاج نیکو خیزد].

شگفتیها:

در پیرامن «ارگان» آتشی هست که شبها روشن است و روزها دود دارد. از چاه‌هایی در کوه‌های فسا، همانند پستان آبی می‌جوشد و در گودالها که در زیر آنست جمع می‌شود و برای کسی که از باد خشکیده باشد بهبودی آورد. آب‌هایی دیگر نیز هست که آشامیدن آنها همچون دارو سودمند است. طلسمی نیز دارند که هر گاه چارپائی بیمار شود، بدانجایش می‌آورند، پس حیوان در آنجا گشت می‌زند سپس شکم خود بر زمین نهند، پس یا میمیرد یا فوراً خوب می‌شود. در یک فرسنگی استخر ورزشگاه [3] سلیمان است که با پلکان سنگی خوب

[1-] متن: الشنباده. سنگی سخت که فلز را بساید.

[2-] صمغی است ص 324

[3-] متن ملعب سلیمان. مقصود میدان ساخته شده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 661

از آن بالا روند، در آنجا ستونها و تندیسها از سنگ سیاه [و آثاری با محرابهایی شگفت آور، همانند ورزشگاه‌های شام هست. در زیر آنجا چشمه آبی هست که گویند هر کس از آن یاشامد باقیمانده چهل روزه خمر از تن او بیرون می‌رود. در میان ستونها، گرمابه و «مسجد سلیمان» [1] می‌باشد. کسی که در این ورزشگاه بایستد، آبادی‌ها و کشتزارها زیر پا و در دیدگاه او است.

عضد الدوله، بر رودخانه‌ای که میان شیراز و استخر هست با دیواری بلند بندی بسته [2] که زیر سازی آن از سرب می‌باشد. آب پشت این سد بالا آمده دریاچه ساخته است. در دو سوی آن همانند آنچه در خوزستان [3] گفتم ده دولاب نهاده شده که زیر هر دولاب [4] آسیابی سوار شده است.

امروزه اینجا از شگفتیهای دیدنی فارس بشمار است که شهری در آنجا [با گرمابه‌های خوب و جامعی زیبا] ساخته شده، کاریزها آب را به سیصد دیه می‌رسانند. در این روستا سیبهای هست که نیمش شیرین و برخی دیگرش ترش است.

در شهر شاپور تندیس غلامی از سنگ سیاه هست که لنگ بر بسته

[1-] به ناحیت استخر بناهای عظیم از سنگ صورتها کرده و بران نبشته و نگاشته [فارسیها] گویند آنجا مسجد سلیمان [بن داود] است (استخری ع. 15 پ 131)

[2-] ص 440: 12

[3-] ص 402 / 411

[4-] متن: [تحت کل دولاب رحا] در پانوشت نسخه بدل «C» تحت کل ناعوره رحا] آمده و می‌افزاید: [از هر سو لوله‌ها نهاده‌اند که آب با فشار از آنها بر پره‌های چرخ ریخته آنها را بگرداند و کاسه‌ها که بدان آویخته بر آب شده چون به بالا آیند بر دهانه جوئی ریزند که روان شود] پیداست که در کنار سد جای دولاب آسیا است نه دولاب ناعور که آب را از پائین به بالا می‌کشاند، پس متن درست‌تر از نسخه بدل است

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 662

و بر بازوی او به فارسی نوشته دارد. او در میان راه ایستاده، کمرش نه وجب و بلندایش یک قامت و یک ذراع دارد.

در یک فرسنگی «نوبندگان» تندیس شاپور دم در غاری هست که تاج بر سر دارد. و زیر او سه برگ سبز هست. در ازای ساق پای او سیزده وجب است. سر تا پای او یازده ذراع است. پشت او مردابی هست که نه بالا می‌آید و نه فرو می‌رود، در آنجا باد سخت نیز می‌وزد.

در نیم فرسنگی دروازه شهر [1] حوضی هست که آب از آن می‌جوشد و سپس چند جوی از آن جدا می‌شود، آبی زلال است و «سروش شیر» [2] نامیده شود.

در دیه عبد الرحمان [3] چاهی همانند چاه ایوب در «ایلیا» هست [چاهی هست که چند مرد گودا دارد و همه سال خشک است بجز یک فصل که آنقدر از آن آب می‌جوشد که آسیا را می‌گرداند و کشتزارها را سیراب می‌کند] [4].

در شاپور کوهی هست که صورت همه پادشاهان و مرزبانان معروف ایران در آنجا نقاشی شده است.

در «مورجان» غاري هست که از سقف آن آب مي چکد، اگر یک تن بدان در شود به اندازه یک تن آب آید، و هر گاه هزار تن باشند ایشان را نیز بسنده باشد.  
دم دروازه گور بر که اي هست، یک دیک مسین بزرگ نیز آنجا

---

[1-] متن: باب شهر يکي از چهار دروازه شهرستان 433: 7 مي باشد.

[2-] متن: «سروشیر» پانوشت سروش شیر.

[3-] ص 436 پانوشت 3.

[4-] استخري ع. 150 چ 131

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 663

است که آب بسیار از دهانه آن بیرون مي آید [1].

در صاهک چاهي هست که ته آن شناخته نیست و آبي از آن مي جوشد که آسپايي را مي چرخاند و کشتزار ديه را سیراب کند.

در «غندجان» [2] نهری [چاهي] میان دو کوه هست که از آن دود بر مي آید و کس نتواند که بدان نزدیک شود، و هر گاه پرنده اي از آن بگذرد و بسوزد و در آن بیفتد.

در دریای «سیراف» از جاني گذشتیم، پس برخی دریانوردان با خیکها در آب دریا فرو شدند و در بازگشت خیکها را پر از آب گوارا آوردند، چون پرسیدیم گفتند: چشمه اي در ته این دریا هست. در نیم فرسنگي کازرون قبه اي هست که گویند: میان جهان [3] است [و یک روز در سال جشن دارد].

در نواحی استخر تپه هائي هست که گویند: خاکستر آتشی است که برای ابراهیم روشن شده بوده است. ساختمانهاي بلند [4] و شگفت تازه و باستانی نیز در آنجا هست.

آب فراوانست، چند نهر دارد، رودخانه «طاب» از کوهستان اصفهان و در مرز این سرزمین روانست تا «ارگان» [سینیز] و راه در کنار آنست و چند بار با پلهايی از آن مي گذرد [این سرزمین پلها بسیار

---

[1-] متن چنین است: يخرج من فيه اعلي تلك القدر. استخري ع: من ثقبه پ: سوراخي در بن دیک

[2-] هندیجان (استخري ع 151) به کوه رستاق، رستاق چاهي هست ... (استخري پ 132)

[3-] گنبدي که به باور مجوسان کازرون میان جهان است در 46: 4 نیز گذشت

[4-] متن: به قناطر عجيبه.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 664

دارد مانند پل ابو طالب، که کوه تا کوه است و پل عضد الدوله که از عجایب مي باشد.

نهرهاي مهم آن، نهر شیرین، نهر شادگان، نهر درخیده، نهر خوبدان [1]، نهر رتین [2] نهر اخشین، نهر سکان، نهر جرسیق، نهر کر، نهر فرواب، نهر تیزه [3]. اینهايند رودخانه هاي بزرگ اینجا. دریاچه ها:

پنج دریاچه دارد، «بختگان» که نزدیک بیست فرسنگ شور آب در خوره «استخر» است. دریاچه «دشت ارزن»، در خوره «شاپور» ده فرسنگ آب شیرین است که گاهی خشک مي شود، بیشتر ماهي «شیراز» از آنجا است، دریاچه «کازرون» ده فرسنگ آب شور است و شاخه ها دارد که شکارگاه

است و فرآورده‌های دیگر دارد، دریاچه «جنکان» پیرامن دوازده فرسنگ است و کرانه‌هایش نمکزار مردم خوره اردشیر خره است، دریاچه «باشفویه» [4] هشت فرسنگ شور آب و کنارهایش بیشه‌های پیذر است. دریای چین نیز در سراسر - مرزهای جنوبی این سرزمین است. کردها: سی و سه ایل کرد [5] این سرزمین عبارتند از: کرمانیه، رمانیه، مدثر، حی محمد بن بشر، ثعلبینه [6]، بندامهریه، حی محمد بن اسحاق، ازکانیه، سهرکیه، طهمادهنیه، زبادیه، شهرویه، مهرکیه،

[1-] خوراواذان 435: 1

[2-] استخري ع 120 /99 پ 107 و 97

[3-] استخري 99: 10 پ 97

[4-] استخري ع 122 پ 110

[5-] متن: احياء الاكراد. استخري: و اماروموها ... قد ضمن خراج كل ناحية رئيس من الاكراد (استخري ع 113 پ 102)

[6-] بقبيله استخري ع 114 پ 103

احسن التقاسيم / ترجمه، ج 2، ص: 665

بنداقیه، خسرویه، زنجیه، صفریه، مبارکیه، استامهریه، شاهونیه، فراتیه، سلمونیه، صیریه، آزاد دختیه، مطلبیه، عالیه، شاکانیه، جلیلیه که پانصد خانوارند.

دژها: در استخر دژی بزرگ هست که یک فرسنگ پهنا و آب انبارها و فرمانروای ویژه دارد، آثار [و گنجینه] چند پادشاه [فارس] و اموالی باستانی [و آب انبارها] در آنجا هست. در شیراز نیز دژی [در کله کوه] از ساخته‌های عضد الدوله هست که هزینه بسیار برایش نهاد و چاهی در آن کند که تا پائین کوه می‌رسد.

در نسا [بیضا]، کته، فسا، دیه آس، دارابگرد، گنبد، ارگان، زبر باد و برخی مناطق دریا نیز هست. ابراهیم بن محمد فارسی می‌گوید:

به پنج هزار دژ می‌رسد [و سی و سه ایل کرد دارد]. زم‌ها [1]: پنج زم دارد که بزرگترین آنها زم احمد بن صالح [2] است

[1-] دخویه «زم» فارس و «زم» ما وراء النهر را در چ ع 422 / 423 و 447 همه را با نقطه آورده، ولی در فهرستهایش «زم» فارس را بی نقطه آورده نقطه دار را تصحیف بی نقطه مانند ازدشیر و اردشیر دانسته و تنها زم ما وراء النهر را با نقطه آورده است. یاقوت پنج «رم» فارسی و رم‌ها و احياء کرد منطقه فارس را با هم در آمیخته همگی را کرد خواند، در حرف (ر- بی نقطه) نهاده، و در حرف (ز- نقطه دار) تنها زم جیحون را آورده است.

ولی استخري رم و رموم (بی نقطه) را برای ایلهای فارس آن منطقه بکار برده و آنرا به معنی «قبیله» دانسته، سپس «أحیا» و «جوم» ها را (با جیم) برای ایلهای کرد زبان آن منطقه بکار برده است (ع 98-99 پ 96). هم اکنون نیز «زوم» نام دیه‌ی در اورامان کردستان هست (فرهنگ جغرافیائی ایران 5: 215).

لسترنج نیز در «سرزمین‌های خلافت شرقی» ص 287 گوید زم و زوم (با نقطه) در زبان کردی به معنی قبیله است.

2-]] استخري پنج رم را (بي نقطه) به ترتيب بزرگي: رم ما جيلويه (زميجان) ديگر رم احمد بن ليث (لوالجان) سه ديگر حسين بن صالح (ديوان) چهارم رم احسن التقاسيم/ ترجمه، ج2، ص: 666

که به ديوان معروفست سپس زم شهریار است که به زم بازنجان نامبردار است که گروهی از این زم در سمت اصفهان هستند. سپس زم أحمد بن حسن است که به زم کاریان معروف است و همان زم اردشیر خرّه می باشد.  
وضع جغرافي:

فارس در خطي است از ارگان تا نوبندگان تا کازرون تا خرّه، سپس تا سيف [1] تا کارزين، تا از زم [2] می گذرد، پس آنچه در جنوب آن باشد گرمسير و آنچه در شمالش بود سردسير است. ارگان، نوبندگان، سينيز، توج، خرّه، باذین، موز، کارزين، دشت بوسقان، کير، کيزرين، ابزر [3]، سيمران، خمایگان، خرمق، کران، سیراف، نجيرم، دژ ابن عمار و آنچه در این سمت باشد گرمسير است. استخر، بیضا، مائین، ایرج، کام، فیروز، کرد، کلار، سروسير [4]، اسبنجان، ارد [5]، رون، حرام، بازنرج، سردن، خرّمه، حیرّه، نيريز، مسکانات، ایگ [6]، اصهبانات [7]، بورم، دهنان، بوآن، طرخيشان، جو

[1] (شهریار (بازنجان) پنجم رم احمد بن حسن (کاریان) بر شمرده است (پ 96 ع 98-99).  
خردادبه گوید: زموم (نقطه دار) کردان در فارس چهار است و زم به محل کردنشین گویند. از آنها است: زم حسن بن جیلویه (بازنجان). زم اردام بن جواناه، زم قاسم بن شهر براز (کوریان)، زم حسن بن صالح (سوران)، (خردادبه: 47).  
[1-]] سيف کرانه.

[2-]] این مرزبندی سردسير و گرمسير فارس در استخري ع 136 پ 118 نیز دیده می شود.  
[3-]] ایرز (استخري ع 106: 4 پ 100: 12) دخویه این را به حوقل و تاج العروس نیز نسبت داده است.  
[4-]] سروستان (استخري ع 103 پ 99)  
[5-]] استخري ع: 136 ب 119، حوقل (دخویه)  
[6-]] متن: ایج.  
[7-]] اصطهبانات اصطهبانات (استخري ع 108/136 پ 101-116)

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج2، ص: 667

برقان، اقلید، جرمه [1]، برقوه [2]، و آنچه در آن سمت باشد سردسير است.  
میان این دو خط نیز سرزمین معتدل هوا است که خوره های دارابگرد، شیراز، فسا و آنچه در آن میان است باشد تا بر گور و نواحي آن بر - گذرد.  
بدیها: آب ارگان بد است و همچنين آب دارابگرد. آب چاههای شیراز سنگین اند بیشتر گرمسیرها بد هوا و رنگ آور [3] هستند و بهترین آنها سیراف، ارگان، گناوه، سينيز و معتدل ترین آنها میانه دو خطه است. در دشت بارین چشمه ای هست که از آن شفای بیماریها می خواهند. آب قصبه شاپور سنگین است.

مرکز ستم است. در کتابی که در کتابخانه عضد الدوله بود خواندم: مردم فارس در پیروی سلطان سربه‌زیرترین، و در برابر ستم شکیباترین مردمند، سنگین‌ترین خراج را می‌پردازند و پست‌ترین ذلت را می‌پذیرند. نیز در آن دیدم: مردم فارس هیچ دادگر ندیده‌اند. اگر گفته شود: مگر نه پیامبر در ستایش ایشان گفت: اگر ایمان [4] در «پروین» باشد باز مردمی از فارس بدان خواهند رسید! پاسخ این است که:

خراسان و فارس نزد عربها یکی بشمار می‌رفت و گر نه کی دانشمندی جهانی از فارس برآمده؟ در صورتی خراسان، ابن مبارک، راهویه و مانند ایشان را در فقه، حدیث بیرون داده و امروزه نیز از پیشوایان بزرگ خالی نیست و فارس از این دست تهی می‌باشد. ایشان تألیفی قابل

[1-] متن جرمق.

[2-] معرب. بر کوه.

[3-] آب و هوا و رنگ مردم فارس را استخري (ع 137 پ 118) بهتر بیان کرده و سه زبان ایشان، فارسی، پهلوی، تازی را توضیح داده است.

[4-] الاسلام (یاقوت 3: 837: 2).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 668

اعتماد و یا روشی شایسته پیروی در دانش ندارند. نه‌بینی ابو خالد [1] می‌گوید: فارس سه هزار فرسنگ است در حالی که این سرزمین یک صد و بیست فرسنگ در ماندش می‌باشد، پیدا است که او خراسان و پیرامش را می‌خواهد.

حکومت:

اکنون اینجا در دست دیلمیان است، نخستین کسی از ایشان که بر آن چیره شد، علی بن بویه بود، که [به خود لقب عمید الدوله داد و] چون جانشین نداشت [برادرزاده خود] عضد الدوله را به فرزندی گرفت، پس به جایی بنشست و در شیراز سرائی بساخت که در خاور و باختر ماندش ندیده‌ام. هیچ کس آنرا ندید جز اینکه اگر عامی بود دل‌باخته آن شد و اگر عارف بود [به یاد بهشت افتاد و] آنرا نمودار خوبیها و خوشبهای بهشت شمرد [هنگامی استاد ظریف به شیراز آمده بود، در این باغ از وی پذیرائی شد، پس آنرا آراستند فرش کردند و او در آن بگردش پرداخت و من با وی بودم]. نهرها در آن بریده، گنبدها بر پا داشته، بستانها و درختستانها گردش فرا نهاده، استخرها در آن کنده، نیازگاهها برایش ساخته بود.

از سر فراش آن شنیدم می‌گفت که: سیصد و شصت خانه و اطاق هم کف و بالا خانه است که هر روز از سال در یکی از آنها می‌زیست [و هیچیک مانند دیگری در ساختمان و فرش و پرده و تخت همانند دیگری نبود]. یک کتابخانه جدا نیز دارد که زیر نظر یک سرپرست و یک کتابدار و یک ناظر از نیکوکاران شهر اداره می‌شود. هیچ کتابی نیست که تا کنون در دانشهای گوناگون تصنیف شده باشد مگر نسخه‌اش بد آنجا

[1-] بنابر فهرست اعلام دخویه (برای استخري، حوقل، مقدسی) این نام تنها در اینجا آمده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 669

آورده است. وی اینجا را به صورت دالانهای سرپوشیده [با یک رواق و سردر] و یک سالن بزرگ ساخته که [با فرشهای عبادانی فرش شده است] انبارهای کتاب در اطراف آنهاست. به دیواره انبارها و دالانها اتاقهای چوبین کنده کاری شده بر پا داشته، که یک قامت بلندی و سه ذرع پهنا دارند و هر یک با کسوتی از بالا به پائین بسته می‌شود. دفترها از هر نوع در یک «رف» ویژه چیده شده است. فهرستهایی نیز دارد که نام کتابها در آن روشن شده است. [دربانان بر در کتابخانه ایستاده و] کسی جز آبرومندان بدان راه نیابند. من در بالا و پائین این ساختمان گشتم، همه جا فرشها گسترده می‌بود، هر اتاق بدانچه شایسته می‌نمود فرش و پرده می‌داشت. نهر آبی [که توان گردانیدن یک آسیا دارد در طبقه پائین روانست، از یک مرحله راه تا درون این شهر نوساز بکشید، که] در طبقه پائین با تندی می‌گذرد و به برخی دالانها و خانه‌ها روانست. [برای طبقه بالا نیز] کاریزی دیگر [از دو فرسنگی کشیده که از روی بامها می‌گذرد و] بر روی چارطاقی‌های حصیری [1] آب می‌باشد. پندارم که عضد الدوله اینها را از روی اخباری که در وصف بهشت شنیده ساخته بود، ولی او کور خوانده و گمراه بود و جز گناه بر دوش نکشید و این سرا برایش نماند و با دارائی و سلطنت در گور خفت و به بدترین مرگ دچار شد. خداوند زیان را به وی نشان داد و او را برای ما پند آموز و عبرت‌انگیز ساخت.

یکی از نوکران عضد الدوله، شعری را که وی به هنگام مرگ سروده، برایم برخواند. او در آنگاه مالک هشت اقلیم [2] بود، از سند تا یمن به نامش خطبه می‌خواندند به خاور و باختر طمع بسته، با صاحب مغرب در ستیز بود. شاهان از وی در بیم و امپراتور روم در قبضه او

[1-] متن: بیوت الخیش

[2-] مبالغت هفت اقلیم است مانند ص 402 / 420 / 430 / 443

احسن التقاسیم / ترجمه، ج 2، ص: 670

بود. از بسیاری دانشها آگاهی داشت و در علم نجوم ماهر بود. و آن شعر چنین است [1]:  
جهان را خوش باش که همیشه نخواهی ماند خوشی‌هایش در یاب و زشتی‌هایش را فراموش کن به روزگار اطمینان نکن! که من کردم و او مراعات حال و حق مرا نکرد! من دار الملک از ناملایمها خالی کردم آنها را به خاور و باختر پراکنده کردم ولی همین که به ستاره عز و رفعت رسیدم و مردم همگی بندکانم شدند تیر تاریکی آتش مرا خاموش کرد و اکنون در انتظار گودالی هستم که بدان روم نه دارائی به درد من خورد و نه روان ستان به من ارفاق نمود است! دنیا و دینم را به نادانی تباه کردم پس کی به هنگام مرگ از من تیره‌بخت تر

[1-] متن:

و خد صفوها منها ودع عنک الرنقا	تمتع من الدنيا فانک لا تبقي
فلم یبق لی حالا و لم یرع لی حقا	و لا تامن الدهر انی امتته
و شتتهم غربا و شردتهم شرقا	و اخلیت دار الملک من کل ناعم
و صار رقاب الخلق لی کلهم رقا	فلما لمست النجم عزا و رفعة
فهما انا هنا عاجلا حفرة القی	رمانی الردی سهما فاحمد جمرتی
لدی قانص الارواح فی مصرعی رفقا	فلم یغن عنی کل مال و لم اجد

فاسدت دنيای و دینی سفاهه فمّن ذا الذی منی بمصرعه اشقی

احسن التّقسیم/ترجمه، ج 2، ص: 671

خراج: مالیاتهای این سرزمین گوناگون است. در شیراز از هر جریب کشتزار گندم و جو یکصد و نود درم می‌ستانند و از خرما و خربوزه دویست و سی و هفت درم و از پنبه دویست و پنجاه و شش درم و چهار دانق [1] و از تاکستان یک هزار و چهار صد و بیست و پنج درم.

جریب: جریب بزرگ هفتاد ذراع، از ذرع شاه [2] است که نه مشت باشد.

خراج در کوار [3] دو سوم شیراز است، که رشید [4] آنرا پائین آورده است. خراج استخر در کشتزار اندکی از خراج شیراز کم‌تر است و در کشت دیمی یک سوم است. از سنگینی مالیاتها که مپرس! اندازه گیری: چند گونه رطل دارند. رطل بزرگ شیرازی هشت بغدادی [5] است، با آن سرکه و شیر و مانند آنها را اندازه گیرند. من مکی نیز دارند. با رطل بغدادی گوشت و نان و مانند آنها را می‌کشند. من نان در «فسا» سیصد است. ایشان پنبه، حبوبات، شکر: زعفران، عسل، حنا، بقم، و وسایل دارویی را با من سیصدی می‌کشند. من قدید [6] و گوشت و آهن و مانند آنها بیست و پنج تا سنگین‌تر است.

من دارابگرد که در همه چیز جز داروها بکار برده می‌شود و چهار صد و چهل درم است. من پشم رشته، نان، عصفور، مو، مرعزی و پشم،

[1-] استخري ع 157: 11 و در فارسي نیامده است

[2-] متن: ذراع الملك. استخري ع: 157: و الجریب الكبير ثلاثة اجره و ثلثان بالجریب الصغیر. پ 136: و جریب بزرگ سه جریب و دو چهار یک باشد به جریب کوچک و جریب کوچک شصت گز به ذراع ملک و ذراع ملک نه قبضه باشد

[3-] جور استخري ع 157: 15 پ 136: 20

[4-] با شفاعت جعفر بن ابی زهیر (استخري ع 157 پ 136)

[5-] فرق شیرازی و بغدادی در استخري ع 156: 6-8 پ 135: 16 آمده است.

[6-] گوشت خشکانیده.

احسن التّقسیم/ترجمه، ج 2، ص: 672

چهار صد و هشتاد درم است.

من نیریز برای همه چیز بجز داروها سیصد و بیست درم است، من پشم رشته سیصد و چهل است. کیل‌ها: قفیز «فسا» برای حبوب شش من سیصدی است، ولی برای بادام و جو قفیز شش من است، و قفیز برنج و نخد و عدس هشت من است. قفیز «نیریز» سه رطل بغدادی جو و مویز و کشمش [1] و ذرت است، و قفیز گندم بیش از آنست.

من ارگان سه رطل در جز شکر است. قفیز ایشان ده من بزرگ است. مکوک نیم قفیز، جریب ده قفیز است.

مالیات [2]:

برابر آئین نامه‌ها [3] از هر نخل یک چهارم درم گرفته می‌شود، ولی در آبادیها گوناگون می‌باشد. در سنبل از سه درم تا نیم درم و در ارجان تا یک درم، و در زمین‌های قانونمند [4] هر چند باز باشد بیست درم است.



فاصله‌ها:

از ارجان گرفته تا ریشهر یک مرحله، سپس تا مهربان یک مرحله است.  
از ارجان گرفته تا بسابک [5] یک مرحله، سپس تا «دهلیزان» یک

[1-] متن: قشمش.

[2-] عنوان افزوده ترجمان است.

[3-] متن: و یؤخذ علی القوانین. استخري: خراج زمین‌ها بر سه گونه باشد:  
بر «مساحت» و «مقاسمت» و «قوانین» (پ: 136: 10 ع: 157: 2).

[4-] متن: و ارض القوانین و ان انکشف.

[5-] در قدامه بی نقطه است ص 195: 2

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 673

مرحله، سپس تا «خابران» [1] دو برید، سپس تا وادی نمک [2] یک مرحله، سپس تا رامهرمز دو برید است.

از «ارجان» گرفته تا زیتون [3] دو برید، سپس تا «حبس» [4] یک مرحله، سپس تا «بندک» [5] یک مرحله، سپس تا گنبد دو برید یا یک برید، از [راه] گردنه [6]، سپس تا «زنک» دو برید، سپس تا دخویذ یک مرحله، سپس تا «خواذان» [7] دو برید، سپس تا نویندگان همانند آن است.

از اُرگان گرفته تا «کنشت مجوسان» [8] یک مرحله، سپس تا «قریه» سپس تا «زیر» یک مرحله، سپس تا عینیه یک مرحله، سپس تا رودخانه یک مرحله سپس تا «خزنده» یک مرحله، سپس تا سمیرم یک مرحله است.

از مهربان گرفته تا «سینیز» یا تا رودخانه یک مرحله، و از رودخانه تا اُرگان یک مرحله، و از «سینیز» تا «سنجاهان» یک مرحله، سپس تا گنابه یک مرحله، سپس تا «دشت داودی» یک مرحله، سپس تا توژ یک مرحله، سپس خشت یک مرحله، سپس تا «نیماراه» نیم مرحله دشوار است، سپس تا «شاپور» همان اندازه است.

از «سیراف» گرفته تا «حجم» یک مرحله، سپس تا «برزهر» یک مرحله، سپس تا «کیرند» [9] یک مرحله، سپس تا «مه»، سپس تا «رایگان»

[1-] رسته 189: 6، استخري پ: 90 / 93 ع 89: زط و خابران

[2-] متن: وادی الملح.

[3-] زیتان (یا قوت 2: 965: 5)

[4-] خرداده 34 Y:

[5-] متن: بندق (استخري ع 133: 10 پ 117)

[6-] متن: عقبه.

[7-] خوراباذان (رسته 190: 2) ص 435: 1

[8-] متن: کنیسه المجوس.

[9-] استخري ع 129 پ 114

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 674

یک مرحله، سپس تا «یباشوراب» یک مرحله، سپس تا «گور» یک مرحله است.  
از «سیراف» تا «عمان» یا «بصره» [در هوای خوب] پنج روز [و گاه] تا ده روز دریانوردی است. و از [سیراف] تا «بحرین» هفتاد فرسنگ دریا [و دو روز در پهنای دریا] است [و سیروا] [1] به عمان نزدیکتر است].

از دارابگرد گرفته تا «خسو» یک مرحله، سپس تا «کرب» یک مرحله، سپس تا جویم ابو احمد یک مرحله، سپس تا «کاریان» یک مرحله، سپس تا «پاراب» یک مرحله، سپس تا «کران» یک مرحله، سپس تا «سیراف» یک مرحله است.

از «دارابگرد» گرفته تا جرموا یک مرحله، سپس تا روستا [2] یک مرحله سپس تا برک [3] یک مرحله، سپس تا «تارم» یک مرحله است.

از دارابگرد گرفته تا «چاه زندایا» [4] یک مرحله، سپس تا «تیمارستان» [5] یک مرحله، سپس تا «فسا» نیم مرحله است.

از «شیراز» گرفته تا کفره یک مرحله، سپس تا «کول» یک مرحله، سپس تا «بومهان» [6] یک مرحله، سپس تا «گور» یک مرحله است.

از «شیراز» گرفته تا دیه جویم [7] یک مرحله، سپس تا خَلار [8] دو برید

---

[1-] شاید شهر و (استخری ع 163: 1 پ 141) سورو چ ع 422: 6

[2-] استخری ع 132 پ 116

[3-] فرج (استخری ع 109: 3 و 132 پ 101 و 116)

[4-] متن: جاه پانوش «چاه کوچ».

[5-] یاقوت 1: 197: 6 و 908: 15.

[6-] با بومهن، زمین لرزه و دیهی در شمال شرق تهران سنجیده شود.

[7-] جویم ابو احمد قدامه 195: 8 جویم (خردادبه 44: 2)

[8-] خلان (قدامه 195: 7 استخری ع 133: 6 پ 116).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 675

«خراره» همان اندازه، سپس تا «جرکان» [1] یک مرحله، سپس تا «نوبندگان» یک مرحله است.

دره «بوان» نیز که یکی از گردشگاه‌های جهان بشمار است در آنجا است.

از «شیراز» گرفته تا یه «انارک» [2] یک مرحله، سپس تا «سروستان» [3] یک مرحله، سپس تا کرم یک مرحله، سپس تا «فسا» یک مرحله است.

از «شیراز» گرفته تا «داریان» یک مرحله، سپس تا خرّمه [4] یک مرحله، سپس تا «کث» یک مرحله، سپس تا خیر یک مرحله، سپس تا نیریز یک مرحله، سپس تا «کدروا» یک مرحله، سپس تا رباط «زروودا» یک مرحله، سپس تا «نهرمن» [5] یک مرحله، سپس تا «هنته» یک مرحله، سپس تا بیمنند یک مرحله، سپس تا «سیرجان» دو برید است.

از شیراز گرفته تا «رکان» یک، سپس تا «سربند» [6] [7]، سپس تا «زیاد آباد» یک مرحله، سپس تا چاه امیر المؤمنین [8] یک مرحله، سپس تا «راس الدنیا» یک مرحله است.

از شیراز گرفته تا «چاهک» [9] یک مرحله، سپس تا دشت اُرزن [10] یک

(-1) [[ کرجان (قدامه 43: 14 کرکان (استخري ع 133: 7 پ 116: 14 ابن اثير: 8: 271: 17)

(-2) [[ متن: قرية الرمان

(-3) [[ خوزستان (قدامه 52: 11 استخري ع 131: 9 پ 116: 6)

(-4) [[ استخري ع 135: 1 پ 117 ياقوت 3: 107: 10)

(-5) [[ شايد رود مسن (استخري ع: 119: 7 پ 106: 18)

(-6) [[ استخري ع 168: 10 پ 140/144

(-7) [[ متن: رأس السكر

(-8) [[ متن: جب امير المؤمنين.

(-9) [[ متن: صاهة.

(-10) [[ دشت ارزن خان (استخري 130: 6)

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 676

مرحله دشوار است که گردنه «بالان» در آنجا است.

از «فسا» گرفته تا کارزین یک مرحله، سپس تا هرمز یک مرحله و از «کارزین» تا «خارزین» [1] یک مرحله است.

من شهرستانی سراغ ندارم که درست در میان استانش جا داشته باشد بجز این و همدان. نیننی که از اینجا تا کته یا تا «تارم» یا تا نجیرم یا تا نهر «تاب» شصت شصت می باشد؟ و از آنجا تا چهار گوشه «سینیز» یا «روذان» یا «سورو» یا مرزهای اصفهان، هشتاد هشتاد است، و پیرامن آن شهرهایی هست که مسافتهائی برابر بسوی آن دارند.

مردی در کازرون داستانی برایم سروده گفت: کسی از فرمانروا گریخته به شاپور رسیده پرسید: تا شیراز چه اندازه است؟ گفتند:

هجده تا، پس تا «کازرون» دوید و پرسید: تا شیراز چند است؟

گفتند: هجده تا. پس او تا به خرّه دویده باز پرسید: تا شیراز چند است؟

گفتند: شانزده، پس تا «گور» دویده باز پرسید، گفتند بیست [همانند آن] است. و از آن تا «بیضا» یک مرحله [و از شیراز تا «نسا» یک مرحله] است.

از «شاپور» گرفته تا «کازرون» یک مرحله، سپس تا خرّه یک مرحله، از «شاپور» تا «نوبندگان» یک مرحله و از «شاپور» تا «کارک» یک مرحله، سپس تا دشت ارزن» یک مرحله است. از «کازرون تا قرية الحطب [2] دو برید، سپس تا «دشت ارزن» همانند آن است. از «کازرون» تا «دریز» [3] دو برید، سپس تا سر گردنه همانندش، سپس تا

(-1) [[ کارزین و خارزین با پس یا پیش بودن نقطه دار و بی نقطه در ص 447 نیز گذشت.

(-2) [[ تیره (استخري ع 130: 7 پ 114: 9)

(-3) [[ دزیز (استخري ع 130: 8 پ 114: 10)

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 677

توژ همانندش، سپس تا «گنابه» همانند آن است.

از «استخر» گرفته تا «سربند» [1] دو برید، از استخر تا «بیضا» یا تا «کبوتر خانه» [2] یک مرحله و از «کبوتر خانه» تا «زیدادواذ [زیدادواذ]» یک برید، سپس تا «چاه امیر المؤمنین» [3] سپس تا «راس دنیا» سپس تا «خوزستان» یک مرحله، سپس تا «هرات» یک مرحله، سپس تا «راذان» [4] یک مرحله، سپس تا «شاباوک» [5] یک مرحله، سپس تا «روار» یک مرحله، سپس تا «قریه الجمال» یک مرحله، سپس تا «روذان» یک مرحله است.

[از «استخر» گرفته تا «نسا» یا تا «زیدادوا» یکی یک مرحله است] از «روذان» گرفته تا «قریه الجمال» یک مرحله، سپس تا «روان» یک مرحله، سپس تا «ساباوک» [6] یک مرحله، سپس تا «راذان» یک مرحله سپس تا «هرات استخر» یک مرحله، سپس تا «خوزستان» یک مرحله، سپس تا «قومشه» یک مرحله، سپس تا «خوزستان» یک مرحله، سپس تا «قومشه» یک مرحله، سپس تا «راس دنیا» یک مرحله است] از «استخر» گرفته تا «بیر» دو برید، سپس تا «کهمنده» [7] یک مرحله، سپس تا دیه ییذ همانندش، سپس تا ابرقوه یک مرحله، سپس تا دیه «اسد» همانندش، سپس تا ارد یک مرحله، سپس تا «قلعه مجوس» یک مرحله، سپس تا کته یک مرحله، سپس تا «أنجیره» [8] همانندش

[1-] متن: رأس السكر.

[2-] متن: قرية الحمام.

[3-] متن: جب امیر المؤمنین

[4-] استخري ع 102: 4 پ 98: 18

[5-] شابک چ ع 425: 1

[6-] پانوشت 7.

[7-] کهمند (استخري ع 129: 9 پ 115: 9)

[8-] آبخیزه (استخري ع: 13: پ 115) امروزه آنرا «انجیرک» گویند (فرهنگ جغرافیائی ج 10)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 678

می باشد.

از «یهودی» گرفته تا «خان رش» [1] یک مرحله، سپس تا «قومسه» یک مرحله، سپس تا «کرو» [2] یک مرحله، سپس تا سمیرم یک مرحله است.

از «یهودی» گرفته تا خان «خان لنجان» یک مرحله، سپس تا «کرو» یک مرحله، سپس تا «ماس» [3] یک مرحله، سپس تا «خان روشن» [4] دو برید، سپس تا «استخران» یک مرحله، سپس تا «قصر اعین» یک مرحله، سپس تا خوسکان» [5] یک مرحله، سپس تا «مائین» [6] یک مرحله، سپس تا «ارزشاپور» [7] یک مرحله، سپس تا «شیراز» یک مرحله است.

اگر بخواهی از کویر آغاز کنی، سپس از قومسه گرفته تا «روزکان» یک مرحله، سپس تا «ازکاس» یک مرحله، سپس تا سروستان یک مرحله، سپس تا «سرمسه» یک مرحله، سپس تا «لاه» و «کره» یک مرحله، سپس دیه خلاف یک سپس تا «کماهنگ» یک مرحله، سپس تا دیه «ابن بندار» یک مرحله، سپس تا «ستخر» یک مرحله است.

از سمیرم گرفته تا «جعفر آباد» یک مرحله، سپس تا «زاب» [8] یک مرحله، سپس تا «کورد» [9] و کَلار یک مرحله، سپس تا مهرگان آواذ» یک مرحله، سپس تا «اش» و «بوردر» یک مرحله، سپس تا «نسا» دو برید،

[-1] خان اویس (استخري 133: 3 پ 115: 17 و 116: 1)

[-2] قدامه 197: 2 کوژ (استخري ع 133: 1 پ 115: 17)

[-3] ماس و مروه (قدامه 197: 2).

[-4] حوقل پ 54: 5 خان اویس (استخري ع 2- 133 پ 115- 116)

[-5] قدامه 196: 12

[-6] استخري ع 132: 11 پ مابین 115: 14 قدامه 196

[-7] نیابور (قدامه 196) هزار (استخري ع 132: 11 پ 115: 14)

[-8] تجاب (خردادبه 58: 6).

[-9] استخري ع 103: 2

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 679

سپس تا «شیراز» یک مرحله است.

از «یهودی» گرفته تا «خالنجان» [1] یک مرحله، سپس تا «بارگان» [2] یک مرحله، سپس تا «اسپیددشت» همان اندازه، سپس تا «جعاد» و «جورد» همانندش سپس تا «رباط» مانندش، سپس تا «کورستان» یک مرحله، سپس تا «پل دوزخ» یک مرحله است.

[-1] خان الابرار (خرداد به 58: 2 خان 197: 3 و 11)

[-2] بارجان (یاقوت 1: 462 رباط بارکان (خردادبه) B 85 باب کان (قدامه 197: 11)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 680

13- سرزمین کرمان

سرزمینی است که در ویژگیهای همچون «فارس» و از چند راه همانند بصره و در چگونگی نزدیک به خراسان است. زیرا که در کرانه دریا است و سردسیر و گرمسیر را، خرما و گردو را، میوه تازه و خشک و شیر آنها را با هم دارد. «جیرفت» در آنجا است که جهانیانش به نمونه یاد کنند، «منوقان» [1] دارد که مردمان برای دیدارش بار سفر بندند.

خرمای «خبیص» [2] مرد را بی تاب کند. کوه و دشتهای دارد. سمقه و شن زار، چارپا و شتر بسیار و ویژگیهای شگفتزا دارد. توتیا را در خامه روان سازند همچون اشک، چنانکه در «نرماسیر» گسترده تر خواهیم گفت [3]. زیبایی پارچه های «بم» زبازد است. ولی باز مردمش پست هستند و سنگینی ندارند. کرمان داد و ستدگاه ثروتمندان خوشگذران است، آب گوارا، هوای معتدل، دیانت و پاکی به حد کمال دارد،

[-1] یاقوت 4: 682 منوجان (استخري پ 145: 6، 140: 15)

[-2] امروز «شهداد» نامیده می شود.

[-3] چ ع 470: 7

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 681

زبان مردم فصیح، خردشان، بی‌لغزش است. پس کرمان شهری مرقّه است اگر حوادث بگذارد! در کرانه کرم است، مارهای بزرگ دارد ولی نه نگهبان و نه اندرزگری که به مردم بیاموزد. تن همچون خلال باریک، خشک‌زار بسیار دارد، رودخانه‌ای که آشغالش را بروید ندارد، آرزوگاه دو دولت [1] و نبردگاه هر دو است، چه آشوبها و کشتارها دارند! و این نقشه آنجا است.

فهرست شهرها

این سرزمین پنج خوره و ناحیت است. نخستین آنها از سوی «فارس»، بردسیر [2] سپس فرماسیر سپس سیرجان سپس بَمّ سپس جیرفت می‌باشد.

بَرْدَسیر: خوره‌ایست در کنار کویر، سردسیر و گرم‌سیر دارد و زبان محلی آنرا «گواشیر» [3] خوانند که قصبه خوره نیز به همین نام است. از شهرهایش: ماهان، کوغن، زرنده، جنزود، کوه بیان [4]، قواف، اوناس، زاور [5]، خوناب، غبیر، کارستان [6] است. ناحیت خبیص شهرهایش: نشک، کشید، کوک کثروا است.

نَرْمَاسیر: نیز در کنار کویر در سمت سیستان است، قصبه آن نیز به همین نامست. و همچنانست همه پنج خوره. از شهرهایش: باهر کرک

[1-] شاید: سامانی و بویه!

[2-] بردسیر [کواشیر خ. ل.]. [استخری ع 161: 4 بردسیر یعنی واشیر (پ 145: 6)].

[3-] متن: کواشیر.

[4-] کویان، کویان (یا قوت 4: 316).

[5-] استخری ع 229: 4 و 233: 1 پ 186: 5 و 188.

[6-] کارستان [خ ل.]. کارستان. بلدان یعقوبی پ 62.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 682

ربکان، «نسا».

سیرجان: در میان خوره‌های دیگر در سمت فارس است، قصبه‌اش مرکز استان است. از شهرهایش بیمند، شامات، واجب [1]، بزورک، خور، دشت برین.

بَمّ: نیز در مرز فارس است. از شهرهایش: دارژین [2]، توشتان [3] اوارک، مهر کرد [4]، راین.

جیرفت: پاکیزه‌ترین خوره‌های این سرزمین، در کنار دریای چین، به «مکران» چسبیده است. فراورده‌های متضاد را در بر می‌دارد.

پر آب و خوش میوه است. شهرهای بسیار دارد مانند: باس جکین، منوقان، دره‌فان، جوی سلیمان، کوه بارجان، قوهستان، مغون، جواون، ولاشگرد، روزکان، درفانی [5].  
گزارش:

بردسیر: [مغرب اردشیر است و در فارسی آنرا «گواشیر» گویند] قصبه‌ایست نه چندان بزرگ، ولی بارو دارد. اکنون دیوانهای این سرزمین و سپاهیان در آنجا است. دژی بزرگ در کنار آنست. باغهایی شگفت‌انگیز دارد.

ابو علی بن الیاس چاهی بزرگ [و گود در میان کوه آنجا]

[1-] ناحیت (استخری ع 160: 2 پ 140 و 145).

(2-) [[دارجین (استخري ع 161: 1 پ 140: 5 و 144).

(3-) [[متن: طوستان [طرستان].

(4-) [[مهر بجرد دیهي از خوره «تمد»؟ (یاقوت 4: 700).

(5-) [[درهاي استخري ع 145. درفارد حوقل خو: 222: 1 پ 76 و 79) امروزه «دلفارد» نام یکی از نه دهستان جیرفت و رودخانه آن است (فرهنگ جغرافیایی: 8)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 683

شگفت‌انگیز بکنده [و هزینه بسیار بر آن نهاده] و او [نخستین] کسی است که این قصبه را برگزید و بیست سال در آن زیست. بیرون دروازه دژی و خندقی با پل هست. چهار دروازه دارد به نامهای: در ماهان، در زرنند، در خبیص، در مبارک. بیشتر آشامیدنشان از چاهها است. قناتی نیز [در میان قلعه] دارند. در میان شهر دژی هست که جامعی خوب نزدیک آنست. دور شهر را باغها فرا گرفته. دژ بس بلند است. ابن الیاس با چارپایان کوه نورد از آن بالا می‌رفت و شبها را در آنجا می‌خفت. باغها بوسیله کاریز سیراب می‌شوند.

ماهان: شهر عرب‌نشین است. جامع در میان شهر است. آشامیدن ایشان از نهریست. در میانش قهندژی با یک دروازه هست و دور آن را خندقی فرا گرفته است. از آن جا تا قصبه، یک مرحله راهی، با درختان سر درهم کشیده و آب روان دارد.

کوغن: جامعش در میان شهر است و از نهر و کاریز می‌آشامند.

زرنند: ابن الیاس دژی در کنارش ساخته است. بزرگ است و از کاریز سیراب می‌شود. جامع در میدان نزدیک بازار است.

جَنَزُود: پر میوه است، جامعش در بازار است. نهری نیز دارد.

اناس: از رودان بزرگتر اما ویرانه و در مرز است. کتاب «فره» [1] در آنجا است. جامع در میان بازار است. از کاریز می‌آشامند.

در میان شهر دژی با ربضی هست.

کوه بیان: کوچک است و دو دروازه و یک ربض دارد. گرمابه‌ها و خانها دارد. جامع نزدیک دروازه است. باغها شهر را فرا گرفته‌اند.

(1-) [[متن: بها کتاب فره.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 684

کوه نزدیک آنست. بازار کوچک و دانش اندک دارد. اندرزرگش سفید چشم است.

زاور: از کوه بیان بزرگتر و در مرز است و دژی دارد.

خوناوب: میانه حال است. جامع در میان بازار. آبادی و کشتزارها و درخت سنجد [1] بسیار دارد.

برخی با دولاب آبیاری می‌کنند و آسیا را با شتر می‌گردانند.

قواف، بهاوڈ [2]: میانشان دو فرسنگ راه سردسیر و باغستان است.

هر دو آباد و پاکیزه‌اند.

غیراء: کوچک است و دیهائی سردسیر دارد. از نهر می‌آشامند.

قهندژی در میان دارد.

ابن الیاس در بیرون شهر بازاری ساخته، جامع در میان شهر است.

کارستان: سردسیر است گردو و کشتزارها بسیار دارد. این شهر و بیست و پنج دیه آن از نهر می‌آشامند.

خبیص: دژی با چهار در دارد. خرمایش نیکو، جامعش در میان شهر است. از کاریز و نهر می‌آشامند. شهرکهایش در کناره کویر آبادند. مرکز خرما و ابریشم است توت بسیار نیز دارد. نرما سیر: قصبه‌ای مهم، بزرگ، آباد، بارانداز و پناهگاه و در این سرزمین زبانزد [3] است. انباری است گرانیامیه و خواستنی، شهری با جمعیت شگفت آور، با کاخهای زیبا و پاکیزه، بازرگانان گرانیامیه و کالا و زیبایی‌ها است. نقرات خراسان [4] از اینجایند. کالای عمان به

[1-] متن: و شجر الغبیراء.

[2-] بهاباذ (یاقوت 1: 767).

[3-] متن: ثم فی هذا الاقلیم احدوثة.

[4-] شاید کارگران خراسانی را خواسته باشد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 685

اینجا می‌آید، خرماي کرمان در اینجا گردآوری می‌شود. راه حاجیان سیستان از اینجا است. بر بهار از اینجا می‌گذرد. مردمی هوشیار و ثروتمند هستند ولی زنانشان ناپاکند. از شهرها بدور است و فرمانروا در آنجا اطمینان ندارد و عیاران تعقیب نمی‌شوند عمر مردم دراز نمی‌شود، نه فقیهی راهنما و نه آخوندی [1] پیشوا دارند. از «سیرجان» کوچکتر است، دژی با چهار دروازه دارد: در بم، در «صور کون» در مصلی، در کوشک». جامعش آباد در میان بازار است، با ده پله آجری بدان بالا می‌روند، زیبا است و مناره‌ای دارد که در این سرزمین بی‌مانند است. در اینجا قلعه‌ای هست که «کوش و ران» خوانده می‌شود. بر دروازه بم سه دژ هست که «خواهران» خوانده می‌شوند باغستان و نخلستانها شهر را در میان گرفته، میوه‌ها متضاد دارند. از کاریز می‌آشامند. گرمابه‌هایش بد نیستند.

ریگان: بارو دارد. و جامعش دم دروازه است. نخلستان و باغ بسیار دارد.

باهر، کرک: هر دو در مرز سیستان پاکیزه و آبادند و باغ و نخلستان و نهر و کاریزها دارند.

نسا: در دشتی دارای باغستانها است. جامعش در بازار است. از نهر می‌آشامند همانند «نابلس». [مانند نسای خراسان است ... این خوره خود گرمسیر می‌باشد].

سیرجان [2]: مرکز این سرزمین [3] و بزرگترین قصبه‌های آن است،

[1-] متن: و لا مقري امام.

[2-] یاقوت معرفي سیرجان را از همین گفتار بشاری کوتاه شده آورده است (یاقوت 3: 213).

[3-] متن: هو مصر الاقلیم.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 686

دارای دانش بیشتر و فرهنگ بالاتر و آئینی بهتر و آبادتر است. مردم مرفه‌اند، بازارها [زیبا] و خیابانها گشاده، خانه‌ها زیبا، باغها با آب روان، دیوارها بلند، معتدل، ثروت بسیار، ویژگیها و هنرها و جامعی زیبا با گلدسته دارد. شهر بزرگ و بارودار، دلگشا و پهناورتر از شیراز است. هوايش معتدل، آبش



سالم، خوراکیها پاکیزه، میوه‌ها متضاد، خیرات بسیار، نرخها ارزان است. فهم و دانش بسیار دارند ولی بیشترشان معتزلی هستند و این برای مردمانش آسان است. شهرکهایش اندک است. هشت کوچه دارد: درب حکیم درب خارکان، درب بَم، درب معلی، درب میدان، درب فضیل، درب روحان، درب شیبان. دو بازار کهنه و نو دارد که جامع در کناری میان آن دو است. عضد الدوله گلدسته‌ای شگفت آور در میان آن برپا داشته، بر بالای آن دستگاهی پیچیده چوبین نهاده که بخشی از آن می‌چرخد. دم «دروازه حکیم» نیز خانه‌ای زیبا ساخته است آب شهر از دو کاریز است که عمر و طاهر پسران لیث صفار کردند و در شهر می‌گردد و به خانه‌ها و باغها می‌رود.

ساختمانها از گل است. بیشتر باغها در سمت بَم است.

بیمند: دژی استوار با درهای آهنین بر آنست. جامع در میان بازار است. از کاریزها می‌آشامند. شامات: با بستانها و تاکستانها و میوه‌های فراوان است که به اطراف می‌برند. جامع در میان شهر است. واجب: آباد و پرستان است، جامع در میان بازارها است. از کاریزها می‌آشامند، گردشگاههای زیبا دارند.

بزورک: پر جمعیت، در پائین کوه، پر از بستان، خوش میوه است و از کاریزها می‌آشامند.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 687

خور: مهم است و میوه‌ها بسیار دارد، نهری آنرا می‌شکافد که جامع در کرانه آنست.

دشت برین: روستائی فراخ پر نخل و نیل حبوبات است و شهرکی برایش نمی‌شناسم.

بهار: در سمت «بَم»، چنانکه گفتیم آبادی و نخلستان دارد.

خَناب: در این سمت است و برخی آنرا از این خوره نمی‌دانند.

بَم: قصبه‌ای مهم بزرگ و خوبست. مردم هنرمند، ماهر، بازرگان آگاهند. پارچه‌هایش زبانزد جهانیان و خود در سرزمینهای اسلام نامبردار و فخر آور است. ولی توده مردم جولاهه‌اند، آبش شیرینی ندارد و هواش خوب نیست. دژی بر آنست که چهار دروازه دارد: نرماسیر، کوسکان، اسبیکان، کورجین. در میان قصبه دژی هست که یک جامع و چند بازار در آن است و دیگر بازارها در بیرون است.

در کنار شهر نهری روانست که از محله بزازان، شهر را می‌شکافد و به دژ وارد شده از آنجا به باغها می‌رود. ساختمانها با گل چسبان خوب است. از بازارهایش، یکی بازار پل گرگان است. بیشتر از کاریز می‌آشامند. از بهترین گرمابه‌های بنام آن، گرمابه کوچه بید [1] است.

کوه «کود» در یک فرسنگی است. آسیاهایشان بر آبی نزدیک آنست.

دیهی بزرگ نزدیک آنست که بیشتر پارچه‌ها را در آن می‌بافند.

طوشتان: بستان بسیار و گندم نیکو دارد. از نهر و چند کاریز می‌آشامند و خود کشتزار می‌باشد.

دارژین: جامعی زیبا دارد. از نهر می‌آشامند. بوستانها و کشتزارها و درآمد و گردشگاهها بسیار است.

[1-] متن: حمام زقاق البید.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 688

اوراک، مهرگرد [1]: به هم چسبیده دژی میان آن دو است که ابن‌الیاس آنرا ساخته. از نهری می‌آشامند، ساختمانها از گل است.

راین: کوچک است و جامع در میان بازار. بستانها بسیار دارد.

پارچه بومی بسیار می‌بافند و به همان بازارها صادر می‌کنند.  
 جیرفت: خوشترین قصبه‌ها است، مرکز میوه و محصولات گوناگون دیگر است. باغچه و گردشگاه‌ها و بازار و گرمابه‌های پاکیزه، نان و خورشهای نیکو، خربزه‌ها شیرین دارد [و یکی از چند بهشت دنیا است] ولی گرمایش دشوار، حشره‌های زیان بخش با پشه، مار دارد.  
 دانش و کاردستی اندک است. دژی با چهار دروازه دارد: در شاپور، در بهم، در سیرجان، در مصلی. جامع نزدیک در بهم، با گچ و آجر دور از بازار ساخته شده. از نهری می‌آشامند که از میان خیابان و بازارها به تندی می‌گذرد و بیست آسیا را می‌چرخاند. از «استخر» بزرگتر است. ساختمانها از گل بر روی سنگ است. یخ را از دور می‌آوردند، نهر از جامع می‌گذرد از زیبایی روستایش [هر چه خواهی بگو!]. در باغهای خرما و گوز با هم هست، نرگس و نارنج‌ها بالا رفته عطرشان هوا را پر کرده زیبا و دلگشا ساخته است.  
 هرمز [2]: در یک فرسنگی دریا، گرمسیر است، جامع در بازار است، از کاریزهای شیرین می‌آشامند. بازارها پر کار، ساختمانها از گل است.  
 باس، حکین: دو شهرند در یک مرحله از دریا، کوچکتر از «هرمز». جامع در بازار است.

[1-] چ ع 461 پانوش 1

[2-] متن: هرموز

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 689

منوفان [1]: بصره کرمان است، آذوقه خراسان از خرماي خوب و ارزان از آنجا است. خود در دو سوی دره خشک «کلان» جا دارد. یکی «کونین» و دیگری «زمان» نام دارد و میان آن دو، دژی و جامعی همانند هست. دوری آنها از دریا دو روز راه و تا «درهفان» چند روز است و این فخر آور دو سوی رحاب «موقان» می‌باشد.

هر گاه کسی پرسد: از کجا می‌دانی، هر شهر که نامش با پسوند «ان» پایان پذیرد دارای ویژگی می‌باشد؟

در پاسخ گفته شود: از راه آزمایش بسیار! و برای آن، از کتاب خدا نیز دلیل هست. نبینی که «رحیم» صفت مخلوق است و چون با پسوند «آن رحمان» بیاید، ویژه خداوند خواهد بود! نبینی، هر آب گرم [2] «حمیم» خوانده می‌شود و چون پسوند «آن» بدان افزوده شود [3] ویژه دوزخ خواهد بود. نبینی با «قطر» به معنی مس است و چون خدا خواست عذابی دوزخی را بما بشناساند، پسوند «آن» بر آن بیفزود [4].

درهفان: در بیابانی شنزار نزدیک دریا است. از کاریزها می‌آشامند باغها و نخلستانها دارد. جامع در میان شهر است.

جوی سلیمان: میانه حال و پرجمعیت و با روستائی فراخ است.

از نهری که از میان شهر می‌گذرد می‌آشامند. جامع و قهندژ در میان آنست.

[1-] منوجان ص 469: 4 و فرهنگ جغرافیائی منوگان (حدود العالم 127: 14 استخري پ 142).

[2-] متن: کل ماء جار

[3-] اشارت است به آیت: بینها و بین حمیم آن (قرآن 55: 44)

4-)) آیت: سراييلهم من قطران (قرآن 14: 50)

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 690

کوه بارگان [1]: پر باغ با هوای معتدل، اضدادی را در خود جمع دارد. جامع در میان شهر است از نهر و چاه‌ها می‌آشامند.

قوهستان ابو غانم: میانه حال، گرمسیر و پر نخل است. از نهری که از شهر می‌گذرد می‌آشامند. جامع در میان شهر است، قهندژی نیز دارد.

مغون: پر باغ نارنج است. از کاریزها می‌آشامند. مرکز «فیل» است.

جواون: کوچک است و از کاریزها می‌آشامند.

ولاشگرد [2]: بارو و یک قهندژ دارند که آنرا «کوشه» می‌نامند باغها دارد مردم از کاریزها می‌آشامند. رودکان: آباد و دارای نخلستانها و نارنجستانهای بسیار است.

از نهر و کاریزها می‌آشامند.

درقان: نیمی از آن گرمسیر و نیم دیگر سردسیر است. محله ایست - پاکیزه دارای میوه‌های متضاد و نیکو.

میان «سیرجان» و «شه شهرک» [رئین 3]، «دارجین»، «ما بین» [4] است. و میان «جیرفت» و «کویر جنزروذ»، «فرزین است، میان «جیرفت» و «سیرجان»، «ناحیت»، «خیر» [5] است. میان سیرجان و فارس «کشستان»

1-)) متن: بارجان ص 458. پانوش 10.

2-)) متن: ولاشگرد. تصحیح از استخري پ 143.

3-)) استخري ع 161: پ 140 ر 144.

4-)) در استخري ع پ نیامده متن: ما بین و بین جیرفت و المغازه پس شاید بین زیاد باشد.

5-)) استخري ع 160: 2 پ 140 / 145.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 691

«جیروقان»، «مرزقان»، «سورقان»، «مغون» است [اینها دوازده شهرند] که من بدانها در نیامده‌ام و جان دیده‌ای نیافتم که از او بیرسم هر یک به کدامین [خوره نزدیک] وابسته است.

اسپیذ [1]: آنرا همانند «تیماء» نهادیم.

کلیاتی درباره این سرزمین

سرزمینی است که گرمسیرش بیش از سردسیر می‌باشد، میانش همانند فارس معتدل است، ولی فارس فراختر و مهمتر و آبادتر [و نخلستان اینجا بیشتر است]. اینجا دارای کویر بسیار و کوههای بلند دماغه‌ای کمانه زده در کنار دریا است. فارسی می‌گوید: دماغه‌ای همانند آستین در نزدیکی «رودان» به فارس دارد. گرمای گرمسیرش همانند گرمسیر فارس است ولی سرمای سردسیرش کمتر از سردسیر فارس می‌باشد. گرمسیرش هیچ سرما ندارد ولی چه بسا در سردسیرش گرمی یافت می‌شود. مردم سبزچرده نازک اندامند، پاکدامن و شکسته‌نفسند. هوایش سالم است. جذامی نیز در آنجا دیدم.

مذهب: اکثریت با شافعیان است مگر در «جیرفت» [که حنفیند] شمار فقیهان رو به کاهش است، حدیث گرایان در همه جا رو به چیرگی هستند بجز «هرمز» [2]. پیروان ابو حنیفه نیز در خوره‌های دیگر بسیارند و جز این دو گروه دیده نمی‌شود. معتزله نیز در «سیرجان» بسیارند.

[1-] یاقوت 1: 239 و 4: 206: 7-12 و 4: 149: 9 چ ع 488: 1

[2-] متن: هر موز.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 692

اکثریت در «روذبار» [1] و «قوهستان» و «پلوچ» و «منوجان» [2] با شیعیان است. اندرز گرانسان دانشی چشم گیر ندارند. من شنیده بودم که یکی از دانشمندان ایشان در «کوه بیان» است، پس من به مسجدی که سرور ایشان با گروهی پیران در آنجا بودند، رفتم و او را خواستم، ایشان کسی را به دنبالش فرستادند و به پرسشها از من پرداختند، تا آنجا که پرسیدند: آیا مردم بیت المقدس به سوی کعبه نماز می‌گزارند؟ و مانند این!! من گفتم آیا این دانشمند شما با شما می‌نشیند؟ گفتند: آری! گفتم: نیاز ندارم کسی را ببینم که با شما می‌نشیند و این را هم نتوانسته به شما بفهماند! دیگری از ایشان را در بهم دیدم که اندرز گوئی وی نیز ارزشی نداشت. من پیشوائی در ایشان ندیده و مناظره‌ای شایان از ایشان نشنیدم، ولی تا بخواهی ادیب دارند! در بهم خارجیان سر و صدا و جامعی جداگانه دارند که صندوق دارائی ایشان در آنجا است [3].

آداب و رسوم: ایشان خوش پوشاک هستند و در آئین‌ها با مردم فارس نزدیکی دارند. خرما بر زمین افتاده را بر نمی‌دارند. بهای خرما در جاهائی همچون «منوقان» گاهی به صد من یک درم نیز می‌رسد. ساربانان اینجا خرما را با مزد نیم‌انیم به خراسان می‌برند. همه ساله پیرامن یکصد هزار شتر ناگهان به اینجا در می‌آیند و فرمانروا به هر ساربان یک دینار می‌بخشد. در آن هنگام زنا و فساد در نرما سیر فزونی گیرد. من از ساربانی شنیدم که می‌گفت: اینجا زنی هست که همه مردان کاروان در این سفر با وی خفته‌اند. [ولی اکنون از آن فرآورده‌ها کاسته شده است. شنیدم،

[1-] (استخري ع 167: 5 پ 143: 12) متن روذبال

[2-] متن: ریحان بوده و دخویه آنرا با استخري ع: 167: 5 اصلاح نمود.

[3-] استخري ع 167: 8 پ 143: 9

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 693

سالانه یکصد هزار بار خرما و بر بهار بیرون برده می‌شود... گویند هنگامی که عضد الدوله به سفر در آنجا بود با این کاروانها روبرو شده ترسید و گفت: از شهری که این همه مردم بناگهان بدان در آیند بگذرید! ولی همین کاروانها بر آبادانی نرما سیر افزوده است. بازرگانی: بازار اینجا سودآور است. خرماي خراسان و نیل فارس را از اینجا می‌برند. کشتزارهایش از مرز «ولاش گرد» [1] تا «هرمز» می‌باشد. از بهم عمامه، مندیل، طیلسان و پارچه‌های عالی که بهتر از همجنس خود است صادر می‌کنند. در سیرجان از این پارچه‌ها بسیار می‌بافند، و نیز کرسی‌هایی همانند آنچه در قم هست می‌سازند ولی نه به خوبی آنها. از نواحی «جیرفت» نیل بسیار و زیره [از نرما سیر بر بهار] خیزد. پانید

[2]، دوشاب ارزان [ناطف] [3] نیز دارند. بیشتر خوراک مردم این خوره [جیرفت] ذرت [ندی] و خرما است.

از ویژگیهایشان «توتیای مرازیی ناودانی» است. و از آن رو آنرا بدین نام خوانند که ایشان چیزی همانند انگستان بلند از خرف ساخته توتیا را در آن می‌ریزند، تا مانند ناودانی بدان بچسبد. من خود دیدم که [سنگ] آنرا از کوهستان گرد آورده، که در کوره‌هایی شگفت‌انگیز و دراز، همانند آهن آب می‌کردند [سپس آنرا بر آن انگستانه‌های خرفی می‌ریختند، و پس از جدا کردن از انگستانه «توتیای مرازیی» می‌نامیدند. و این را جز در دیه‌ها ندیده‌ام. من از خرماي ایشان شیرین‌تر ندیدم که خام خورده نمی‌شود بلکه برای شیره پزی بکار رود و هشت

---

[1-] استخری پ 143 و لاشجرد ع 167 و متن چ ع.

[2-] متن فایند 474 پانوش 1

[3-] نوعی شیرینی.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 694

گونه از آن بی‌مانند است: صیحانی مدینه، بردی مرو، مسقرویله، مصین عمان، معقلی بصره آزاد کوفه، انقلی صغر، کرمانی این سرزمین.

اندازه: من در اینجا مکی است، کیلها گوناگون، پشیز ایشان خراسانی است.

کانها: آهن، نقره [پانید، نیشکر، سنگ توتیا] دارد.

آبها: بیشتر آبشان از کاریزها است و نه‌ری بزرگ ندارند. نهر جیرفت سرایش است و همیشه صدای بلند کشیده شدن سنگهای آن شنیده می‌شود و کسی نمی‌تواند بدان درآید.

کوه‌ها: بنامترین کوههای این سرزمین: قفص [1]، بلوچ [2]، بارز، کان نقره است، کوهستان قفصها [که مردمش را کوچ نامند و مانند بلوچها دل سنگند] در شمال دریا است و پشت آن گرمسیر جیرفت و روذبار است، در خاور آن «اخواس» [3] هستند با بیابانی که میان قفس و مکران است. گویند در آنجا هفت کوه بر نخل و کشتزارهای حاصلخیز هست که دور از هر گونه دست رس می‌باشند. بیشتر مردم لاغر و سیه‌چرده و سالم اندامند. ایشان خود را عرب می‌شمرند [4] و من ویژگی -

---

[1-] ن. ک: ص 471 پانوش 2.

[2-] متن: بلوص.

[3-] اخواس خواش (استخری ع 162/164 پ 141: 9 حوقل پ 74 و 280

[4-] چنانکه می‌بینیم مقدسی عرب بودن «قفص کوفج کوچ» ها را پندار نامیده است، ولی یاقوت برای هشت قبیله ایشان که گویا از سبا (یمن) به مکران کوچ کرده‌اند نامهایی نیز آورده است (یاقوت: 4: 147-150) بهر حال اصل «کوفج کوچ» های مکران ممکن است مانند «عمی» های خوزستان (چ ع 414) از عربهایی باشند که پیش از اسلام از عربستان به کرانه‌های ایران کوچیده و در اثر آمیزش با ایرانیان به مرحله‌ای از تمدن رسیده با گنوسیزم - متافیزسم ایرانی (چ ع -

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 695

هایشان را در بخش کویر یاد خواهیم کرد.

بلوچها را عضد الدوله تار و مار و اسیر کرد. ایشان مردمی پرخاش جو و چارپادار و کوچ‌نشین هستند که در چادرهای موئین زندگی می‌کنند و قفس‌ها از ایشان در هراس هستند. کوه‌های «بارز» چنانکه شنیده‌ام پر درخت و آباد و تسخیر ناپذیر است. ایشان مردمی بی‌آزار و تازه مسلمانند. یعقوب و عمر پسران لیث بر ایشان تاخته بودند. کانهای آهن و جز آن دارند. کوهستان کانها، کوههایی است که نقره دارد و نزدیک دو مرحله درازا دارد. در کرمان دره‌هایی آباد و پر درخت مانند دربانی و جز آن.

زبان: لهجه ایشان فهمیدنی و نزدیک به لهجه خراسان است، لهجه روستائیان گاهی پیچیده است. زبان قفس‌ها و بلوچها مانند سندی نامفهوم است.

[من ایشان گوناگون است].

[پیش: دیلمیان نیز درم‌هایی سکه زدند مانند «قطاری» که سی دانه آن به یک دینار خریده می‌شود، و در همه هفت اقلیم ایشان روانست.

ایشان درمی نیکو دیگر نیز دارند که «عدلی» نامیده می‌شود].

[392] آشنا شده بودند. پس از یورش عرب بر ایران، اینان اسلام را در قالب متافیزیک- گنوسیستی ایرانی خودشان پذیرفته، همانند دیگر ایرانیان به منظور سرپیچی از پذیرش خشونت مادی مذهب سنی حاکم بر عربها، دست به دامان روایات منقول از خاندان پیغمبر و علی (ع) دراز کرده بودند، که این روایات اسلام را بر طبق اصول گنوسیستی تفسیر می‌نماید. و از این روی یاقوت می‌گوید: با اینکه قفس‌ها دینی درست ندارند، از بزرگداشت علی (ع) کوتاه نمی‌آیند (یاقوت 4: 148) و نیز استخري پ 141 و حدود العالم 31 و 127.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 696

هوا: دو سوم این سرزمین گرمسیر است، «جیرفت» و کوهستان قفس و «دشت بر»، «رویست» [1] و دیگر ناحیه‌ها و دیه‌های این بخش و شهرکهای بهم تا مرزهای کویر و حدود مکران نیز داخل آنند. پس از «جیرفت» و «بم» در سمت خاور جایی سردسیر نیست ولی در باختر جیرفت، در میان کوه نقره تا دربانی سردسیر است و برف دارد تا به «جیرفت» می‌رسد.

میجان: سردسیر است، همه میوه و یخ «جیرفت» از آنجا است.

یک سوم دیگر این سرزمین سردسیر است، که از پایان «سیرجان» تا مرز فارس، سپس از این سوی تا کویر می‌رسد و «کواشیر» نیز در آنست ولی «خبیص» گرمسیر است. و این است نمونه آنچه گفتم [2]:

چه بسا در سردسیرش گرمی یافت شود.

مرزهای کرمان: در خاور، مکرانست با کویر آن، دریا پشت بلوچستان آنست، باختر کرمان، فارس است و شمالش کویر و جنوبش دریا است.

حکومت: این سرزمین از آن سامانیان می‌بود، معتمد که به سال 260 بر عمر لیث چیره شد آنرا با اسماعیل واگذارده بود. سپس علی بن الیاس بر آنجا چیره شد و خطبه به نام او گشت، سپس علی بن بویه بر آن چیره شد که تا امروز به دست دیلمیان است، ولی ایشان سالانه دویست هزار دینار به فرمانروای خراسان می‌پردازند. چیرگی دیلمیان بر این سرزمین تنها پس از کشتار توده‌ها و ویرانی آبادیها رخ داده است.

هنوز نیز بیشتر کار ایشان ویرانگری می‌باشد. من در کتابی در فارسی

[1-] حوقل پ 80 استخري ع 165: 7 پ 142 حوقل خو 222 پ 76.

[2-] ص 468: 10

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 697

خواندم که گفت: گوئی دیلمیان را در میان امت خودم می‌بینم که بر دارائی مردم یورش آورده، مسجدها را ویران، حریم را دریده، اسلام را ضعیف، سپاهیان را گریزان، نعمت‌ها را نابود می‌کنند، جز خواست خدا هیچ چیز بر ایشان چیره نمی‌شود. در این هنگام سواری خوشرو، از سرزمین خراسان برمی‌خیزد، که رویش سفید و بر سینه‌اش تک خال سیاه هست، او خوش قامت، پر قدرت، فیلسوف، دانشمند، پیشگوئی عجم زاده است، که خدا دروازه‌های کوچ را به دست او باز می‌کند، وی خراسان را تا دم دروازه‌های بزرگ به دست آورد. او شمشیر خود غلاف نکند جز آنگاه که یک تن مسلح نیز نمانده باشد. گفته شد:

ای پیامبر خدا، پس از آن چه خواهد شد. او پاسخ داد: فرمانروای خراسان به خانه خدا می‌آید، بر همه منبرها، از خراسان تا «زوراء» در سرزمین‌های فارس و عراق و مکه و مدینه، به نام وی خطبه خوانده خواهد شد. گفته شد: ای پیامبر، پس از آن چه خواهد بود؟ گفت: دولتچه‌ای خواهد ماند به دراز مدت، مردمان در آن درنده خو شده، امانتها باز نگردانند و حرمتها نگاه ندارند.

خراج: خراج کرمان شصت هزار هزار درم است [و در آمد قدیم آن هزار هزار درم بوده است] مالیات «شهر و» و «سورو» [1] کمتر از «سیراف» است. فاصله‌ها:

از «بردسیر» گرفته تا «سیرجان» دو مرحله است. از بردسیر گرفته تا مرز کویر، تا جنزود سپس تا «زرنند» یک

[1-] چ ع: 422: 6

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 698

مرحله، سپس تا کویر یک مرحله است.

از نرماسیر گرفته تا «جوی سلیمان» سه مرحله است. سپس تا «ریکان» یک مرحله، سپس تا «موخکان» یک مرحله، سپس تا «طیب» یک مرحله، سپس تا «مروغان» یک مرحله، سپس تا «باس» و «جکین» یک مرحله، سپس تا «هروک» یک مرحله، سپس تا «قصر مهدی» یک مرحله، سپس تا «هرمز» یک مرحله، سپس تا «فرضه بارانداز» دو برید است.

از «سیرجان» گرفته تا «کاهون» دو مرحله، سپس تا «رستاق» یک مرحله است.

از «سیرجان» گرفته تا بیمند دو برید، سپس تا کردکان [1] یک برید، سپس تا اوناس یک مرحله، سپس تا رودان دو برید است.

از «سیرجان» گرفته تا «شامات» یک مرحله، سپس تا «بهار» یک مرحله، سپس تا خناب یک مرحله، سپس تا غبیرا یک مرحله، سپس تا کوغن یک فرسنگ، سپس تا «رائین» یک مرحله، سپس تا سروستان یک مرحله، سپس تا «دارجین» یک مرحله، سپس تا بم یک مرحله است.  
از سیرجان گرفته تا قهستان یک مرحله، سپس تا رباط کوغ [2] یک مرحله، سپس تا «کاهون» [3] یک مرحله، سپس تا ازمین [4] دو برید، سپس تا خناب یک مرحله، سپس تا غبیرا دو برید، سپس تا کرغون [5] یک مرحله، سپس تا کشک همانندش، سپس تا رائین یک مرحله، سپس

---

[1-] استخري ع 168: 11 پ 140/144 حوقل خو 224: 17 پ 74، 79

[2-] کومخ (قدامه 196).

[3-] ساهون (قدامه 196).

[4-] امسیر (قدامه).

[5-] کورم (قدامه 196).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 699

تا دارجین یک مرحله].

از «سیرجان» تا فوزین دو مرحله، سپس تا «ماهان» یک مرحله، سپس تا «خبیص» سه مرحله است.

از «بم» گرفته تا «نرماسیر» یک مرحله است.

از «بم» گرفته تا «دارجین» یک مرحله، سپس تا هر مز یک مرحله، سپس تا «جیرفت» یک مرحله است [1].

---

[1-] استخري ع 161 پ 140 خردادبه 49 قدامه 196.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 700

14- سرزمین سند

اینجا سرزمین زر و بازرگانی است. داروها، وسایل، پانید [1]، محصولات شگفت، برنج و موز ارزانی را با داد، انصاف و سیاست و نیز نخلستان و خرما و کالاهای دیگر و سود و درآمد سرشار را با سر-فرازی و بازرگانی و صنعت، جمع دارد. مرکزی آبرومند شهرها و قصبه‌های مرفه، با بهداشت و بهزیستی و امانت دارد. در کرانه دریا است و نهر آنرا می‌شکافد، نخلستان در دشت و کشتزار بر تپه‌ها دارد.

مرکزش زیبا با نهری خوب و اخلاقی نیکو است ولی ذمیانش مشرک و دانشمندانش اندک می‌باشند. جز با پذیرش خطرهای دریا و صحرا و تحمل رنج و دلتنگی نتوان بدان رسید. و این نقشه آنست.

فهرست: من این سرزمین را به پنج خوره بخش نموده‌ام، مکران را نیز که نزدیک و چسبیده بدانست بر آن افزودم، تا سرزمین‌ها به یک دیگر پیوسته باشند.

نخستین خوره از سوی کرمان، «مکران» و پس از آن «توران» [2]

---

[1-] متن: فایند. نی شکر که سه بار تصفیه شده باشد.

[2-] متن: طوران

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 701



سپس «سند»، و بھند، قنوج، سپس ملتان است. ملتان را نیز به همان دلیل که یاد شد، آوردیم. و بدین صورت ما به مرزهای خراسان باز می‌گردیم و همه سرزمین‌های عجم را یاد کرده، چیزی از کشور اسلام فروگذار نکرده باشیم.

بدانکه من خود به گرد مرزهای این سرزمین گشته، همه کرانه‌هایش - را درنوردیده‌ام، آنچه را خواهم نگاشت، خود دیده یا شنیده‌ام، از نامه‌های پرسشها کرده، برای اخبارش جستجوها کرده، شهرهایش را شناسائی کردم، با این همه، من درستی گزارش درباره آنرا مانند گزارش جاهای دیگر تضمین نمی‌کنم، پس جز مرکزهایش را گزارش نمی‌دهم، و هر آنچه شنیده می‌شود یاد نمی‌کنم زیرا، برای دروغ گو بودن آدمی همین بس است که هر چه بشنود بازگو کند! پیامبر نیز گفته است: شنیدن نه مانند دیدن است! تا آنجا که، اگر از خالی ماندن جای یک مرکز اسلامی در این کتاب [1] نمی‌توسیدم، آنرا از قلم می‌انداختم.

نقشه‌های این سرزمین را نیز من با کمک کارشناسان زیرک این جا که این سامان را از نزدیک دیده بودند فراهم کردم. بیشتر بخش‌های آنرا من پس از مشورت با خردمندان آن بخشها و همکاری با دانایان ایشان ساخته، بسیاری از گزارشها را از گفتار ابراهیم بن محمد فارسی آورده‌ام و او را «کرخی» می‌نامم و مطلب را به وی نسبت می‌دهم.  
گزارش:

مکران: قصبه آن بنچپور [2] و از شهرستانهایش: مشکه، «کیج» [3]

[1-] متن: هذا الاصل. مولف در اینجا کتاب خویش را «اصل» نامیده است.

[2-] متن: بنچپور. دخویه در چ استخری «071 g پنچپور» را بدل «قزبوز» در «جهان نما» و همان «قیربون» یاقوت 4: 212 و 333: 1 و 2: 569: 10 دانسته است.

[3-] کیز (یاقوت 4: 332: 22). کیس ص 485/52.

#### احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 702

«سرای»، «شهر»، «بربور»، «خوآش»، «دمندان»، «جالک»، «دزک» [1] «دشت علی»، «حیز» است. [ابراهیم] فارسی [در نقشه‌هایش] «کبرتون»، «راسک» [2] را نیز یاد کرده گوید: و این خود شهرک روستای «خروج» [3] است، که بند قصر قند، «اصفقه»، «فهل فهر»، «قنبلی»، ارماییل [4] نیز در آنست. «تیز»، مشکه، «دزک» را نیز از نخستین آنها بر شمرده ولی هیچیک را گزارش نداده است.  
توران [5]: قصبه‌اش قزدار و از شهرهایش: قندییل، «بجتر»، «جترد»، «بکانان»، «خوزی»، رستاکن، «رستاق رود»، «موردان» رستاق ماسکان «کهر کور» است. [ابراهیم] فارسی «محالی»، «کیز کانان»، «سوره»، «قصدار را نیز یاد کرده و جز آنها چیزی نگفته است.  
سند: قصبه آن «منصوره» است، و از شهرهایش: دیبل، «زندریج»، «کدارمایل»، «قنبلی» است. [ابراهیم] فارسی نامه‌های: «نیرون» [6] «قالری»، انری، بلری، «سواهی»، «بهرج»، «بانیه»، «منجابری»، سدوسان، رور، سوباره، «کیناص»، صیمور.

[1-] درک راسک (استخری ع 1: 171 پ 1: 147) دیزک (جهان نما. خو 235)

2-)) متن: کبرتون راسک. قال و هي مدينة الخروج ... پس باید مرجع ضمیر «هي»، «کبرتون» باشد و «راسک» مضاف اليه خوانده شود. مقدسي در چ ع 484 نیز مي گوید: رستاق يسمي الخروج، مدينته «راسک». ولي در حوقل پ 154 راشک دیده مي شود. ولي در استخري 171: 1 چنین است: و درک راسک و هي مدينة الخروج:

که بجاي کبرتون «درک» آمده است.

3-)) استخري ع 171 ر 177 پ 152: 8.

4-)) ارمايل (استخري ع 171: 2 پ 147: 1).

5-)) متن: طوران

6-)) نيروز (ياقوت 4: 856: 16).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 703

وینهد: فارسي آنرا «هند» خوانده گوید: شهرهاي «هند» عبارتست از: قامهل، کنبايه، سوباره، سندان، صيمور، ملتان «جندروود» «بسمد»، سپس مي گوید: اينست شهرهاي اين سرزمين. من از دانشمندی حکيم که داستانسرای مجلس هاي شیراز و اهواز مي بود و به پرهيز کاري شهرت داشت و مدتها در آن شهرها مي زیست خواهش کردم، آن بخشها را طوري گزارش نماید که بتوانم آنرا در اين تصنيف بگنجانم، و چنان برآيم وصف نماید که گوئي آنرا دیده باشم. و نیز از فقيهي ديگر از شاگردان [فقيه] ابو هيثم نيشابوري که آن نواحی را درنوردیده راههايش را شناخته بود پرسیدم، پس من از گفته هاي اين دو چنين دریافتم که «وینهد» قصبه است و شهرهايش «وذهان»، «بيتر»، «نوج»، «لوار» «سمان»، «قوج» مي باشد.

قَنُوج: قصبه است و از شهرهايش «قدار»، «ابار»، «کهاره» «بارد»، «جین»، «اورهه»، «زهوهر»، «برهیروا» است. ولي فارسي هيچیک آنها را نیاورده است.

مُلْتَان: نیز قصبه است، و از شهرهايش «برار»، «راماذان»، «روين»، «برور» است.

بَنَجَبُور: قصبه مکران است. دژي از گل گردش خندق دارد، در میان نخلستان است و دو دروازه بنام در «توران»، در «تيز» دارد.

آبشان از نهر، جامع شان در میان بازار است. مردمی گنگ دارد، از اسلام جز نام ندارند. زبانشان بلوچي [1] است.

تيز: در کرانه دریا، پر نخلستان داراي چند رباط نیکو و جامعي

1-)) متن: بلوچي.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 704

زیبا است. مردم میانه حالند، نه دانشي، نه خوشباني دارند، ولي باراندازي معروفست. قزدار: قصبه توران در بیابان است. در دو سوی یک دره خشکیده بي پل است. در یک سو فرمانروا در دژي زیست دارد، و سوی ديگر «بودين» نامیده مي شود که خانه هاي بازرگانان و جاهایشان در آن است و اين زیبا و دلگشا تر است. اين قصبه با آنکه کوچک است سودآور و مورد توجه کاروانهاي خراسان، فارس، کرمان و شهرهاي هند است، ولي آبش بد است، هر گاه آدمي بياشامد شکم او سنگين شود، فرمانروایشان دادگر و فروتن است. ساختمانها از گل، از کاریزها که در صحرا است مي آشامند بجز «کترود» و «کيز کانان» که نهر دارند «کترود» چاهها دارد کشت زار هر دو شهر ديمي

است. همگی گرمسیرند بجز «کترد» که سرد است و گاه یخبندان شود و برف بارد. منصوره: قصبه [خوره] سند و مرکز این سرزمین است. مانند دمشق [و نیشابور]، ساختمانها از چوب و گل است. جامع آن با سنگ و آجر مانند جامع عمان بزرگ است با دیواره‌های نرده [1].

چهار دروازه دارد: در دریا، در توران [2]، در سندان، در «ملتان». نهري به دور شهر می‌گردد. مردمی شایسته و جوانمرد دارد. اسلام را در آنجا شکوفایی هست، دانش و دانشمندان بسیار، بازرگانی پر سود، مردمش با هوش و زیرک و بخشنده‌اند. هوایش ملایم، زمستانش آسان، بارانش بسیار است، میوه‌های متضاد دارد. ویژگیهای شگفت، گاومیش‌ها

[1-] متن: سواری ساج.

[2-] متن: باب طوران

احسن‌التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 705

بزرگ دارند. [کفشهای کتانی (کتبای خ. ل.)] [1] پارچه‌های نیکو می‌سازند. از نهر مهران سیرابند. جامعش در میان بازارها، رسم و عاداتشان نزدیک به مردم عراق است، همراه با فروتنی و خوشخوئی، ولی گرمایش سخت و پشه بسیار است. مردمش بلغمی مزاجند، کافران اکثریت دارند با اخلاق بد، اشرافش اندکند.

دئیل: دریائی است، نزدیک یکصد دیه پیرامن آنست، بیشتر مردم کافرند، دریا به دیواره‌های شهر برخورد دارد. همه بازرگانان [و مسلمان] اند و به زبان سندی و تازی [هر دو] سخن گویند. بارانداز خوره پر درآمد است [شاخه‌ای از] «مهران» در اینجا به دریا می‌ریزد.

کوه در صد ارس آنست، دریا به درون بازار کشیده می‌شود. مردم نکته‌سنج [و خوش پوش] [2] هستند.

تنبلی: نیز دریائی و دارای دژ است، مسلمانان و بازرگانان کار کشته‌اند کند.

وینهد: قصبه‌ایست بزرگتر از «منصوره» با باغستانهای فراوان دلگشا و بسیار نیکو، نهرهایش پر آب، بارانش بسیار است.

فرآورده‌های متضاد، میوه‌های خوش، درختان بلند، نعمت فراوان، نرخها ارزان است. عسل هر سه من به سه درم است. از ارزانی نان و فرآورده‌های شیر که می‌رس [که مانند مفت است] از هر زبان مند در امان بوده از بیماریها بدورند. پیرامنش را درختان بادام و گردوی [سر در هم کشیده] فرا گرفته، رطب [نخل] و موز بسیار دارد، ولی هوایش

[1-] ص 481: 16

[2-] متن تلبس و نسخه بدلش تلبیس است به معنی کلاه گذار.

احسن‌التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 706

نمناک و گرمایش دشوار و ساختمانهایش از نی و چوب و آتش‌پذیر است. اگر این عیبها را نداشت مانند فسا و شاپور [و عدن] بود.

قنوج: قصبه‌ای بزرگ دارای ربض و شهرک است. گوشت فراوان آب بسیار، موز ارزان باغستانها فراگیر دارد، روی مردم زیبا، آب گوارا، شهر دلگشا، بازرگانی سودمند و همه چیزش زیبا [1] است ولی آتش‌سوزی بسیار و آرد اندک است. نان خوراکیشان برنج، پوشاکشان لنگ، ساختمانها پست،

تابستان بد، از کوهستان چهار فرسنگ بدور. جامعشان در ربض است. گوشت ارزان است. نهر از میان شهر می‌گذرد. بیشتر خوراک مسلمانان گندم است دانشمندان بزرگ دارد. قدار: [شهر کی] خوش هوا، دلگشا، پر باغ است، شاهان قصبه هنگام گرمی تابستان بدانجا آیند، شهرهای دیگر گرمسیر است. از جویها و کاریزها می‌نوشند. ملتان: مانند «منصوره» ولی آبادتر است. پر میوه نیست ولی ارزانست، نان سی من به یک درم، پانید، هر سه من به یک درم است. [خانه‌های] همانند خانه‌های «سیراف» [و عمان] با چوب و ساج چند طبقه است. زنا و می‌گساری ندارند و هر گاه کسی را بیابند که انجام می‌دهد او را خواهند کشت یا حد می‌زنند. ایشان خرید و فروش دروغ نمی‌گویند با ترازو و کیل کم فروشی نمی‌کنند غریب دوست هستند. اکثریت مردم عرب هستند، از نهری پر آب می‌آشامند، برکت بسیار است، بازرگانی سودآور، نعمت فراوانست، فرمانروایان دادگرند،

[1-] متن: وکل صبیح

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 707

در بازار زن آراسته یافت نمی‌شود، کسی آشکارا با زنان گفتگو نمی‌کند آب گوارا، زندگی شیرین است، خوشزبانی و مردانگی و فارسی فهمیدنی و بازرگانی سودآور و تن نیرومند دارند. ولی شوره‌زار و کثیف است. خانه‌های تنگ [و ناجور] هوا گرم و خشک، مردم سبزه و سیه‌چرده‌اند. اینست آنچه ما از توصیف شهرهای این سرزمین می‌دانیم [و شنیده‌ایم].

کلیاتی درباره این سرزمین

سرزمینی گرم، با نخلستان و نارگیل، و موز [بسیار] می‌باشد، جاهائی با هوای معتدل نیز دارد. همانند «ویهند» و بخشهای «منصوره» [میوه‌های] متضاد را با هم دارد. در اینجا مدّ دریا به حداکثر می‌رسد. من دریاچه‌ای در آن نمی‌شناسم ولی نهرهایی چند دارد. ذمیانش بت پرستند، اندرز گرانس چندان نیستند و رسمی قابل ذکر ندارند.

مذهب: بیشترشان اهل حدیث هستند. من قاضی ابو محمد منصوری را دیدم که داودی [1] پیشوای آن مذهب بود، کلاس درس و تألیفها و چند تصنیف خوب دارد. مردم «ملتان» شیعه‌اند و در اذان «هوعله» [2] کنند و بندهای اقامه را جفت [3] آورند در قصبه‌ها فقیهانی به مذهب ابو حنیفه نیز یافت شوند. مالکی و معتزلی در آنجا نیست.

حنبلیان نیز پایگاهی ندارند. آئینشان پسندیده و راهشان درست، پاک و

[1-] ص 37: 5

[2-] متن: یهو علون یعنی جمله «هو العلی العظیم» می‌افزایند، چنانکه حیله حی علی خیر العمل در ص 40 و 238 گذشت.

[3-] دو بار گفتن بندهای اقامه نماز در ص 238: 2 نیز گذشت.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 708

بی‌آلایش است. خدا ایشان را از غلو [1] و تعصب و آشفتگی و فتنه دور داشته است.

بازرگانی: از تواران [2] پانید خیزد که از «ماسکان» بهتر است، سندان برنج بسیار و پارچه دارد، در دیگر شهرها فرش و ماندش می‌بافند چنانکه در قهستان خراسان بافته می‌شود. نارگیل بسیار و پارچه‌های نیکو نیز بیرون می‌دهد. از «منصوره» کفش «کنباتی» [3] نیکو و پیل و عاج و چیزهای گرانبها و داروهای سودمند خیزد.

اندازه‌ها: من در «تواران» مکی است و همچنین در ملتان، سند، هند. کیلها که در «تواران» «کیجی» نامیده می‌شود، چهل [و نه] من گندم است که گاهی [به بهای] از یک تا چهار درم یافت شود. نام کیل ملتان «مطل» است و دوازده من گندم می‌باشد. پیشیز: درمهای سند «قهری» نامیده می‌شود و [وزن] هر یک پنجتا است. و نیز «طاطرا» دارند که هر یک دو درم یک سوم کم وزن دارد. درم [و رطل] های ملتان همانند درم‌های فاطمی [مغرب] است.

[1-] برای غلوی ص 392 پانوش 3 دیده شود.

[2-] متن: طواران و در ص 24: 14 طواران است.

[3-] متن در اینجا و در ص 482: 9 النعال الکتابیه و در ص 479: - النعال الکتابیه و در مروج الذهب چ پاریس ج 3 ص 253 النعال الکتابیه دیده می‌شود. در لغتنامه (ک 2: 231) به نقل از دزی النعال الکتابیه آورده گوید:

سندل‌های هندی بوده که در «منصوره» ساخته می‌شده، به شهر کمبای منسوب است که بندری هندی است. در حدود العالم و نزهة القلوب و نخبه دمشقی کنایه و کنایط نامیده شده است.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 709

«قهری» [1] غزنین نیز در آنجا رایج است که همانند «قروض» [2] یمن است، ولی «قرویه» ها نزد ایشان مرغوب‌تر است.

ویژگی‌ها: لیموی ایشان همانند زرد آلوی بسیار ترش و گاهی مانند هلو است و آنرا «انبج» [3] نامند که خوشمزه است. «فالج» [4] ایشان که برای تخم‌کشی و تولید «بختی» [5] به خاور و فارس برده می‌شود، خود از «بخت» بزرگتر است و دو کوهان دارد. «فالج» ها زیبايند و از آنها کار نمی‌کشند و جز شاهان کسی مالک آنها نمی‌شود، «بخت» بجز از آنها زاده نمی‌شود. کفشهای «کنباتی» نیز از آنجا است.

رسم و عادت:

مردم مکران کندفهمند و سیه‌چرده، زبانشان گنگ [و همچون صدای پرندگان] است. ته [6] می‌پوشند [بیشتر لنگ [7] می‌پوشند مگر بازرگانان و پیران. ایشان کمتر کفش می‌پوشند. اهل ملتان حنک عمامه را نمی‌اندازند] ایشان موی خویش رها کنند تا بلند شود، و گوش خود را مانند هندیان می‌شکافند. بیشتر مردم این سرزمین چنین‌اند.

مهران: در شیرینی و افزایش سالانه، و داشتن تمساح با «نیل» هیچ فرق ندارد. آغازش آنجا است که برخی شاخه‌های جیحون

[1-] نسبت به قندهار قندهاری قندهری سکه رایج غزنین. قاهریات (استخري ع 103: 11 پ 148:

5)

[2-] چ ع 99: 13 درمی رایج در یمن.

3-)) [ميوه‌اي هندي است كه گاهي بصورت معربش «عنبه» گويند.

4-)) [نوعي شتر دو كوهانه سني.

5-)) [شتر دو كوهانه مكران.

6-)) [متن: يلبسون القراطق.

7-)) [يكترون لبس الازر.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 710

پيش از وحش از آنجا بر مي آيد، در ناحيت «ملتان» آشكار شده به مرز «منصوره» رسيده در نزديكي ديبل به دريا مي ريزد. همانند «نيل مصر» در كنار اين رودخانه نيز كشتزارهائي از افزايش آب پديد مي آيد.

سند رود: در سه مرحله‌اي «ملتان» است، بزرگ و گوارا است.

بُت‌ها: [در اين ناحيت و بزرگترين بت آنست كه در «برملي» 1] دو فرسنگي آنست. و پس از آن دو بت «بهيروا» 2] از سنگ مي باشد، و كسي را بدان دسترسي نيست، زيرا طلسمي دارد كه چون كسي بدان دست يازد، در مي ماند و بدان نمي رسد. هر دو با سيم و زر اندوه شده‌اند.

مردم پندارند كه هر كس از آنها نيازي بخواهد بر آورده مي شود. در آنجا چشمه‌اي سبز آب همچون زنگار هست كه از يخ سردتر است، سنگ آن زخم را بهبود بخشد. كارمندان آنجا از درآمد زناخانه و موقوفات 3] بسيار آن زندگي مي كنند. كسي كه دختر خويش را بيشتر گرامي دارد، او را براي آن خانه وقف مي كند. پس، اين دو بت وسيله آزمايش هستند! من مردمي مسلمان را شنيدم مي گفت: من مرتد شده بودم و به پرستش آنها بازگشته به آنها عشق مي ورزيدم. سپس او به نيشابور بازگشته مسلماني گزيده بود. اين دو بت طلسم هستند [زيرا كه مجسمه‌ها چنانكه از ابو رياح حمصي نقل كردم. براي طلسم ساخته مي شوند نه براي پرستش در برابر خدا!] و پس از آنها بت [بنام] «ملتان» است كه خوره بدان منسوب است و «فرج بيت الذهب» خوانده مي شود زيرا هنگامي كه مسلمانان ملتان را گشودند بسيار تنگ

1-)) [در چ ع چنين بي نقطه است.

2-)) [بهيروا (خ. ل.).

3-)) [زناي مقدس

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 711

دست مي بودند و آنقدر در آنجا زر يافتند كه بي نياز شدند. اين بتكده كاخي است كه در آبادترين جاي بازارها ساخته شده و در ميانش گنبدي زيبا هست كه گردش را خانه‌هاي خدمتگزاران [و اعتكافگران] فرا- گرفته است. بت در زير گنبد به صورت مردمي است كه چهار زانو بر كرسي از آجر و گچ نشسته و پوستيني همانند سنجاب 1] سرخ بر تنش پوشانده‌اند كه هيچ جا جز دو چشمانش كه دو گوهرند پيدا نيست بر سر، افسري زرین دارد و دو دست خود باز، با انگشتان بسته بر روي دو زانو نهاده، گوئي شماره چهار را نشان مي دهد 2]. بتهاي ديگر ارزشي پائين تر دارند.

باغچه‌ها: در مكران، راهوق، ديبل، ارمابيل، «قنبلي»، بيشتر ديومي است. چراگاه‌هاي فراخ و چارپايان بسيار دارد ولي خشكسار مي باشد، بازرگاني و باراندازي است. سندان، صيمور، «كنبايه» 3]، شهرهاي

حاصلخیز، ارزان نرخ، مرکز برنج و عسل است. در - کرانه‌های «مهران» بادیه‌ها هست که عرب بسیار [4] دارد، بیشتر نواحی مکران کویر است و قحطی و تنگی بر آن چیره و گرمسیری فراخ است. روستائی در آنجا بنام «خروج» هست که شهرستانش «راسک» است. دیگری «خزران» [5] نام دارد و از سمت کرمان، ناحیت «مشکه» بدان

---

[1-] او را جامه سرخ پوشانیده‌اند مانند سختیان (استخري پ 148 ع 174)

[2-] برای تاریخچه حساب سر انگشتی یا «حساب عقود الانامل» و اینکه چگونه شماره‌ها را با انگشتان نشان می‌داده‌اند ذ 7: 9-10.

[3-] استخري ع 176: 11 پ 151: 4

[4-] مهاجران از شبه جزیره همچون کوچ‌ها (ص 471) و عمی‌ها (ص 414).

[5-] جدران (استخري ع 177 پ 152: 9)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 712

چسبیده است که سه مرحله وسعت دارد. نخلستانش اندک و همساز اعداد است، بیشتر مکران بادیه است و کشتزارهایش دیمی است.

مردابهایی همچون مردابهای عراق دارد، بادیه‌هایش مانند کردستان می‌باشد. در اینجا «زط» بسیار، گروه‌ها گروه، زندگی می‌کنند و با ماهی و مرغابی گذران می‌کنند.

راهوق: و «کلوان» دو روستای بهم چسبیده وابسته به مکرانند.

برخی راهوق را به «منصوره» می‌پیوندند، میوه‌اش اندک است. بزرگترین شهر مکران «فنزبور» است که نخلستان دارد.

قصدار [1]: حاصلخیز و با نرخ‌های ارزان است، انگور و میوه‌های متضاد دارد ولی نخلستان ندارد.

مرزها: در خاورش دریای فارس، و در باخترش کرمان و کویر سیستان و توابع آن، و در شمالش سرزمین‌های هند، و در جنوبش کویری است که در میان مکران و کوه‌های قفس [2] و پشت آن دریای فارس است. دریای فارس خاور و جنوب این سرزمین را از پشت کویر فرا گرفته است، زیرا که این دریا از «صیمور» در خاور «تیز» مکران به گرد این کویر گشته بر شهرهای کرمان و فارس دور می‌زند.

شهرهای ناحیت مکران عبارتست از: تیز، کبرتون، دزک، راسک به، بند، قصرقند، اصفه، فهل فهره،

مشکی، قبلی، ارمایل

حکومت:

قدرت در این سرزمین پراکنده است، مکران فرمانروائی جداگانه

---

[1-] استخري ع 176: 16 پ ندارد.

[2-] استخري ع 170: 8 پ 146: 4

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 713

دارد، و او مردی دادگر و شکسته نفس بی‌مانند است. [و شنیده‌ام که امروزه بنام مغربی خطبه می‌کنند] منصوره: سلطانی از قریش [1] دارد و بنام عباسیان خطبه می‌خواند ولی پیش از این [در سواحل] برای عضد الدوله می‌خواندند.

در آن هنگام که من در شیراز بودم، فرستاده [امیر] ایشان را که نزد پسر او آمده بود [و برای دفع غلامی که بر او یاغی شده بود کمک می‌خواست] دیدم.

ملتان: [دوست مغربیند و] برای فاطمی خطبه می‌کنند و جز به دستور وی حلّ و عقد ندارند، همیشه پیشکشا و فرستادگان‌شان به مصر روانست [و جز به فرمان وی حاکمی نگمارند]. او فرمانروایی نیرومند و دادگر است.

قَنُوج، و بهند: اکثریت در این دو، مر کافران را است، ولی مسلمانان فرمانروایی ویژه دارند. خراج: از هر شتر که به تواران [توران] درآید شش درم گرفته می‌شود و همچنین هنگام بیرون رفتن. از هر برده دوازده تا، تنها هنگام درآمدن [و در بازگشت چیزی بر او نیست]. اگر از راه هند بیاید از هر بار بیست درم و اگر از سوی سند باشد به نسبتی از بهایش می‌ستانند، از هر پوست دباغی شده یک درم [به عنوان عشریه] گیرند که در سال یک میلیون درم میشود. [درآمد مکران نیز یک میلیون است].

فاصله‌ها:

از «تیز» مکران گرفته تا «کیس» پنج مرحله، سپس تا «فَنزَبور» دو مرحله، سپس تا «دزک» سه مرحله، سپس تا «راسک» همان

---

[1-] گویند که او از فرزندان هَبّار بن اسود است که خود و پدرانش بر آن چیره شده‌اند (استخري ع 103 پ 148).

احسن التقاسیم / ترجمه، ج 2، ص: 714

اندازه، سپس تا «فهل فهره» همان اندازه، سپس تا «اصفقه» دو مرحله، سپس تا «بند» یک مرحله، سپس تا «به» یک مرحله، سپس تا «قصرقند» یک مرحله، سپس تا «ارماییل» شش مرحله [سپس تا «قنیل» دو مرحله]، سپس تا «دبیل» چهار مرحله است.

از «تیز» گرفته تا «قصدار» بر کرانه، در مکران دوازده مرحله است.

از «منصوره» تا «دبیل» شش مرحله، از منصوره تا [قصدار] [1] پانزده مرحله و از قصدار تا [ملتان بیست مرحله. از منصوره تا آغاز مرز «بدهه» [براهمه] پنج مرحله، سپس تا «تیز» پانزده مرحله است.

از ملتان تا «غزنین» هشتاد فرسنگ در بیابان کویر [و دیه‌ها] به هر بار به یکصد و پنجاه درم غیر از کرایه می‌رسد، و چه بسا آنرا به مدت سه پیمایند.

از ملتان تا منصوره راه در آبادیها و دیه‌ها چهل فرسنگ، و در کویری کم آبادی یکصد.

از منصوره گرفته تا «قزدار» هشتاد فرسنگ، سپس تا کنکابان همان اندازه، سپس تا «سیوه» همانندش، سپس تا شهر «ولاشتان» همانندش، سپس تا «ساغن» شصت فرسنگ است و در میان منبری دارد. سپس تا «غزنین» یک مرحله است.

از «قزدار» گرفته تا «مشکی» پنجاه فرسنگ، سپس تا «جالق» سی فرسنگ سپس تا «خواص» همان اندازه، سپس تا «سرای شهر»



[1-] هشت سطر پائین‌تر: قزدار آمده است 486

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 715

بیست فرسنگ، سپس تا نهر سلیمان همانندش، سپس تا «دره‌فان» پنجاه فرسنگ، سپس تا «جیرفت» همانند آنست.

از «ملتان» تا «بالس» ده مرحله، سپس تا «قندابیل» چهار، سپس تا «قصدار» پنج، و از قندابیل تا منصوره هشت و تا ملتان ده [مرحله] در کویر است. از منصوره تا «قامهل» هشت مرحله، سپس تا «کنبایه» چهار مرحله، سپس تا «سوباره» مانند آن که در یک فرسنگی [1] دریا است. از «سندان» تا «سیمور» پنج مرحله، سپس تا «سرن‌دیب» پانزده مرحله است. از «ملتان» تا «بسمده» دو مرحله، سپس تا «روز» سه مرحله، سپس تا آنری» چهار مرحله، سپس تا «قلری» دو مرحله، سپس تا «منصوره» یک مرحله، سپس «قامهل» یک مرحله است.

[1-] نیم فرسنگی (استخری پ 153: 12 ع 179: 11)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 716

کویر میانه این سرزمین

بدانکه در میان سرزمینهای عجم بجز «رحاب» و «خوزستان» کویری دراز هست، که نه نهر دارد و نه دریاچه و نه روستا و نه شهرک، ساکنانی اندک و راهزنانی بسیار [1] دارد، راههای دشوار، آبادیها پراکنده، کوهها ترسناک، ديه‌ها دور از هم، کمین‌گاهها تسخیر ناپذیر، راهها بن-بست، چشمه‌ها باریک است [کوچها] [2] بر آن چیره شده زندگانی در آن تنگ است [ولی آب انبارها و گنبدها در راههای بسیار، فرسنگهای کوتاه است. برخی جاها شوره‌زار، مرداب، شن زار خشک و ترسناک است، بیشتر آن از آن خراسان و برخی از آن کرمان و برخی از فارس [و بخشی از جبال]، کوهستانهای از سند و سیستان است. از آن روی راه زن بسیار دارد [و بر مردم چیره‌اند] که چون در منطقه‌ای راه زدند به نقطه دیگر می‌گریزند و در کوه‌هایی کمین می‌کنند، مانند کرکس

[1-] متن: قلیله السکان کثیره الدعار. ولی یاقوت در 4: 149: 4 عبارت بشاری مقدسی را چنین نقل کرده است: یسکنها الدعار.

[2-] متن: کوچ. است که همان قفس باشد ص 471

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 717

کوه و سیاه کوه که به هیج وجه دسترسی بدیشان نخواهد بود [تا آنکه عضد الدوله بر ایشان بتاخت پس «بلوچ» [1] ها را نابود کرد و «قفس» [2] ها را پیرا کند و هشتاد جوان ایشان را گروگان گرفت که تاکنون در زندان شیرازند و هر چند گاه ایشان را پس می‌فرستد و هشتاد تن دیگر بجایشان می‌آیند. و از این رو بخشهای دیلمی کویر امن است و بخش خراسانی آن نا امن می‌باشد. [روزی داستان «قفس» ها در مجلس ابو الفضل بن نهامه در شیراز مطرح شد، پس او گفت: سبب شیر شدن ایشان - ندانم کاربهای امیر خراسان بود! من گفتم: خدا پیر را مؤید بدارد، سرچشمه خرابکاران ایشان نزد شما است و شما از شاه خراسان گله دارید! شگفتا چگونه ایشان را در منطقه خود آزاد می‌گذارند تا از راه شهرها به کویر بروند]. در کویر شهری جز «سفید» [3] نیست، که آن نیز در مرزهای سیستان

است. شهرهاي معروف گرداگرد کویر چین است: از کرمان: خبیص، زاور، نرماسیر، کوه بیان، از فارس: یزد، گنّه، عقده، زرنده، از اصفهان: اردستان، از جبال: قم، کاشان، دزه، از قهستان [4]: طبس، کری، قاین، خور، از دیلم: بیار.

[1-] متن بلوص

[2-] متن: قفص ص 471

[3-] در کویر شهری جز سفید نیست (یاقوت 4: 149: 9) ص 468: 6 با پانوش

[4-] قوهستان (استخری پ 229: 6) کوهستان (استخری پ 186: 2)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 718

این کویر همانند دریا است. اگر راه‌شناسی [1] هر جا می‌خواهی برو! راه‌هایی که من در نقشه نشان داده‌ام همگی شناخته شده‌اند و برای آب انبارها و گنبدهای آن همگی پیموده شد هستند. اگر من ... [2] تا همه راه‌ها و گذرگاه‌های را یاد کنم، بیننده در شگفت می‌ماند. برخی از این راه‌ها به «بیار»، «خسروگرد» و جایهای گمنام دیگر می‌رسد. ما هنگامی از «طبس» برای رفتن به فارس بیرون آمدیم، پس هفتاد روز در آنجا جابجا می‌شدیم، گاه به راه کرمان می‌افتادیم و گاه به اصفهان نزدیک شده [گاه به سوی خراسان بر می‌گشتیم] راه‌ها و تپه‌های بی‌شمار [دره‌ها و کوه‌ها] کوهستانی با شن‌زار اندک و عقاب سست و شوره‌زارهایی دشوار و سردسیر و گرمسیر و نخلستان و کشتزار. آسان‌ترین و آبادترین آنها را راه‌ری و دشوارترین آنها را راه فارس و نزدیکترین آنها را راه کرمان [و دورترین آنها را راه اصفهان] یافتیم.

همه ایشان را از قومی که «قفص» خوانده می‌شوند در بیم هستند. [قفص را پیش‌تر [3] نیز یاد کردم، ایشان] در کوه‌های کرمان [در مرز جیرفت می‌زیند و از آنجا همچون ملخ] به کویر می‌ریزند. مردمی بسیار، زشت‌رو، سنگ‌دل، چابک و چالاک، به هیچ کس رحم نکنند، به گرفتن دارائی بسنده نکرده، گرفتار خود [نه با سلاح بلکه] با سنگ می‌کشند، ایشان سر اسیر را بر زمین نهاده همانند مار، با سنگ می‌کوبند تا خرد شود [و بترکد. ایشان هر کس را بگیرند می‌کشند] کسی

[1-] متن: اذا عرفت السمک. ولي ياقوت بجاي سمک «سمت» دارد.

[2-] متن عربی چین است.

[3-] کوچ ص 471 پانوش 4 گزارش وضع کوچ‌ها را یاقوت با اندکی تغییر از رهنی کرمانی نقل کرده است (یاقوت 4: 149: 17 بعد)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 719

جز استثنائی از چنگ ایشان رها نمی‌شود. من پرسیدم: چرا چین می‌کنید؟ گفتند: تا شمشیرهایمان فرسوده نشود. ایشان پناهگاههایی در کوهستان دارند که در آنها پنهان هستند، و چون راهی را بزنند، از آنجا به جایی دیگر می‌گریزند. آنان با فلاخن جنگ می‌کنند و شمشیر نیر دارند. بلوچها خطرناکتر از قفسها بودند و چون عضد الدوله آنان را نابود کرد اینان را نیز بر جای خویش نشانید. همیشه گروهی از آنان نزد فرمانروای فارس گروگان هستند [1] و هر چند گاه تبدیل می‌شوند.

از این رو هیچگاه ایشان متعرض کاروانی که نماینده فرمانروای فارس آنرا بدرقه کند نمی‌شوند. شکیباترین مردم بر گرسنگی و تشنگی ایستادند. توشه ایشان چیزی همانند گوز است که از نَبک گیرند و خورند.

اینان مدعی مسلمانی هستند ولی بر مسلمانان از روم و ترک سختگیرترند، هنگامی که مردی را اسیر گیرند او را پیرامن بیست فرسنگ پای برهنه و شکم گرسنه با خود می‌دوانند. ایشان علاقه به چارپا ندارند زیرا که سوار نمی‌شوند و پیاده می‌روند و گاهی سوار جماز می‌شوند. مردی از اهل قرآن که اسیر ایشان شده بود برایم نقل کرد که: چون مقداری کتاب به دست ایشان افتاده بود، از میان اسیران کسی را می‌جستند که بتواند بخواند، من گفتم: منم! پس مرا پیش سردار خود بردند. پس چون کتاب را خواندم مرا به خودش نزدیک ساخته پرسها آغاز کرد، تا آنجا که گفت: کار ما را در راهزنی و کشتار چگونه می‌نگرید؟  
گفتم: هر کس این کارها کند به خشم خدا و شکنجه دوزخ در جهان دیگر گرفتار خواهد شد! وی از ترس نفسی دراز کشیده با رنگی

---

[1-] گروگان گیری از یاغیان در ص 417 نیز دیده می‌شود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 720

پریده بر زمین غلطید. سپس مرا با گروهی آزاد کرد.

من از گروهی بازرگان نیز چنین شنیدم که «قفس» ها می‌پندارند که ایشان جز به دارائی‌های زکات ندادند دست نمی‌یابند و چنین می‌اندیشید که آنچه می‌گیرند حق ایشان است.

کوه‌ها: بزرگترین و تسخیر ناپذیرترین آنها «کرکس کوه» است که کویر روبروی ری بدان منسوب است. بسیار بزرگ نیست ولی بد راه و پر پیچ و خم است و پنهانگاهها دارد [دامنه آن پیرامن دو فرسنگ است. در آن آبی هست بنام ماییده (ماء بنده) در میانش میدانی است و پیرامنش چند آب باریک هست با راهی دشوار]. پس از آن سیاه کوه کوچکتر از آن ولی بد راه‌تر است. راه ری در میان این دو کوه نزدیک «کاخ گچ [1]» است که غاری نیز دارد.

شگفتیها: در دو فرسنگی این آب بسوی خراسان، ریگزار است که چهار فرسنگ را در بر گرفته است. [2] نزدیک «قبر حاجی» [3] در سوی «بارسک» سنگریزه زاری هست برخی به رنگ کافور سفید و برخی به رنگ شیشه سبز.

میان خراسان و کرمان سنگهایی ریز دیده می‌شود به صورت بادام و سیب و عدس و باقلی، تندیس مردمانی چند و کاخی شگفت که در آنجا نیز تندیسها [4] و ریزه کاریها هست که مانندش را ندیده‌ام.

---

[1-] متن: قصر الجص.

[2-] حوقل پ 146: 22

[3-] استخري ع 235: 2 قبر خارجي حوقل خو 294 پ 146 گور حاجي (خارجي)، (استخري پ 11: 289)

[4-] حوقل پ 145.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 721

[نزدیک «جرمق» تپه‌هایی سیاه رنگ هست که پندارند باقی مانده خاکستر آتشفشان ابراهیم است].

فاصله و راه‌ها: [1] من در اینجا از راه‌های کویر، چهار شاه را با آنچه شایسته است از بزرگ شاخه‌هایش [2] یاد کرده‌ام (1 راه اصفهان 2 راه فارس، 3 راه کرمان 4 راه سند. همه اینها به خوره‌های خراسان و دامغان و به سرزمین کوهستان می‌رسد.

(1 راه اصفهان به ری و نیشابور می‌رسد، 2 راه فارس به نیشابور و قوهستان و به دامغان می‌رسد و شاخه‌ها دارد، 4 راه سند نیز به نیشابور و قوهستان می‌رسد و شاخه‌ای به هرات دارد، 3 راه کرمان، به خراسان و به سگستان (کرمان) می‌رسد که دور است. راه، سند جز از سگستان نگذرد. از سگستان به فارس جز از کرمان نتوان شد.

راه ری: از ری گرفته تا «دزه» یک مرحله، سپس تا «دیر گچ» [3] یک مرحله، سپس تا «کاج» یک مرحله، سپس تا قم (دیه ...) یک مرحله، سپس تا «دیه مجوسی» [4] یک مرحله، سپس تا کاشان [5] دو مرحله، سپس تا دژ بدره [6] (برده) همان اندازه، سپس تا «رباط ابن رستم» [7] یک

---

[1-] عنوان از ترجمان است. میان دو گروه [...] تا ص س رادخویه از نسخه بدل C در پانوشت آورده، من آنرا جز متن آوردم.

[2-] متن: النبیات. ص 252 پانوشت 3

[3-] متن و حوقل پ 143/144 دیر الجص

[4-] متن و حوقل پ 143: قرية المجوس.

[5-] متن: قاشان.

[6-] متن: حصن بدره

[7-] حوقل پ 144: 1 رباط ابو علی رستم

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 2، ص: 722

مرحله، (سپس تا «حوض رباط» یک مرحله) سپس تا دانگی [1] یک مرحله، سپس تا «یهودیه» یک مرحله است.

راه نیشابور: از ترشیز [2] گرفته تا رباط زنگی [3] یک مرحله، سپس تا «بن» [4] یک مرحله، سپس تا «درزینک» یک مرحله، سپس تا «نوخانی» یک مرحله، سپس تا «حلوان» یک مرحله، سپس تا «بن» [5] دیگر یک مرحله، سپس تا «چاه» [6] بانه» یک مرحله، سپس تا «چاه ریگ» یک مرحله، سپس تا «برمشیرک» (بیرمسیرک) یک مرحله، سپس تا «لوگیر» (لولوگیر) یک مرحله، سپس به دیگری یک مرحله، سپس تا «حوض حاجب» یک مرحله، سپس تا «جرمق» یک مرحله، سپس تا «آب گرم» سپس تا «خان وردویه» (وردونه) یک مرحله، سپس تا «هیجرمخ» یک مرحله، سپس تا «حوض علی» یک مرحله، سپس «کوشکان» یک مرحله، سپس تا «درکونین» یک مرحله، سپس تا «سکش» یک مرحله، سپس تا «یهودیه» یک مرحله است.

راه دیگر: از ترشیز [7] گرفته تا «بن» دو مرحله، سپس تا «بستا- دران»، سپس تا «سروش» یک مرحله، سپس روستای «طبس» یک مرحله، سپس تا «رباط کوران» [8] یک مرحله، سپس تا «ارازامه»، سپس تا

---

[1-] متن و حوقل پ 143 و 144 دانجی.

[2-] متن: طرثیث.

[-3] متن: زنجي. شايد ريگن (استخري ع 236 پ 190: 11) باشد.

[-4] استخري ع 231 پ 188: 14

[-5] استخري 236

[-6] متن جاه

[-7] متي: طرثيث.

[-8] حوران (استخري ع 236: 2 پ 190: 4)

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 723

«مهلبی» یک برید، سپس تا «رباط آب شتران» (استران) یک مرحله، سپس تا «رباط پشت بادام» یک مرحله، سپس تا «ساغند» یک مرحله، سپس تا «خزانه» یک مرحله، سپس تا «انجیزه» (انجیره) یک مرحله است.

راه دامغان: از دامغان گرفته تا «ونده» چهل فرسنگ، سپس تا «جرمق» پنجاه فرسنگ است. راه قهستان: از «کری» گرفته تا «معزل» [1] یک مرحله، سپس تا «آب شور» یک مرحله، سپس تا «حوض هزار» یک مرحله، سپس تا «چابر» [2] یک مرحله، سپس تا «غمر سرخ» یک مرحله، سپس تا «معزل» یک مرحله، سپس تا «بیره» یک مرحله، سپس تا «شوردوازده» (سور - داود) یک مرحله، سپس تا «در کوجوی» [3] یک مرحله، سپس تا «زاور» یک مرحله، سپس تا «خبیص» یک مرحله است.

راه دیگر: از «کری» گرفته تا «کوه بنان» [4] شصت فرسنگ، با گنبدها و آب انبارهای بسیار. در دو مرحله کوه بنان چشمه آبی هست.

راه هرات: از هرات گرفته تا دیه «سلم» ده مرحله سپس تا «سر - آب» [5] چهار مرحله، سپس تا «دارستان» یک مرحله، سپس تا «نرماسیر» یک مرحله است.

[-1] مغول (حوقل پ 145 استخري ع 232 پ 187: 19)

[-2] متن و حوقل پ 145 جاه

[-3] حوقل پ 145 کوجوی

[-4] متن: بیان (بنان).

[-5] متن: رأس الماء حوقل پ 146: سر چشمه

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 2، ص: 724

راه هرات: از دیه «سلم» گرفته تا «اسپید» پنج مرحله، سپس تا «نرماسیر» پنج مرحله با چشمه‌های باریک و اندکی گنبدها.

راه سگستان: از «زرنج» گرفته تا «سپید» [1] پنج روز. راه تازه نیز از هرات به دیه «سلم» می‌رسد. راه خبیص: از خبیص گرفته تا دروازه [2] (صاوزق) یک مرحله، سپس تا شور رود یک مرحله، سپس تا «بارسک» یک مرحله، سپس تا «نیه» سپس تا «حوض» یک مرحله، سپس تا «سر آب» دو مرحله، سپس تا «کوکون» [3] (کور کون) یک مرحله، سپس تا «خوست» (خوسب) یک مرحله است.

راه سند: این راه به کرمان و سگستان می‌رسد و من آنرا نیپموده و نمی‌شناسم. شهرکها: گزارش منزلهائی که یاد کردیم: [4] دیر حص: با آجر است و آجرهایش همچون خشتی بزرگ می‌باشد. شهرکی فراخ با آسایش جاها، با دروازه‌های آهنین است. کنار دروازه بقالی هست. انبارهای کرد در بیرون دارد که آب باران در آنها انباشته می‌شود ولی من آنها را شکسته دیدم. کاج: دیهیی بر تپه بوده و اکنون ویران شده است، مردمش - گمان دارم از ترس قفسها [5] - پراکنده شده‌اند. راه در اینجا چند شاخه شده است، یکی از آنها همانست که من [در سرزمین کوهستان] [6]

[(-1)] سیبج (حوقل پ 142 و 297) ص 495

[(-2)] متن و حوقل پ 146: دروازق.

[(-3)] کوکور (حوقل پ 146)

[(-4)] از ص 188: 1 تا اینجا.

[(-5)] کوچها ص 471 پانوش 1

[(-6)] 401

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 2، ص: 725

یاد کردم و از آن گذر کردم، شاخه دیگر با یک مرحله به قم می‌رسد، و سپس با یک مرحله به «قریه المجوس» می‌پیوندد.

بدره: دژی است که کشتزارها و پیرامن پنجاه خانه دارد.

رباط ابن رستم [1]: یک آب جاری دارد که به حوضی درون رباط می‌ریزد.

دانگی [2]: دیهیی بزرگ و آباد است. راهش آبادترین راههای کویر است زیرا در مرز کوهستانست.

از کرکس کوه تا دیر، چهار فرسنگ و از آن تا سیاه کوه پنج تا است. من راه نیشابور - اصفهان را

نیپموده‌ام ولی می‌گویند در این راه آمد و رفت شده و مطمئن است و شنزارهای دشوار دارد. [3]

رباط کوران: دژی با نگهبانست، چشمه آبی شور نیز دارد که می‌آشامند.

أرزَمَه: سه چاه است که برای کاروانهای بزرگ بسنده نیست.

مهلبی: چشمه‌ای باریک با رباطی ویرانه است.

آب شتران: ترسگاهی است، زیرا جایگاه کوچها است.

کاریزی نیم گوارا [4] دارد که به بر که می‌ریزد. اینجا کاروانسرای زیبا است که من مانند آنرا در

کشور عجمان ندیده‌ام. با سنگ و گچ مانند دژهای شام است. درهای آهنین و ساختمانی سخت و

گروهی نگهبان دارد [ناصر الدوله ابو الحسن] ابن سیمجور فرمانده لشکر پادشاه خاوران آنرا ساخته

است [و کاریزی گوارا نیز از کوه کشیده که در بر که ای می‌ریزد که بر در کاروانسرا است و بدرون

نیز می‌آید.

[(-1)] ن. ک. ص. 490 پانوش 16.

[(-2)] متن: دانجی ص 490.

[(-3)] ص 490 - 491.

[(-4)] متن: قنأة عذیبیة. ن. ک. ص 339 پانوش 4

من کاروانسرائی به از آن ندیده‌ام ولی ترسگاه و جایگاه کوچ‌ها است، در متلکها آمده است که: کوچ همیشه در «آب شتران» هست. اگر هم رفته باشند باز می‌گردند! رهگذران در آنجا همیشه در بیمنند.]

پُشت باذام [1]: دیه مانندی است که همه چیز در آن یافت می‌شود. کشتزارهای فراخ و گوسفند بسیار و کاریز پر آب و شتران رهنورد و کمکها و آسایشگریها دارد. [دو فرسنگ پیش از آن دیهی با آب روان هست که «مزرعه» نام دارد].

ساغند: دیهی آباد و پرجمعیت است [با نعمت بسیار].

خزانه: دیهی است با دژ و کشتزار و حیوانهای شترده با پیرامن دویست مرد و باغستان.

گرما (جَرْمَقْ): دیهی با نخلستان و چند ساختمان است. در نزدیکی آن دو دیه دیگر است، یکی بنام «ارابه» و دیگری «بیدق» (براذوا) چشمه سار و کشتزار و چارپایانی با پیرامن دو هزار مرد سکنه دارد.

از «پشت بام» تا دژ ویرانه «ساغند» (ماغند) یک مرحله است. در اینجا چند درخت توت و چند پارچه کشتزار نیز هست. ففسها (کوچها) در اینجا گرد می‌آیند و برای راهزنی کنکاش می‌کنند. من در آنجا مردی تنها را دیدم که کشاورزی می‌کرد، از او پرسیدم، آیا از تنهایی وحشت نداری؟ او گفت: بدانکه من چندی به نیشابور رفته یک ماه در آنجا ماندم ولی دلتنگ و از مردم آزرده شده بدینجا باز گشتم.

از آنجا تا یک گودال آب که گاه خشک می‌شود نیز یک مرحله است.

[1-] متن: پشت باذام.

سپس تا یک چشمه آب باریک که یک گنبد نزدیک آنست باز یک مرحله است، پس از سه فرسنگ دیگر چشمه‌ای در پای کوه هست، سپس در پایان همین مرحله «مهاباد» است که از کرمان بشمار می‌آید. و این راهی بی‌نشان و دشوار است.]

زاور: دیهی آباد در مرز کرمان است. دژی با آب روان دارد. در کوچوی [1]: چشمه‌ای باریک دارد و ساختمانی در آنجا نیست.

شوردوازده [2]: کاروانسرائی است که ویران شده است.

دره‌ای پر درخت و نخل دارد ولی بی‌سکنه و خیلی ترسناک است.

در بردان: بیابانی است با چاه‌هایی تهی از انسان. پس از آن نیز منزلی دارای یک حوض است که از آب باران پر می‌شود و از انسان تهی است.

نابند: کاروانسرائی با سکنه است، پیرامنش چند خانه هست.

آبی نیز دارد که آسیای کوچک را می‌چرخاند، کشت‌زار و نخلستان نیز دارد.

[دو فرسنگ پیش از آن چشمه‌ای نزدیک نخلک‌ها با چند گنبد خالی از آدمی است به فاصله یک صد ارس در سمت راست این منزل، نخلستان و کشتزاری هست که دیاری در آن نیست و جایگاه قفسها (کوچ) است.]

چاه [3] شک: جایی است که یک چاه شیرین با گنبدهایی پیوسته و حوضهای پر آب ولی بی‌سکنه است. پیش از نابند نیز نخلستانی

---

1-(-) کجوي (حوقل پ 145: 18) ص 49

2-(-) متن: بیر .. مانند چاه بر ص 495

3-(-) حوقل خو 293: 1 استخري ع 233: 3 پ 188: 8.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 728

با گنبدهای ویران شده هست.

دارستان: دیهی با نخلستان بی ساختمان است.

نیمه [1]: کاروانسرای با نگهبانان است.

دیه سلم: تا چشم کار می کند [2] ساختمانهای ویران شده [بسیار] می بیند [که جز وحشت هیچ در آنها نمانده است] نه چشمه دارد و نه حوض و نه سکنه. بخشی از کرمانست. [از اینجا راه شاخه شاخه می شود].

سرآب [3]: چشمه ای دارد که در حوضی می ریزد و کشتزاری را آب می دهد [کاروانسرا و نگهبانی نیز دارد].

کوکور: دیهی آباد از قهستان [بشمار] است.

بیره [4]: دیهی کوچک با چند تن مردم است.

معزل [5]: چشمه آبی است که نه ساختمان و نه سکنه دارد.

چاه بر [6]: چاهی است با چند گنبد مانند چاه مشک حوضی نیز دارد.

معزل [5] (دیگر): چند گنبد است و حوض آبی [دارد].

اسفید: [سبنج] [7] در دیوانها از شهرهای سگستان بشمار -

---

1-(-) استخري پ 189: 5 ع 234: 11

2-(-) متن: بها ابنيۃ مد البصر متهدمة. و همین این عبارت در استخري ع 234: 6 پ 189: 3 برای دیه «دروازق» آمده است.

3-(-) متن: رأس الماء، استخري پ: چشمه آب. حوقل پ 146: سرچشمه

4-(-) حوقل پ: 145: 4

5-(-) استخري ع 232 پ 187: و حوقل پ 145: مغول.

6-(-) متن: بیربر، بیرشک. (حوقل پ 145).

7-(-) سبیج (حوقل پ 297 و فهرست آن) اسبیدرستاق (یاقوت 1: 239 و 4: 206: 9 امروزه «اسپی» و نصرت آباد خوانده می شود.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 2، ص: 729

می آید ولی خود در مرزهای کویر است. چند کاریز و کشتزار بسیار و آبادی پرجمعیت دارد. [کویر گرد آنرا همانند «تیما» گرفته است جز آنکه اینجا گنبدها و حوضها دارد] اینست منزل های معروف [که آنها را] در راه های یاد شده [دید و شناخته ام] و هر گاه همه شاخه راهها را با دیهها و آبهای را یاد کنم، کتاب به درازا خواهد کشید. کمتر مرحله در آنچه یاد کردم هست که حوضها و گنبدها نداشته باشد. در هر فرسنگ راه، حوض یا گنبدی بر خانه و پناهگاهی از باد و باران نهاده اند.



در این کویر کاروانسرائی جز آنچه گفتم نیست و جز «پشت- باذام» ساکنانی ندارد. نان و علوفه در جز آنجا یافت نشود، بایستی توشه شش روز راه را همراه ببرند. درازای کویر به تساوی پیرامن شصت فرهنگ است. در راه ری رودی بزرگ شناپذیر هست که به سوی خوزستان می‌رود و در همه سال سخت سرد می‌باشد. اینست آنچه از اوصاف شهرهای اسلام شناخته و دیده و شنیده و باور کرده‌ام [شهرهای مانده که ندیده‌ام به پنجاه نمی‌رسد] از خدا بخشایش می‌خواهم که بخشاینده و مهربانست. خدا رحمت کند کسی را که در این کتاب بنگرد و بیسندد، یا راضی شود و بپذیرد، و با نیتی درست دعا کند، تا در روز رستخیز (با چند سطر توصیفهای ترس آور از آن روز) این کتاب وبال گردن من نشود.

**منتشر شده برای نخستین بار در تارنمای :**

[www.TarikhBook.ir](http://www.TarikhBook.ir)